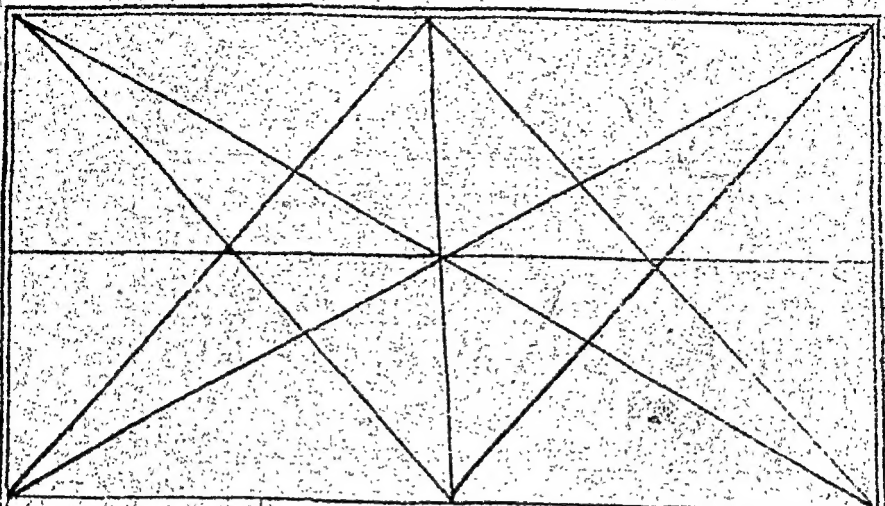


تذکرہ اہل بیت

مصنف حضرت مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ
 در بیان حالات - کرامات - ملفوظات - مکتوبات حکایات
 معجزات حضرت مولانا شاہ عبدالرحیم قدس سرہ والہ راجہ اشیاں
 و ذکر صاحب الیم رضا حضرت شاہ ابوالرضا محمد صاحب
 عم بزرگوار اشیاں و ذکر فضیلت و دوھیال حضرت شاہ صاحب
 موصوف مع حالات و کرامات دیگر بزرگان دین مشین ۱۱۳۲
 بمصیح تام تنقیح بالاکلام بام محمد عبدالاحد غفرلہ الصدق ۱۱۳۵

طبع مطبعہ دارالعلوم دیوبند



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآل و اصحابه اجمعین اما بعد بر اهل بصیرت مفتی نیست که
 بکام حکایات الشیخ جند من جنود الله احوال و امثال مثل شیخ صوفیه که حاوی کثرت استقامت اند و جلیع علوم
 ظاهر باطن تبیین را تشویق و ترغیب میدهند منتها زرا و متور و میران می باشد و تفتیش اولاد و احوا و در سطح
 آثار آباد و فامده هر چه تا متر شرف است زیرا که بسیار است که مستعدی را غرق غیرت بجایند این غیرت را بجای
 برسانند منصفی را بر قیودش تسلیم دارند و این را به تصور و توبه و اناب کشایدین لحاظ فقیه حقیر ولی الله عفی الله عنه
 و الله اعلم بالصواب بحین حکمت که شمه از فوائد الذمیر گوار خود قدوده اعراضین بده الواصلین صاحب الکرامات النجیه
 و المقامات البلیه سیدنا مولانا شیخ محمد رحیم ضی الله عنه ارضاه از غرائب واقعات و حکایات نو و از شرفات
 و تصرفات که حضرت ایشان شمع ایشاان و قشقه و آداب طریقت و فائق حقیقت که اراضی صدراک
 کرام از صاحب اسما قبول فرموده اند و هدایت سلیمین را بیاری ازین مقولات در مجالس صحبت باز و ایامی خلوت
 یزبان گوهر نشان حضرت ایشان میگذاشتند و فاین کتابت و فقیه و احاطه نماندنی کرده و در قید کتابت
 و تفسیر و تالیف و تفسیر از معارف عم عالم قدس از خود پیشوای اهل ذوق و امانا ارباب معرفت و شهود و سطره
 و عقد عارفین با انسان عین کاملین انوار الله الصمد سیدنا مولانا ابو صفا محمد قدس سره الایح که نزد یکسان فقیر
 نقل صحیح ثابت شده هر روز و بعد فراغ انیز و مقصودیم نبندی از احوال و بگانی که این فقیر اعلا و قد قربت با

آنجا میفرستیم و تبار ایشان را متوجه شدیم باینکه غیبت دست اوی از احساس خود بر منزل ستمی فرمودند که
شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات و زوی اثبات بیت خود جمع کردند و در ارثان خود قیمت نمودند کسی را از اولاد
حسب حال او میدادند چون ذوبت خردترین اولاد ایشان فاک والده حضرت ایشان در سید چند خرد
از فواید طریقت او را و در پیچیده پیران عنایت نمودند و چنین گفت که ای منزه عن غیبت اسباب تزویج او را بابت
داوند این اجزا فرمودند این اجزا را از بزرگان ما میراث رسیده است این حبیبه از زندی خواهد بود و تحقیق میراث
معنوی ما اینها و او خواهد داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را علم این کائنات بعد مدت مدید
چون متولد شدیم و هوشیار گشتیم خدا تعالی در دل جدّه ما انداخت که آن اجزا را داد و با آنها شمع گشتیم بعد از
کم گشتند اگر چه بشارت مشترک بود لیکن ارتفاع تفسیر تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آن ایام فوق این کار نمیشدند و برادری عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خال من شیخ عبدالحی میسر
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و تربیت اولاد خود بسیار میسر میکردند و ایشان متاثر نمیشدند و
ملاحظه این معنی مهمی بود تا آنکه در پنج روز دیدند که با صغیر من دستار از من فرستاده آورده بزرگوار شد بودم

و بر عایت اینها و سایر من و ضمیمه کردم نهایتا به حاج در ایشان ظاهر شد و خدا تعالی گفتند گفتند که چون علم
بشیر تربیت در اولاد خود دیدیم ترسیدیم که ترس اسلاف ما از عقب ما منقطع گردد و حالا معلوم شد که حال انوار
خاندان ما بوده است اگر در اولاد پس تربیت چه پاک در عقاب خضری هست کاتب الحرف میگوید بر اسلاف
آنست که قریب بعد قریب حال نسبت طریق پیشینی بودند و غالباً متقدم بشارت میداد و تا خرو این قصه
طلوع و در میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریزی از سلسله نقشبندیه خواجه ششم نام از بخارا آمدند و در
حکایت ساکن شدند و نسبت من اتفاقاً نامی فرمودند و بشارت گفتند و رودی میدادیم هرگز از خواندن تحمل کرد و
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بودم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدس و ضروری میرساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر یاد فرمودند ما را ادعای سیدیم است اگر بر خجدم دم کنم خدام او رفع گردد
گفتم خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته اگر بخجدمی را خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خویشم کرد و خاست
مانند بعد چند روز فرمودند که غرض از درود دعا میداد که شما بود که استعدا و عالی در این علوم شد بشارت

عالی همت آید مقصود اصلی آنست که شغل از اشتغال موفیه پیش گیرد گفتم بالراسن این پیش خلی شکست تلقین
کرد یعنی اسم ذات پیوسته بروی تخت یا کاغذ بیايد نوشت تا بسبب کثرت تلاسته در تخیله جایگزین شغل
اختیار گردد بر من غالب آمد و آلایم شرح عقاید حاشیه خیالی میخواندم خواهم که حاشیه ملاعبد الحکیم بسیم
یک جزو کتابش اسم ذات می نوشتم و مشغور بشدم میفرمودند که تخیله دوازده ساله یا سی و ده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبیا و علیه الصلوٰۃ والسلام را در واقعه دیدم و ذکر کنم وقت تلقین فرمودند بسبب قوه نموده
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد و در آن سن با وجود اشتغال تحصیل علم و قلیت توجه بذكر چنان بطور عمومی مدانه
طالبان قوی اطلب ید الله بعد از آن شیخ عبد العزیز را قدس سره بخواب دیدم میفرمایند ای فرزند دوست
ارادت کسی ندانم اگر حضرت خواجه ترا قبول فرماید بعد از آن اختیار بدست تست این واقعه را بخدمت خواجه
خرد و ذکر کرد تعبیر خواهم گویم بجز شما هیچکس از مصارف این شهر نخواجه بقلب نیست فرمودند تعبیر واقعه شماست
که مبادیت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰۃ و این التجات میسر میزند است این فقیر از آن کس که شش شیخ عبد العزیز
خواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ عبد العزیز خواجه نقش بند ذکر میکنند
والله اعلم بالحق میفرمودند بعد از آن منتظر این معنی می بودم و بدو بسیار شغولی داشتم شبی در و در می
خواندم نوری شبیه بنور قمر ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بروی زمین منبسط شدن گرفت بعد
بر سر زمین حبس من آمد تا دقتیکه فرو در تر از سر من بود ذوق شوق هر چه تا تر شدم چون سر من آید پیش
شدم ظاهر وجود من مفعولش و الله اعلم که والدین علیه الرحمة جند دنیا فتنه و این معنی اضطراب قوی برایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد از آسمانی میگردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰۃ
و السلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چند روز خواجه
خود التماس کردم که آنچه موعود بود بحصول آنجا امید لا اصلاح کار من چیست فرمودند کسی در ظاهر هم بیعت
کرد گفتم میخواهم که شما بیعت کنم فرمودند من شمارا بسیار دوست میدارم میخواهم که بیعت شما من باشد گفتم
بچه نقمید که دوستی سبب عام قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور موعود تر کنم
در اتباع سنت قدری تساهل دارم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده شرع بجنبید لیکن در صحبت

از فیض هیچ دین نخواهد بود گفتیم پس هر که فرماید متصل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشیع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را نیست گفتیم و جواب
سید عبداللہ از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند بختم اندزد و بایشان باید پیوست خدمت ایشان آدم
با وجود آنکه طریق اخلاص و حصول برایشان غالب بود در اقل مره بعیت قبل نموند بعد از آن خدمت خواجہ
عبداللہ پرومیر رسید و از ایشان فیض صحبت میگرفتیم میفرمودند مشغول سموات که از حضرت زکریا علیه السلام
یافته بودم غالب بود روی بسیار لذت می یافتیم و نفی اثبات نمی توانستم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتیم ازین
معنی فحالت تمام داشتم سید عبداللہ قدس سره التماس علاج این امر کردم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسید
فرمودند چیزی که سبب انفاس طیب اینها را بر عظم السلام متذکر یافته باشند آنست که توانیم نغیر دادن حضرت فاطمه
علیہ الصلوٰۃ و السلام متوجه شوید علاج این از همان ما خواهد بود یا جناب التجا که در مشغول نفی اثبات غالب آمد بر
بسیار آسان شد بوجہی که در آن سن در یکدم دو قلند با همی گفتیم و هیچ طالب ابدان انجذاب و کشش ندیده
با وجود اشتغال من تحصیل و سایر مولف +

ذکر حضرت حافظ سید عبداللہ قدس سره

سیغرموند حضرت سید عبداللہ در اصل از قره کچیری که در ناحیه مبارکه است بودند و والد ایشان آنجا وطن رفتند
بود و صغرین والدین ایشان وفات یافتند و ایشانرا اهدا شد وقت که بهر خطاطی ایشان را متوجه بود
میگشتند تا در حاجی نجات بزرگی رسیدند که در قراة طوی داشت در مسجدی که بسجده بود روزگاری گذشت
و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته نهایت تکمل متصف بود در خدمت و سعه ماند
راه کردند این عزیز فرمود که تلقین ارشاد شما بعزیز من مذمت است که بوی خواب سید انشاء اللہ تعالی
حفظ از من بگیرد ایشان در همان بادیه مدنی ماندند و قرآن از برگرفتند از برکت صحبت آن عزیز آداب
ترک دنیا و اخلاص از غواکل نفس و شیطان اندوختند و میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت
قرآن دوری کردند که مردم عجب کل سبزه پوش نوح فوج ظاهر گشتند و رئیس ایشان نزدیک سجده ایستاد
آن قاری استماع فرمود گفت بابرکات اللہ اوت حق القرآن و مرا حجت فرمود عادت آن عزیز

ذکر خواجہ حافظ سید عبداللہ قدس سره

که در وقت تلاوت چنان را میجوایند و هیچ چیز التفات نمی کرد چهل سوره را بخواند سید عبدالعزیز رسید
 که ایشان چه کسان بودند که از بیعت ایشان دل من میزد تا بسبب رحمت قرآن برخاستم میگفتند مردم
 چنان چنان بودند چنان ایشان سید بودند و منم که نشسته بودم بر خاستم و تعظیم ایشان کردم و تهدید سخن بودیم که
 مردی دیگر بهمان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش و پنج اصحاب نشسته بودند و
 حافظه که درین بادی ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصبح ویرا خواهم دید و فرات او اجتماع خواهم کرد
 آمده بودند بانه و اگر آمد بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چون این حرف شنیدند بینا و شمالا دیدند و هیچ اثری
 ندیدند و ما الله تعالی فلن کتب حروف آنست که فرمودند و این اقامه تهاوی خوش دل آن بادی محسوس
 می فرمودند چون از حفظ قرآن فارغ دست و پا داد آن عزیز حضرت کرد که دید و هر جا که صاحب ولایت
 باشد در خدمت وی سی بلخ منبذل کنند ایشان سیر میکردند تا آنکه در سامان شیخ ادیس سامانی رسیدند
 رحمه الله تعالی ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گدازان صعب میکشیدند و در سلسله دست در میزدند
 اول بام که بایشان در خوردند شیخ فرمود که فقیران بسیار از جانیه دیگر و پیش من نمی تواند ماند بگردید
 که از طعام و لباس و آئینش خلق بکلی منقطع شد و باشد و بیرون دروازه من نروند الا برای حاجت ضرورت
 حافظانهم مشروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و بآئین مردان بر این مروت اختیاری صاحب
 راسخی می بودند و بلا حظ این امور و در شیخ بحال ایشان بسیار شد و آن اثنای شیخ از ایشان قرآن یاد
 گرفت و باین اعتبار توجه شیخ و و بالاگشت ایشان در خدمت شیخ دقیقه فرو میگذشتند و حضرت حافظ
 میفرمودند و آن ایام عادت داشتیم که کلون استخاری فقیران بسنگ صاف میکردم روزی بملاحظه که
 معنی در خود عجبی و سروری یافتیم شیخ بر این امر شرف شدند و گفتند بروی و بدن من هیچ اثری و تاثیر
 می بینی گفتم آری گفتند و اینقدر طلب بزرگی رسیدم و کلون استخاری بروی و بدن خود میالیم و از آن
 مالش لذت نمایی یافتیم این اثر جرات آنست نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتیم که جامه های
 شیخ و اطلبیت ایشان بر روی چوبینه بر سر آب جوی می بریم و بدست خود می شستیم تا برای نماز جمعه جامه میپوشید
 پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و دستور جامه بر سر می بردم و بطرفی خالی از مردم میبستند و شستول

شدم چون آفتاب گرم شد جوع و عطش استیلا یافت بیوش افتادم در آن زمان مروی سرخ پوشی بر
رقت من رسید مرا بیدار کرد و از دوش برقع نان گرم برآورد و بن داد و گفت آیا خوانده و لا
جاید بکمالی التهلک ترسیدم که شیطان باشد که مرا فریب میدهد آن نان اقبول نکردم آنغزیز برین اند
مشرف شد و فرمود فلانی این گمان کن بجز و این حرف اندیش از خاطر من بدر رفت بگفتم و سیر خودم
بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطر نیز مشرف
از زیر برقع برآورد و مراد آب سرد سیر عايشا میدم بعد از آن جامها شسته بخدمت شمع آورد و من که مراد
گفتند سیدنان از دست خضر گرفتند محمدیان را باید که منت خضر تحمل کنند.

میفرمودند که یک ذوبت خواجہ ادریس در جرحه بحق تعالی مشغول بودند عادت اہلبیت ایشان
بود کہ ہر سال در آن حجرہ علف و آب ذخیرہ میکردند اتفاقاً در ہمان ساعت علف انداختن مشغول گردند و آن
مشغولی شیخ شروع شد و شمع نیز تحبیب قویہ داشت احساس نہ کرواں حجرہ را پر کردند و دروازہ
ایش مسدود ساختند و چون بیری برآمد متخصص حال شیخ شدند و سبب طلبیدن دنیا فتند از آیندگان
استفسار کردند و هیچ خبر نشینند و باوس شدند و تحس نیز بگذشتند بقدش و علف و آب مستلج شدند و
حجرہ کشودند و علف می برآوردند و بالاخرہ دست برآوردند و شیخ افتاد متنبہ شد کہ اینجا کسی نیست چنان
کرد شیخ را شناخت هجوم کردند و وقت ایشان را فاقات حاصل شد از طول مدت ایشان را خبری نہ از ناخوان
جبرسم ایشان اثری و این از نوادہ و قل است و الله علم استماع افتاد کہ چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد
و کمالات ایشان منتشر شد شیخ ادریس بخدمت ایشان گفتہ فرستادند کہ بجانب من نظر میکنم زمین انہی یابم اگر
بجانب آسمان نظری اندازم از انہی یابم و چہ عرش کوکبی و شستہ و درخ را وجودی یابم و پیش کسی کہ
میروم اور نیز وجودی یابم و خود را نیز وجودی دہم و وجود حق سبحانی پایاست نہایت اور یکس نیافتہ
نیز تا اینجا گفتہ و بانہقام رسید از سیر مانده شدہ اند کہ گمانیز ہمیں اکمال رسیدند فہما اگر امری دیگر در ای اس کما
اطلاع بخشند تا ما دیار دیگر کہ مرود طلب بسیار دارد و آنجا برسم حضرت شیخ احمد سہندی جواب نوشتند و محذو و از
احوال و امثال این احوال از تلویحات قلبی است شہو میکرد کہ صاحب این احوال از مقامات قلب یاد

از ریح طے نکود است سه حصه دیگر از مقامات قلب طے باید کرد تا ماحات قلب تمام طے کرده باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح مرست و از گذشت سرخی است بعد از آن خفی هر کدام از این چهار باقی ماند
احوال و مواجید علی و دار و همه را جدا جدا طے میباید کرد الی آخر تا کتب بعد از آن شیخ ادریس مشتاق حنفی
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند تا بسبب بعضی موانع این غنیه بنظر رسید ایام از شیخ منتهی شدند
و در مسیت که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را بسبب شیخ آدم
نقل میکردیم مگر مؤلف مذکور شیخ ادریس صحبت ایشان نوشته فرستادند که در بهترین روزهای منیم و در دود یار هم از آن
یک نفر پاک مثل می بینم شیخ آدم نوشته که حالی شگوف است اما در جنب حالات کمال که چنانکه پیش نیست شاید
است بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در آن ایام بیار شدند و بر جماعت حق پرستند و
عبداللہ بنار علی ذہاب بعد فای ایشان صحبت شیخ آدم رسید معلوم نیست که این قصه قول است که بهیوی تغییر شده
یا قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم بنوری قدس سره رسید بخفی عا لیتقام مشیخ عظیم المعرفه قوی التائیر فقیه
طریقه ایشان پسندیده و پای ترویج کرده در آنجا با ایشان صحبت داشتند باید دانست که علم این علم سید عبداللہ که سید
عبدالرحمن نام داشت بنسب الی حال بود و در ملک امرانسلک بنیایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او
بسیار ذکر میفرمودند و نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سره بودند حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید و
کجائی بود و در با هم بسیار وقت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بود و نگارای ترویج کرده بودند و سبب قامت حضرت سید
درین محاکمه نمود و مراقت سید عبدالرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم هر مکتوب که بسید عبداللہ صدور یافته
نام ایشان با نام سید عبدالرحمن مقرون است بطریق اشتها و مکتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس
سره بعد نقل میکند بجا فاطمه عبداللہ و سید عبدالرحمن صدور یافت بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآل اجمعين كما كريمين حضرت الله تعالى در امور دینی و دنیاوی کسب
مرضاة خود و توفیق بحیثیت خالص مخلص از سه سال یا در دو از هم شکر ایستادند که کایت با مکتوبان عشقی خوش بشنود
حکایت این سلام نامه فقیرانه بآں برادران محنوی بنظر متباه مطالعه با وقت گذشت که فرمود عمل فردا
خوشبخت واللہ ولی التوفیق ومنہ الرشاد و علی صراط السداد بحمده جیہ وآلہ واصحابہ و تبعہ الا حیا

عبد و علیهم الصلوٰۃ والسلام از همه یاران انجایی سلام بردارند و بیادته پناه سید عماد و حافظ عبد الله و
حافظ عبد الرحمن میسر یافت نسیم الله الرحمن الرحیم الحمد لله سریت العالمین الصلوٰۃ علی خیر خلق
والاجمعین اکھین ملازمین اخوی منوی بیادته پناه تو یقین آید سید عماد و حافظ عبد الرحمن بعد سلام فقیر را سلام
فرمایند بحوال این قال مستوجب حدیث سلامت استقامت برادران مطلوب است الاجابة من الله سبحانه
بقیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص شجون از مقام بارهله انیشتان ثنائی از نظرس از مقام اکبر آماره سید بود
الحمد لله والمنته که بصحبت سلامت اند و از یاد فقیر غافل نیستند تو حق بهر حال که این اخلاص نتایجش سعادتیست
باشد منه و فضل سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی بفرج و دعا و عارضا و قانه ضرورتیست که حق سبحان
تعالی باقی عمر این در فانی ضائع نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل
آنکه شیخ آدم رسیده اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فوراً تمام در جمعیت شوگوشت میخوش شد و بعد
شیخ عوض شد ششم ایشان فرمودند نسبت اول حکم مکرر دارد و جمعیتی که در صحبت با خواهری یافت حکم کلاب اردو قاعد
آنست که اگر در پیشه سرکه باشد و خواهند که کلاب اندازند اولاد را خوب بشویند تا همین اثر سرکه بماند تا آنگاه
قابل کلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد الله و ایام صحبت شیخ آدم
روزی زبردستی بجمعیت طریقه سببه تلاوت قرآن مجید مشغول شدند کجنگان بسیار از آن وقت بسیار
افتادند و بعض باور انهرای که برای بیعت بحضرت شیخ آمده بودند همه بدوق اجماع بوجد آمدند که شیخ سبب
خبر کردند و گفتند فقط پس کن ایشان ششم کشادند و بواسطه ریخته شدن دس که زنده حضرت ایشان میفرمود
که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد یکس نمی بود الا سرافگند بدوق استماع قرآنی ایشان و یکبار از قاریان
کس با امتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف شد تفهیم و ترقیق بر یرون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان است
قواعد کردند فرمودند اگر یک دو کوع خوابیده الحال بخوابم و اگر توقف کنی و بپاره بعد از نماز منعی خواهم خواند ایشان تو
کردند دین و بپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرأت بعبه را این
خواندند که هر لفظی بحد فروع تلفظی نمایند و این طریق پیش من قدی ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطور
حکم کنند که طریقه دیگر دل هرگز غنط نباشد و بار دیگر همه قرآن بطریق او عمر بخواند و طریقه دیگر در آن مروج نباشد

اولی نه القیاس نه ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند که حضرت حافظ ایس نکته بسیار شنیده ام کشف سر
 کشف یعنی عتسب استقامت است و اگر است ایضا میفرمودند نظر تفسیر حضرت حافظ اخلاص و حول بود و مردم کا
 من الناس می بودند که تفسیر کسی نمی نمودند بسیاری بود که بدو از آیاتی و عجایزی گشتند و حدیث ایشان
 چون آب آوردن یا گندم و نحو خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسیاری بود که عجایز اخدم را اهل اینها خدمات میفرمودند
 حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بپولی خود نخواهید گفت که ایشان شمار را از خواسته ها و باجها و وجود آنها
 اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کفاتی که بجای میاد و ملقب بودند و شیخ بایزید و اشال ایشان در تعلیم حضرت پیدا
 میافتادند داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند و او اهل طلب بحد و بی رسیدیم که هر پوسته در بازار ما
 برهنه می گشت چون مرادید بگریخت و عقب او سیر میکردم چون از قریه برون آمدیم بپیرانی آنجا همه جمع میکرد
 آن مجذوب بخاری گرفت و از راست و چپ من متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم از شما جدا
 میکردم چرا تقاب کردید بگفتم میدانستم که عادت شما این است گفت اهل این قریه ایضا انداز و اثنای کار (دعا)
 جل همراصل سبیل و از ایشان پروای نمی کنم و چون اهل این سیر بتقدیم میفرمودند و میفرمودند که سید میفرمودند
 که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت می نمودم کردن من بهم با ایشان عزیمت کردم بموقوفه ششصد
 کردند التماس کردم که در باب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حصو است مشهور بفقیر گشت
 چرا عروم ماند فرمودند ما ندان شما بنا بر حکمتی است که شمار معلوم نخواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت بت شما
 است میفرمودند که سید میفرمودند و توفیق بوی در میان طفلان بازی میکردی که طبع با سویی میخیزد
 میشود و عا میگردم که با خدا یا این طفل را از او لیا اگر در آن کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که ثمره آن
 بظهور پیوست میفرمودند که سید میفرمودند که طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم نوعی آنرا موقوف میدادند
 بشی ازین ممر بخاطر من خطره آمدند و ایة ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود و بجا از تن کشیدند و چون
 مرادیدند فرمودند خوش آمدید بسخ از بدن من می کشید بخورتی هر چه تا من متصدی این امر شدم در آن سال
 تمام دست را چراغ نمی دید این کار بدو داشت هم می آید بدو انگشت انگشت کردم بعد از آن فرمودند آنچه
 شرطی بود بوجود پیوست بگر این خطره را بجا خود را ندیدیم که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

بهره فرودم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم بنوری رسیده بودند کاتب حروف است که
 علم سید علم الله یا این علم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکرد در آن
 دانش و طریقه پیدایش و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بهائی بود که تحصیل علم فرموده بود گفت من ایشان را
 جبر بلخ کردم در آن میان زبان من بگذاشت که در صحبت فقیران میان که از علم هیچ بهره ندارد ترا چه سود
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منتهی شده گفتند که شما دانشا شما اگر بصحبت ایشان آیند خود را بکم و جاهل
 محض پندارند بسیار برآشفتن نفس من بچویش آمد و مسئله بغایت صعب علم کلام راست کردم و بصحبت ایشان
 برای تغییر حکمت رفتم تنظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است فقیر
 عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید بچنان عذر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی ایشان است
 و عجز درین اشکال ظاهر شد آنگاه وی ایشان سرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است
 که اگر چه علم از شرق و مغرب جمع شوند حل این تواند کرد این را حل کنیم آنگاه تقریر و وضع شروع کردند که اشکال
 برخاسته ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمیفهمیدم و خود را طفل مکتب میدیدم
 چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آنکه حقانیت ایشان وضع شد تو به باید کرد اما محبت هوای نفس بگذاشت
 مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم بر ایشان القانون و مثل و زوایا تنظیم کردند و خود را زاهد
 گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متکثر شد تفسیر شدند و تقریر وضع کردند و دستم تیر مثل این معارف
 واقع شد بخود گفتم که ایشان میدانند و نصف و تفریح میروی تو به بگویم و از مسکنت دیدند و بصحبت ایشان
 شافتم این بار هیچ التفات نکردند و نصف انعام شستم و اظهار بیانی و تو به کردم فرمودند شما عالمید موی سر زباده رسیده
 چه چرا گذاشته اید و اسبال از ارچه کرده اید حلاق الطایفه خلق کردند و از آنرا کعبین فرودند آنگاه بعیت قبول فرمود
 استماع افتاد که شیخ ابراهیم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریق شیشه وی میگفت که در اول طلب خدمت شیخ
 آدم بنوری رسیدم غریبی از یاران ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب است بآنست بین
 انگاهای کردند بن کیفیت در گرفت که تا حال درین باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد باقر قدس
 سره پیوستم و از آنجا افرادان فائده یافتیم تا بعد بیانست و تصدیق معلوم شد که اصل ما بحقیقت من همان نگاه

لقب افغان شایسته دیگر پرسیدند که ناشنیده ام که علم لدنی دارد فرمودند آری و الحمد لله علی ذلک پس چنانچه
 در دنیا جهان گفتند فقیری است غامی مشکب که غولهای عریض میکند افغان است خود را سید میگردد و از افغانان
 بسیار معتقد اند خوف آنست که فتنه بر خیزد و ملج شاه جهان متغیر شد گفته فرستاد که شایع رویدایشان متحمل تمام نام
 که مبارک شد و چون بسوی رسیدند نام بسوی مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که باز در بهار سوار
 گردانی چون سوار شدند حکم با و شاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بجا بیره ام که زوال ملک تو در خارج
 وی از ملک است حکم غدر نوشت که قبل از وصول حکم بر بهار روانه شد غفریت و شاه مجبور گشت و
 وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبور حضرت عثمان رضی الله عنه دفون گشتند حضرت ایشان
 فرمودند که طالب نام در ویشی با سید عبداللہ قدس سره صحبت میداشت پوسته یگرسیت و مای مای غریبه
 حضرت سید از سبب گریه ای وی متفسر کردند بن اشاعت کرد که این غریبه تحصیل علم مشغول است که من
 فارغ و یکسوی با وجود این کشور و کار این غریز از من زیاد تر است فرمودند و در بنی این خطره مباحث گشت
 حضرت حق است هر کسی را موصوفه دیگر داده اند وی همچنان میگرسیت حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست
 سفر کنی دی سفر دانی اختیار کرد گاه گاه به بدین من می آید میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شد
 آنست که همیشه در سفر مجموع خال و غلطی با شرم و در اقامت محزون و غصه و وی در بعض اوقات مغلوب
 میشد و از آنست بجا کسی در آمدی تعذیب کرد و پس فرمود هر چند تعزیر با حسن نیت داده میشد ضرری بوی سبب
 پسرش مرد پیش منقطع پسری دیگر میارشد بعد مشاهد این امور نام گشت متعقبا کرد و نیازمند بیان
 میفرمودند و آن ایام که او را گسارید با کبریا بود پیش میرزا ابراهیم در سبب تحصیل می کردم باین
 تقریب همراه والد خود با کبریا بود فتم و سید عبداللہ سبب بر اقصیت سید عبدالرحمن نیست و همان جا بود و در
 محل ایشان را حاضر من پیش آمد و بر حجت حق پیوستند و وصیت کردند که مرا در مقبره غنیان دفن کن
 کسی شناسد چنان کردند و مرا نیز دفن شد و بدو ملاقت داشتم که همراه جنازه روم چون حجت حاصل شد و قو
 معادوت کرد و یاری را که در دفن حاضر بود همراه گرفتم و زیارت مرقد ایشان فتم تا باین نفس مبارک ایشان آفر
 هر چند تا آن کرد قبر ایشان شناخت آخر تخمین بسوی قبری اشارت کرد ای ششم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر نیست اما هر چه شروع کرده اید آنجا تمام کنید و ثواب بقصاحب آن قبر
و هبید و شبانی نهانید هر چه شروع کرده بودم با انجام رسانیدم و بان عزیز گفتم که نیک نایل کن قبر حضرت سید
اینست که بآن اشارت کردی پس پشت من نایل کرد و گفت خطا کرده بودم و ایشان پس پشت شماست
آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و آن اشارت بربیب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامری
گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلاں جا و فلاں جاسا که دیدید در امر قرارت حزم رعایت باید کرد.

ذکر خواجه خرد قدس سره و دلخواه محمدی

حضرت ایشان ذکر فرمودند که رسائل صغارتا شرح عقائد و حاشیه خیالی نجمت و فی الخوی پوار رضا
گذرانده ام و کتب دیگر برین زبان بهر روزی در اشارت قراده شرح عقائد و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر سن
رسید و مخدومی مقصدی جاب آن شدند و این منظره با استاد کشید و بخش انجامید خواندن این کتاب توقف
کردم بعد از آن وزی ماهر و نجذرت خواجه خرد رفتم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است
که موقوف کردم گفتند بچه سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شدند باده بر آن میفرمایند
استفسار حال مبالغه کردند تا خرافه روشن شدند فرمودند پیش بجاویند و این امر را موقت کردی علی الصبح
کتابش ایشان بروم درس گفتند آن اعتراض انیک پسندیدند قوه اعتراض ظاهر کردند و در دیگر هیچ
دسته دیگر هم روز چهارم فرمودند که جد شما شیخ رفیع الدین را بجزیه سبق درس گفته اند من هم بجزیه سبق گفت
آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری و دشم شیخ رفیع الدین پسر صاحب جمال بود
بقصد دیدن او رفتم و شرح لغات را با خود بردم تا مردم دهند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان
شهر را در حل مشکلات تصوف بمنظیر بودند چون نجمت ایشان سیدم بسبب آنکه متوسل بودند بحجاب خواجه
ما بین التفاتها کردند و نظایرها بجا آوردند چون سخن در میان آوردم و دستم حرف سرری گفتند زیاده تحقیقی نکرد
آنگاه برخاستند و آن پسر را طلبید فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و دادم تا ایام جوانی
به روز و دیگر باز بهال نیت اسلوب معاودت کردم تا آن محاله دیدم روز سیوم نداست قوی بر من

مستوفی شد تو به کردم و نیست خالص نمودم ایشان تلقی با حسان کردند و زیادت القات فرمودند و امور محقق
تصوف نمودند و باین سپهر القات نکردند و چون سبق فایز شد گفتند اگر شمار مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایند که بدو تلخا شهاب روزی آمده باشم اما آمدن شما برگز تجویز یکم از او بپوست گفتم آمدن مرا
حضرت تجویزی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف بود و هر از آنکه
اینجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بهیروز شاه آمدند و جای تعین کردند که اینجا شما را باید نشست
کتاب غفلت که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عهد آن برین است از آن باز هر شکلی که مرا پیش
آمد را بخارفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزله ساز مواضع میبود چون خواب
بر بخارسانیدند التماس کردم که اگر تبار شد سبق متبید باین کرامت بدو خواجیه اگر چنین تصرف نمایند از حق
باشد فرمودند من عرض دارم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش ننوایند و بگویند که فلاں ناکار خدایا
و چنان راه من در حضرت ایشان میفرمودند عبد اللہ از آن باز هیچ شکلی مرا پیش نیامده اگر چه تمام تحصیل
نجدت میرزا را در کردم اما گویا تحصیل حاصل میشد بسامی بود که از اول کتابی خواندم و از آنرا دوری میگفتم
میفرمودند که خواجہ خرد باهام پیوسته بر اصال خود چیزی نمی نوشتند و در وقت درس سخن گفتن و غلبه رفتن
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که بران مداومت میکنم بجز توفیق سفا را نکرده و در ابتدای حال با کتاب
مشغولی کردم و حال این گاه گاه به حکم عادت قدیم کرده می آید میفرمودند روزی خواجہ خرد با صاحب
خویش نشست بودند خود بر سرری و سایر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و کرم زائد
الوصف نمودند خود پایان سرخو نشستن مرا بر بعد آن نشاندند هر چند بعد میکردم پرچم میشدند ازین عالم
همه حاضران میترسیدند و خواجہ رحمت اللہ لیه ایشان برخواست التماس کرد که درین مجلس از ایشان معذورم
لائق تر هستند که در تفحص ایشان باین توضیح حصیت فرمودند برای آن کردم که شما سلوک ما را مشاهده کنید
و بهمان صنعت ما ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جارب الام ایشان شیخ رفیع الدین سرفراز من
معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجہ خواجہ محمد باقی
قدس سره می آمدند و در پیشین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفا خواجہ بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخیرست شیخ قلیب العالم مانده بودند چیری از کتب میل کرده و فواید و خیرات را پس فی سلسله سلوک یاد کرده
 میفرمودند و هر دو برادر بخدمت خواجه بودیم برایشان جوع غلبه کرد و بدان سببی نتوانستند که درین
 ارباب بیت خود تفسار نمودند که در خانه ما هیچ طعامی هست گفتند آری برای طفله از اطفال قدری قلیل از
 طعام آنچه اند فرمودند قدری از آن بیارید قدری در نهایت قلت در صحنک خرده آورند ایشان دست
 شستند حاضرانرا گفتند بیایید بخورید همه را کفایت خواهد کرد و همه متعجب شدند ما را جمعی دیگر اشارت کر کردند
 پیش رفتیم و ما هر سه بخوریم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل در صحنک قدری باقی ماند بآن طفل باز فرستادند
 میفرمودند که شخصی پیش خواجه خرده اندالتماس کرد که بادشاه مرا همی میفرستد آنرا بعد و حد بسیار اند
 و من هیچ سبب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت توجی بمنزول فرمایید بطریق مباحسط فرمودند که قدری
 پیش آید تا خاطر ما متوجه بشود اتفاقاً در آنوقت بادی هیچ بنوا از همان خویش طلب که و نیافت خبر از خود
 برآورد و گردنها دوده رو پیش ایشان آورد ایشان میعاد میقرر کردند و گفتند فلان و در جنگ کن از کشت
 اعدا و قلت اجابا بر اسال منباش از بجای خویش متزلزل مشو نگاه مرا فرمودند چون آن میعاد بدین خبر رسید چون
 آن میعاد رسید و اوم در حجره تنها نشستند و در آن حجره نشاند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشود بعد ساعتی
 شادان برآمدند فرمودند اعداء در غایت کثرت بودند و اجابا در نهایت قلت را اول مرتبه نهریت اجابا فاده
 و اما آن عزیز نهریت در زید و آرزای خود بجنبید و بهان حال بایشان رسیدم بحد الشرف فتح واقع شد بسیاری از
 اعدا مقتول گشتند و بقیه نهریت غنیمت شمرند بعد مدتی عرض کردند آن عزیز رسید و آنجا پس قصه تفصیل نوشته بود
 قدری کتیه نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند میفرمودند که شخصی از محله کوشک زور خدمت خواجه التماس
 کرد که توجه فرمایید تا آنکه تفصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
 و در قصه نهریت او نوشتند که فروالتشار الله تعالی از جمیع عاوم فارغ خواهید شد این فید شنیده متعجب فرمایید
 موجب خارجی بخت و جان بجان نه سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواجه
 خود و شرب خمر نکند و در این چگونه فرمودند و راسته احوال ایشان را مرضی بغایت صعب عارض شده بود
 اطباء بلند اتفاق کردند که علاج این خمر است و علمای برین صیبه فتوی نوشتند ایشان با خود این همه باین میل نمی کردند

خواجہ حسام الدین آمدہ سالغہ نمودند ایشان اوشانیدند خوردن خمر این تقریب دو تا جاہلان برایشان
 اتمہا بستند فعل ایشان را بر غیر محل آن حال کردند و در وسط باحتیاجت نهادن بشریت افتادہ بودند فرمودند
 روزی بہین یارخان لباس بقییدان پوشیدند بخت خواجہ خرو آمد در آن وقت بخاند ایشان بیچ فرشتہ بنوی
 مردم بزرگین نشسته بودند بہین یارخان ہم بزمین نشست کسی از حاضران مجلس خواست و در گوش خواجہ
 کہ این بہین یارخان است تعظیم می باید کرد خواجہ باو از بلند گفتند اگر ایستہ محتاج تعظیم نیست و اگر عیاض است
 لائق تعظیم نہ این حرف شنیدہ بہین یارخان بسیار عظوظ داشتہ این قصہ قصہ کردہ شدہ میفرمودند یکی از خادمان
 ایشان می خوردہ بود در لادوی بخت افتادہ بانقباض خاطر آنجا میدویم کرم کہ دیگر آنجا نروم بعد از دو سہ روز
 خواجہ بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازہ من ایستادند و از پیرالی نشان مرا پرسیدندی گفت در خوا
 است فرمودند چون بیدار شود و بگوید و شمارای جویدہ و سجده جو غفہ است خبر بگیرد چون بیدار شدم دی مرا خبر کرد
 زد و بان سجده رفتم ایشان تبار خود را زیر سر نہادہ بودند و بی تکلف خفتہ چون اذان ظهر گفتہ شد بیدار
 گشتند من تلعبنا نمودند و تفقد ما فرمودند حضرت ایشان میفرمودند کہ خواجہ خرو و خواجہ کلان ہر دو صغیر
 بودند کہ خواجہ محمد باقی مات یافتند بعد از آن چون بس بلخ رسیدند بخت شیخ احمد سہرندی رفتند و بدست
 آنجا باشید و حقیقت خواجہ کلان معلوم نیست اما خواجہ خرو از ایشان اخذ طریقہ کردند و اجازت یافتند
 بعد از آن باز گشتند و از خواجہ حسام الدین شیخ الداد کہ ہر و خلیفہ خواجہ بودند استغاضہ استرشا نمودند
 مخفی نہانند کہ خواجہ حسام الدین در اوائل حال در سلک اہل وقت انتظام داشتند و الدی ایشان از اعظم اہل
 زمان بود چون بصحبت خواجہ رسیدند و خدیب طریقہ با ایشان تاثیر کرد و ہم را ترک کردند و طوعاً و رغبتاً از ہم راندند
 چون اقارب ایشان می گذشتند کہ وضع فقر و بخت قرار دہند خود را بدیوانگی انداختند و محبتی نہایت داشتند
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست نشویند آنجا آمد از ایشان کوتاہ شد آنقدر مراعات جائزہ خواجہ دبارہ اولاد
 ایشان اتباع ایشان طریقہ ایشان اشغال ایشان کم ازین دو عزیز بطہور پیوست از دیگران بوقوع نیامد
 حضرت ایشان میفرمودند کہ یکبارہ عنفوان شباب خواجہ خرو بدعت اسما مشغول شدند جن ایشان امر است
 رسانیدند و بدین ایشان دخل کردند ایشان بیوش مرده وضع افتادند خواجہ حسام الدین آمدہ سالغہ

برایشان متوجه شدند تا اوقات حال شش شیخ اله داد و سخت از طریقهای دیگر بره یافتند و بدو به صحبت
 بزرگان عصر رسیدند چون خدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنقدر فرطی نرود با حکایه متوجه ایشان گشتند و خدمت
 خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت طاهری از تئیه تب نان چه باطنی از تفقد حال حاصل طلبان و توجیه
 ایشان و کیفیت بخودی و استغراق که حاصل نسبت نقشبندی بهمان است با وجود متعال آنهمه خدمات و تشکیف
 بودند که از دیگران به نظر میبودست محققان همانند که حضرت ایشان از شعبات طریقه نقشبندی را تقدیر شعبه حضرت
 خواجه محمد باقی را پسند میکردند و دلیل میفرمودند که مثل این میل بدگر شب نبود هر ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه
 بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفا حضرت خواجه بودند در آخر مکه معظمه اقامت اختیار کرده همان جا
 مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشایخ اهل هند یکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
 کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه با قوتیه که همان طریقه نقشبندی است بی فراط و تقریر رسالت
 عربیه از دوح حضرت ایشان در ترجمان ساله فارسیه نوشته اند و لفظا از عبارات سلف این فقیر در این جهت
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه چهل بود و غریزی عام که بسیاری از
 شهر را بخندست ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیروز شاه در سن یکصد و شصت از خواجه
 خرو گرفته بودند و خواجه ایشان را تا یکصد گفته بودند که انتساب خود من ظاهر نکند و صحبت نیز خلوت و اریه
 ایشان همچنان میگذازتمای بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند التماس دند که مردم
 خواهند پرسید که طریقه از کجا گرفته چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت افتد شود نام من خواهید گفت و الا خیر
 خواجه گاهی خوش خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بار بار دیده ام کسی پیش
 ایشان می آید و میگوید برنج بزدم من دیگری میگوید گوشت بزدم من دیگری میگوید فلاں قوال را من می
 آورم و علی هذا القیاس خواجه را در آن میان بیچ مکلف نبود میفرمودند خواجه خرو در آخر عمر من فرمود
 که مرا در محل خلع تعال از روضه خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و بعبایت نیست نبوت و اهل مقبره زیاده
 که لائق سپاس جا ام گفتن این کار بدگران مسلم خواهد شد چرا که اختیار فرمودند ابلاغ خواهند کرد و بعد مردن
 خواجه با دار ثانی ایشان گفتن که وصیت خواجه اینست گوش نکرده

ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبر آبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اکبر آبادی چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدند و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او استعفیض باشم در آن آکسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد و بلاقت آن عزیز بصحبت گری ایشان رسیدم در اوتل مجلس ایشان عبارت از خود مشغول بود و در معارف را میفرمودند و چنین کن و چنین کن در آن میان این بیت نربان مبارک ایشان گذشت **هرگز دره وجود بود پیش هر ذره** در وجود بود و فقیر این بیت اعاده کرد این وضع **هرگز دره شود بود پیش هر ذره** در وجود بود و فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا لغوا وجود و مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا ملاحظه شود و مطلوب است فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو به گنم فرمودند که کس ضلالت و هم کس مانع هم نیست و این بیت خوانند **علم را برتن زنی ماری بود و علم را بر دل زنی یاری** بود و گفتم ضمیر شیر شما محکم است استفسار کردم که علم من بر آن است یا ضلالت نگاه بصحبت منقصی شد و سخنی دیگر در میان نیامد و در دیگر بنظم رسید که عبارت مشغول بودند زیاد تحقیق کردند سخن نیکار را اندام و باز مجتبت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی با جان ایشان شد فرمودند و گفتندی و در عبارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگوئید که نسخه شود و آنچه معنی است گفتم هر کسی را که دل مشغول حضرت حق در ذات عالم پیدا شد لا محاله پیش هر ذره وجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از است متغرق باشد از وجود فرغت دارد و فرمودند بعض نسخ صحیح و جوینانته میشود و اویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود معنی جبران باشد آن قریب بشهد است این سخن بوی آشنائی شنیدند و بسیار گفتند و صحبت موافق افتاد و از آن باز پیوسته مجتبت ایشان رسیدم ایشان اتفاقاً با یکدیگر میندول میشدند تا آنکه بعض قدیمان من حمید بودند مخفی نمایند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بود که یکی از علماء معتبر آن عصر بودند و بر شرح ملا عاشیه وارد و مجتبت حضرت میر الواعلی نیز رسیده بود و شاگرد اوئی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان از کبار خلفاء حضرت امیر بودند نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر علی نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و درین ایشان در اکبر آباد است یابید و آنست که حضرت
 میر الواعلی اکبر آبادی از طرف آبار سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احرام
 و شجاعت تفصیل مرقوم است مجدادمی ایشان خواجه محمد مصطفی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبداللہ بن
 خواجه احرام است و والد ایشان میر الواعلی سبط خواجه ابوالفیض ملک و جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ
 مذکور بودند نسبت احرامی ایشان از این جهت است جدا شد والدین گوار ایشان از خط سمرقند مسافرت
 نموده بہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند و سال جابر حجت حقی پیوستند و آن حضرت امیر رحم درین سفر بود
 وفات ایشان در سائے پرورش خواجه فیضی در آن زمان فتن مان سنگہ صوبہ پورب بود جوان شدند چون
 خواجه فیضی وفات یافت چنان بدل وضع نوکری میکردند بروش سپاہیان می بودند و آن انشائی بخودید
 کہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چه وضع است کہ بخود و ارادہ وضع نیست کہ ما داریم وضع ماباش
 اگر از وجہ نیست فکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید اللہ نور السموات و الارض بعزائیل کی از ایشان
 است و گرفته سر ایشان تراشید و دیگری قصص مر ایشان پوشانید و می تار کرد و غلی ایشان را و دو و از آن بزرگ
 ایشان قلعی مضطربانی پلید شد خواستند کہ نوکری بگذارند اما سنگہ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذا امر الله شئنا حيث اسبنا
 رفته رفته اسبابی واقع شدند کہ جبراً باطوفا از آن کافراغت یافتند و در خطابی بک بہت و کفر و کفر شدند و از
 ایشان بزار قاضی الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجہی بودند از آن جناب لربا ہیا یافتند
 و فیضہا گرفتند و تلخ افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کلمی کہ عارض میر نور علی شدہ بود بآن مزار یک و نیم
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر الطالع بنور دوزی بآن مزار متوجہ بودند کہ از درون آن ندا
 آمد کہ این قدر از خانہ شما نیاز آمدہ و برای صحت فرزند شما خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتس
 سنبول است و نیز مستاع افادہ کہ از آن مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بعد و بست سال یا
 سی صد سال یہ کی از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود و بعد از آن رقبہ رسید
 جعفر خفید سید تقی الدین کرمانی مذکور تر حصن بہا بعیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر الواعلی واقع شد و
 ایشان بطا سکو کوری پیشہ بودند و تصبیق آثار و ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباطا ایشان

طریقه نحال خود بود و حاجی ایشان را بهیم خود و حاج عمید الحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود و حاج عمید الله را برادر و حاج
آن بیشتر عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان و بیایان بود و منافسانه النفیسه ترقی نسبت شل
سیرت است سواران می پندارند که ساکن است چون بساحل می رسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود استماع
و بخودی قنار زوایل بیشتر است نه محض مطلوب شن عقل چنانکه مقصود غرض یافتن درست تدوخل شدن
آب و مینوی و همین و ایضا مثال آگاهی حضرت حق سبحانه تعالی در معنی اشغال دنیا آنست که کسی سبوی
زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بسج گشتن مشغول شود و آن میان توبه پنهانی آواز سبوی منقطع میگردد و ایضا
اگر کسی در صحبت باطنیان و رحمت محسوس میکند بنیز کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی سحر یافته ناگاه در
درختی برسد و آسایش وجود احساس کند و او را صحبت با مبارک است و الا جائے دیگر و در اینجا عالم نودی است عالم
کشف و کرامات نیست ایضا میرزا علی نقی و اثبات محسن نفس بسیار میگردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اند
خوب است و طریقه سلف است تا در زین اسم ذات زیاده از او کار دیگر موثر است ایضا اگر کسی از ایشان
خدا طلبی میکند و میفرمودند می خواهم که شرف کنی یا چیزی را بیکان برست تو آید اگر شرفی اول اختیار کردی
طریقه ذکر و شکر می دادند و اگر ثانی میخواست میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر کس درین
آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدو است آداب هم بدو و در تکلیف نام شود آنچه یافته است از خواجگان راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر آزار فالح عارض شد بسیار محنت یکشده در خصوص وقت
جهارت و حضور زمی این بیت میخواندند **دوم از یار است و در مان نیز هم** دل فدای او شد
بیان نیز هم در این اشعار و جدی قوی دست داد و از حرارت آن کشاوی تمام در اعضا ظاهر شد و فوت
بحال اول باز آمد شخصه را کلاه عنایت نموده بودند و در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیر به بر آن کلاه
پیکان او دو تاشد بافتادنی ایشان بیادش منوج شدند و در ایشان تاثیر صحبت و گرفت متعجب شدند ناگاه
شیع بر دهان ساعت آناه عجب به ظهور رسیدند چون نفص کردند معلوم شد که ربوا عماری آن شیخ را آورده بود
حضرت امیر عظیم قوی داشتند و قنیه که کسی متوجه میشدند و می شنیدند و داری افتاد و نقل میکنند که
از ستوران بهل ایشان متاثر شد و بنحوی ایشان بطریقه سائر طالبان با و ب می نشست و چون اهل

بصفت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند و دست میشدند و جوش میزدند و میباری می
 نمودند و در آن میان اگر خنی یا صریح و مقطعی بود زبان می ساینده این صحنه بسیار از ایشان وایت کرده
 اند باید دانست که طریقه حضرت امیر چنانچه شریعت نبوی میبودی جاده مخدومی چیزی دیگر نبود و از آن جاده
 چیزی دیگر نبود و از آن جاده یک تار موی انحراف نداشتند در قول و فعل او اهل اصحاب ایشان چون ملا
 ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قوی که است بدانام کن مرد نکونامی چند صفت
 حال ایشان است اتباع بود کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
 و من ذریه هم ما احسن الخالو لنفسه مبین گشته است حضرت امیر ازین عاوتار پاک است و من و من و من و من
 ایشان ازین الواث طاهر و لا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن نمیدان کرد و گفته که چه
 بای که صحبت ایشان حاضر از اوست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی از کتاب خدا
 شریعت بگفت و با و از آثار امیر قصص آغاز و سرور ابرام بگفت و حضرت خواجہ بزرگ که انکار نمی نمود این کار نمی
 گاهی بسبیل اتفاق می شنیدند است عبارت حضرت ایشان میفرمودند یکسری است گوشت از امیر نور علی خلیف الصلوات
 امیر نور علی نمیداد که روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میرزا علی بیایا بخت بد فرمودند آیا نیست که ایشان سماع
 شنیده باشند که چند بار و آن هم بتقریبی بود گفتم مردم میگویند که میرزا علی هر کس نگاه میکردند یا قبول نم نمودند و او هم
 البته بهوش میشد فرمودند قبول نم خورده ایشان مراتب تعدد و تخلص خود را این کلیه نبود مخفی نماند که حضرت ایشان
 با امیر نور علی بسیار صحبت داشته اند و از آن جناب کلماتی خریده اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیف صحبت
 امیر نور علی هم بهیچ اندکی ارتباط استفاضه و بیعت نبوده است ملاولی محمد و شند و زی حضرت امیر ایشان را فرمودند که
 شما چرا با ابیعت کردید ایشان گفتند که خدمت ملاولی محمد نیز خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان
 کرده و بجناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت هم به آن جناب برتر دیدیم که در دو تحسین فرمودند میفرمودند
 که حضرت خلیفه را مشرب قبول غالب و دبا کسی اینترش نمی کردند و مشرب ایشان ترک کسب توکل کفی بود این است
 میخواندند که نشان بود ولی را آنچه آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا استیالی بی واسطه و بی واسطه
 وی باشد حضرت ایشان میفرمودند این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب استیانت مع نداشتند

مخلوط می گذرانیدند یکبار می روغن خانه ایشان با خر سید روغن دیگر فتوح نشد تیر شدند و همچنان به
 روغن متداول میکرد روزی بتقریبی بالا بالا برآندند که یکسوی روغن درگاه کسی از اهل بیت ایشان بخانه
 فرمودند بسبب عدم فتوح همین بوده است که خارج کردند متعاقب آن روغن دیگر با فتوح شد حضرت ایشان
 میفرمودند که در زمان عالم گیر فتادی عالمگیری بامروی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از اهل
 شیخ حاکم که در درس مرزا محمد زاهد شریک بود و مفوض گشتی بخانه من آمد که فاق من کنید مبلغ گذارید و من
 مقرر خواهم شد قبول نکردم. والله من این قصه اطلاع کردند و بعد شدند و مبالغه از حد گذاریدند مضطرب شدند و طایفه
 ششم و با آنکار مشغول گشتیم حضرت خلیفه چو باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن طایفه را ترک کنید گفتم والله ناخوش
 میشود فرمودند اذاجا حق الله ذهب حق البعاد قول صحیح است گفتم دعا کنید که حق سبحانه این طایفه را در کنند و نیرسی
 من تا والده ناخوش نشود و کار کردند و در چند روز بادشاه سامی اهل طایفه طلب کرد و آنرا بعزل نصب فرمودند
 چون تمام من سید آن طایفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد اینقدر زمین بهم بپردازید و قبول نکردم و بکار
 بجا آوردم محمد صالحی گفتیم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتی ناموجه که از اختلال کلام صورت مسئله
 خود بود و در گذارفتا و کتابها که ما خدا آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
 در هر یک عبارتی دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمعی کرده ازین سبب اختلال تمام پذیرفته بر شایع
 و ششم ضریب تنقیض فی الدین قد حنف فیه حدا غلط و صوابه گذار آن ایام عالمگیر را جمعی تدوین آن ابتدائی
 عظیم بود و ملا نظام هر وزیریک و صفیه پیش با و شاه بخواند چون اینجا رسید اتفاقا این حاشیه را با من مخلوط کرده
 بیک نسخ خواند بادشاه متنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تافع کرد که این نامطالع
 نخورده ام فردا تفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حاکم را عتاب کرد که این جلد با اعتماد شما گذاشته بودم شما بیک
 بادشاه را تحقیق دید باری این لفظ چه بود ملا حاکم در آنوقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار طلال کرد و کتابها
 ما خدا این مسئله بود حاضر کردم و اختلال عبارت پریشانی واضح ساختیم و چون که برکنان ثابت شد از آن باز اکثرین
 قوم بر من حسدی کردند و نظام بسبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت ایشان
 رفتم بهارت مشغول بودند و حاکم را از سر دیوار کرده بودند و در صنعت او قبح و جحج کرده در آن نشست

بنحیث ایشان سیدم چون مرادیند بنیشت کردند این کچیم و کچیم کچل لائی آماده کنم فرمودند گاهی پیش
 ازین کچل ساختاید گفتند و لیکن بقیاس هر چه در کار باشد خواهیم آورد فرمودند این کار بقیاس هست نمی آید
 برای شکاری دیگر تجویز کرده ام کسی را شارت کردند که چهارپائی بسیار و وزیر یوار گستر دوم فرمودند اینجا بنحیث که از
 دور آید ایشان را مراد از کشید ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیران اختیار می است یعنی اشتغال بحق و دور
 از اسوا در آن میاں یاری یگزید عبدالرسول نام داد فرمودند وقت سیدی می دان کنیزه و می فرما
 ایشان ایتاده فرمودند در من آنست که بر این چهارپائی بنشیند پایشان را غرنمای که سافت در قطع کرده اند
 ایشان این مطلبها میفرموند و هر روز زیاده کرمی و احسانی ظاهر نمیشوند میفرموند و ایشان را غر میستج پیدا شده
 از خانه بآمدن و بی ترتیب نزد او و احله و بی تو بیج اهل بیت او حجاز اگر کنند در راه بعضی مخلصان ایشان بخورد
 اگر مجرب بود و با خود گرفتند و اگر متاهل بود باز گردانیدند و گفتند مسفری دور و دراز قصد کرده ایم همین وضع فتنه و
 در جازان ماند و باز در کفر اسمن رفاهیت معاودت نمودند درین سفر خوارق ماهره از ایشان ظاهر گشتند
 از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند بعل رو پیم با ایشان بود و هر چه بدان محتاج
 نشدند تا آنکه باز آمدند و آن بعل و حبیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
 هیچکس این را سوال نموده است چون از خانه برآمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد و آنرا در حبیب نهادیم بعد
 بدان احتیاج نفاذ ده چون آنجامه را ازین کشیدیم و جامه نو پوشیدیم یا را از آنچه دیده نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
 حق تعالی داد و بزم جامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چون حاجت کردیم آن جامه بآن مبلغ برآمد
 و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در جهاز یا اصحاب خویش مقامات و کرامات او یار بیان میفرمودند
 سخن بر طے ارض و می بر آب افتاد و افساد انکار کرد و گفت این کاذب بسیار شنیده میشود و آنرا اهل صلیست
 ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند و مردم ناو خدا را اقامت کردند و می نیزه داشت کشید که فقری بسبب
 مجاد که من هلاک شد یاران ایشان با لم حیران متکلم شدند ایشان در آنوقت با او از بلندند آفریدند که من بخیر و
 عافیت بروی آب سیر میکنم متکلم نباشید آن ناو خدا و جمیع اهل جهاز تو بگردن دینار میزدی نمودن ایشان بعد از آن
 و جهاز آمدند و از آنجمله آنست که در حرمین شخصی از ارباب و اجداد خود سخن کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

و در آن سواخت خشم و شهبو بود و شب و روزه حضرت عیسیٰ السلام را دیدیم فرمایند که این کلاه را با او انعام اکبر آبادی
برسان فریاد خاطر آنکه تخصیص این عین را بدی و دار و بقصد امتحان خجسته می توان کلاه منضم سوار برسان برسان
بخدمت ایشان آمد و گفت این مرد و تبرک حضرت عیسیٰ السلام است فرمود که خواب فرمود که با او انعام اکبر آبادی بد
و پیش ایشان نهاد قبول نمود و بغایت مسرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکریه
طعامی وافر بنیاد کنید و رؤسای بلد را دعوت نمایند فرمودند و فرستادند و فرمودند که با او انعام اکبر آبادی بد
و افر خواهم خیر علی الصباح آن عزیز و رؤسای همه آمدند و طعام و افر تناول کردند و فاتحه خواندند بعد از فراغ استغفار
کردند که شما ستو کلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا می باشد فرمودند جبهه افر و ختم و حلاج خریدیم
آن عزیز فریاد کرد که من این فقیر را لال دلمست دوم روزی برآمد قدر این تبرکمان شاخت ایشان فرمودند است
باش آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک بود از امتحان بود و فرختم و ضیافت و شکرانجا آوردیم ازین قصه شنیدند
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردند و گفتند الحمد لله که تبرک مستحق آن سید از انجمله است که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبداللہ و حضرت حلیفہ پدر یافته بود و از یاران قدیمی بود و که میگرد که در آنچه ایشان بگوید
قحطی شد پیش آنکه نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند و در آن ولایا را با خجسته ایشان می رسید و ایشان طعام
نزدیچون بر بریانی و مثل آن تناول می نمودند ازین عنایت میکردند و تعجب میکردم روزی از ایشان متفسر نمودم
تسم کرده فرمودند که خدای که در اکبر آباد بود اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخدمت
ایشان رسیدیم و دیدم که متعنه حمام از خانه بیرون آمده اند چون را دیدند باز گشتند و چوپایه و گلاب و بتاسه هم
آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهی بتاسه خورید و اگر خواهید شربت کرده نوشید بخنارید و روشی از طالبان
ایشان مبادت کرد و گفت وقت سراسر است بتاسه خوردن مناسب است ایشان خاموش ماندند و ازین پس
نخاسته شامیست گفت شربت فرمودند و چوپایه گفتیم اما حالا حضرت چوپایه و گلاب آوردند و اگر بتاسه
تساخویم اینها سطل می ماند و لابد فعل اولیا مضمین حکمتی خواهد بود اما تفصیلاً حضرت متوجه حمام اندکرت حمام
شریت لشکین میداد فقیر را و آورده و حقائق از شربت لشکین خفقان میکنند چون این حرف شنیدند
در پیش متوجه شدند فرمودند از تو پرسیدیم دوم چرا جواب دادی بیهوده بان لای صحبت مانده است در خنجر و

برو بسیار باشند فقیر التماس کرد که آن فرمایش را دعای خود کند که سبب من از صحبت مبارک میفرمود
 این بار بگویم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند غمناز و از وی عفو فرمودند و مثل این تا بهما میگردند حضرت
 ایشان میفرمودند که ایشان چون خواهند که مرا اجازت ارشاد و بهر مصلحتی از خدمت عالی خود فرمودند که طعامی میپا
 کند و مردم را دعوت کرد و فقیر نیز طلبیدند و تا بر سر من بستند و عذبه گذشتند التماس کردم که من بقیات این امر
 اگر می ندارم و تحمل حقوق این توانم فرمودند شما از جای بگریزم اجازت دارید یا سید عبد الله معامله شما چگونه بود گفتیم
 جمیع حقوق خود را اسفاده کرده بودند فرمودند که جمیع حقوق ظاهری و باطنی منافع کردم این فقره داشته کار میکنند نگاه
 فرمودند عذبه را علقه می گویند پس پشت انداختن آن کنایه است از آنکه جمیع علایق را پس پشت انداختند حضرت
 ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند و ما را چه شده است که برای آرام هم فقیر نشوند یعنی چون خاک
 یکسوتند و سایر خطرات فرود میآید آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر چیزی باشد میفرمودند و معاری از خالصان
 حضرت خلیفه این بیت بسیار میخواند کار عالم در از نبی دارد هر چه گیرید میفرمودند و سید
 عبد الرسول اردی از خالصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت که خدای آنها را مضطر شد و خواست که نصیب
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدین میروم و من حضرت فرمودند و گفتند اول بطلاقات کن نام مرا اگر گفتند
 بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است استعانت اختیار نکن چون
 ترا مضطر دیدند و خود میگویند که خود منع کنند نیک بفرمید استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه نکر
 شد فرمودند و عرض من این بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه را همیشه میفرمودند که در دستان
 شهر را زیارت کنید و فقیر تعقل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان بخیزد بود یک روز بتاکید فرمودند و چون تعقل میدیدند
 خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یک از مشایخ است میفرستید بود و بدید ایشان را از من سلام
 برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون محله ایشان رسیدیم خانه ایشان بزرگ خادم نشسته
 شد اتفاقاً آنجا طفلان عله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد گفتم این طفل بزرگ زاده است
 از وی تنهش را باید کرد چون تنهش را کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت الله بوده البتة و دو پنهان حضرت
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صفا فراموش و طاقت حرکت ندارم و لذا تقبیل در خانه از دهام کرده اند

پردونی توان کرد و مندر و در اندکگاه کسی دیگر فرستادند که در ایشان خلیفه را بنشانید و خود را فرمودند که
 چهار پائی بر داشته بدواز و رسانیدند فرمودند که مندر و درم آمانیا بنظر رسید که فرستادن خلیفه بی حکمت نخواهد بود
 آنگاه در استفسار نام و نسب و وطن من افتاد و یکسبک تفحص نمودند نسبت شیخ عبدالعزیز قریس سرور اینها
 کردم زیرا که می دانستم که ایشانرا سلسله بدانجا میرسد باین اعتبار در چنین وقت فاضل خواهند کرد و خالی از
 قصدی نخواهد بود اما ایشان بفرست در یافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند غم
 با استفاده آمده ام نه با فاده گفتم ماوریم باین سوال در آن وقت هر چه ظاهر شد گفتم ایشان متعجب شدند
 خود را از چهار پائی آنگاهند و قواضیع می کردند و گفتند تقصیر شد نه استام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قریس
 سرور جدا وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان پیش شما آید و جواب این اشکال باین وضع تقریر
 کند و این امانت من رسانید و آن اجازت و التیقه و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات متفحص بودند
 و نیافتند بود من وصیت کردند ایشان تحس کردند و نیافتند نوبت من رسید لول التفرص کردم و نیافتم
 و این وقت آخراست و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارند نیستیم بدین موجب تاسف می کردم الحمد لله
 که اینده الحال بظهور پیوست آنگاه عمامه بر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقدار
 نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بانشاء تلقی کردند و فرمودند تمام و محلول آیند
 همه آن اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحسبیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و نوبت
 باطن درین هر دو امر شریک توان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین قصه کرامات کثرت
 بظهور پیوستند لایسا که امت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهما همین کتاب حروف گوید
 که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه خطمت شد
 بن عبد اللطیف بن برالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از سادات سنی نژادی اند و مولود سکون
 رفرن ایشان اکبر آباد است بسیار عزیز الوجود و بختانگی از فقر و اغنیاء میفرستد و گوشت فاعت بسری بودند
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان بمقتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۴۲ هجری
 هزار و ششصد و چهارم ربیع الاول وفات کردند و در شهر اکبر آباد در محله کرمی بودند مدفونند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل شریعت و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفهٔ خواجه بزرگ بود پیری نورانی سخت با قیمت شیخی معروف عوس کردی و من پیشش هفت ساله بودم و عوس حاضر شد می کاتبی حرف گوئیم بپیر قیمت شیخ نعمت الله نام داشت چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود شیخی می گفتند صحبت خواجه بزرگ رسید و مورد الطاف بیکران گشت در هزار شصت و هفت برفت از دنیا تبعیذ ذکر خواجه شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطبیعت گفتند خواجه شیخی مردی ولایتی بود سائر کلمان سهرنهای و فرعی فراخ پوشیدی و تبرک عوس می نان انبایت خورد بودی بقییدی قاحت کردی گفت میبایست جبهه شما بزرگ شیخی و سائر شما آن نان شما این حضرت ایشان میفرمودند که بشی در اکبر آباد میرقم درویشی مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلاں مجذوب است در روم فلاں مجذوب بخاطر من گذشت که کاش چیزی از مجذوبان هندستان نقل کند بجز و آن خطره مجذوبان هندستان را شمردن گرفت از آنجا که گفت فلاں مجذوبی خوب است فلان کاتب الحروف است که بهیچا گفت فلاں نیم مجذوب است فلان کاتب الحروف است که بپیر گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از ساکنان هندستان چیزی ذکر کند برین خطره نیز شرف شد و گفت در شهر اکبر آباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست آنگاه سوئی من توجه شد و گفت شما چرا ایستاده اید بروید از آنجا برقم میفرمودند و در بلاد سوئی به تبریک رفته بودم بخاطرم رسید که من آن مجذوب این بنیم در مقام او رفتم خفته بود چون حرکت احساس کردم در خواب رست نبشست بوجی که عورت او مکشوف نشد باوی زلفی بجاست کردم هیچ نمیکشت فتح کلام کردم گفتم که من از شما سوالی دارم اگر بقیه تقاضا و هوشیاری جواب گوید پرسم و الا موقوف کنم گفت بقدر امکان احتیاط نمودم کرد پرسیدیم که از شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تیز بیکار ماندید تنی تال کرد آنگاه گفت کسی گری نایب باشد و عرق کرده ناگاه باری سر و بوز و رحمت کلی یابد ازین رحمت هیچ تعبیری تواند کرد گفتیم این بهتر ازین ساکنان از حاصل است من نه عقل ایشان بجای خودی باشد گفت این دشت الهی است هر کسی را چنان

خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که بهم از خارج شهر
متوجه سفر دیگر شوند مرا دریاد ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم هر دو من بر باغی بغایت پر رونق افتاد و بیج
آن میگفتم در آنجا دختری بود که شاخه‌ها را بر زمین افتاده بودند و در آن شاخه‌ها میزد ولی منفل صورت نشسته
چون مرا دیدند اگر دای یا را اینجا بودی با ما بنشین باوی نشستم سخن از سلوک ریاضت‌ها و خویش بنیاد کرد و از آنجمله
گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر آنست که بسبب کمبود لیاقتی قدس سره آنگاه
باشما فلان طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در حبس بسیار اینقدر فلوس میسپند
بیک فلوس محتاج تا من را دم که اصلاح سروریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه رفتم حبس میفرمودند و در
طرف میروا و بهیچ دینی بود که هرگز مسجد درونی آمد میگفت ما بنحیم را از مسجد آمدن ملائمت طعام زمین را
آنجا تناول میکرد و وقتی هندی میگفت که حال مغشی آنست که درین طعام بیگنی هست چون من آنمقدم دیدم
من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدیم و از طعام تمام
بستگی دور شد میفرمودند و در شرح ملائمت عبادت و دقیق واقع شد اکثر فضیلتی و خوش طبعان بدان
مقام مشغول میشدند در عنوان مشایب آن مقام از شی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شرح حادثه تقریر کرد
گفت این ایراد طبع زائی من است قوار شده باشد شب دیگر از اهل کرم ایشان نسخه شرح ملائمت و طلبید و در آنجا
این ایراد نوشته بودند و از حفظ افعال رقم کرده گفتند تا مل عبارت آن پس حل است شب بیوم این حل شد
ساقم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد چو نایم شب مطالعه کردم شی از آن نشانیها بودم
چیزی در آن کشیده قد خوش و بقراری تکلم میکرد گویا که گوهری افتاده نزد یک من نشست و طلبید گفت ای خود
خدا بگذر آشتن کرده است یا حرام دمن در آن ایام خدا بنده تمام از زیر و ستار قدری بخشیدم تا عذیر پیدا شد آنگاه
در بعضی روایات هست است و در بعضی سبب ازین مایل بسیار بخندید آنگاه گفت شب چه شب خوش است بر
گردان طالب علی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دانید تا بهوش شوند و از پا افتاد رسیدم که من آنقدر حریف
بان خود را شتر آن را بدست گرفتم شب چه شب خوش است در ویش را باید نشست و گوشت و پوست او با
خور بسیار بخندید و گفت ای خود در کدام کتاب خوانده که کشتن در ویش مخوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را به پوش کردن مباح است. گفت منی مجازی اراده کرد و منی
طالب علمی را زیر تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید بایند گفتم من نیز منی مجازی اراده کرده ام یعنی ظاهر
در پیش بکلی سوی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را بمنی حقیقی علاقه باید علاقه
من جلا هست بگویند علاقه مجاز شایسته گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتدا روزگار خود و خواب دیده که عظام
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر بر آورده و بعضی از بعضی اختیار میکنند از هیبت این خواب بیدار شدند و به
یکی از اصحاب این سیرین در بیان آورد و گفت بشارت با من ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شایسته علاقه من است آنگاه گفت اگر درین شب که خدا تعالی میگردی فائده اخروی ترا
حاصل میشود اگر منی حقیقی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آن گفتم هست گفتی اما
باین معالها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باش زبانه ترک نزدیک است و گاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یا دیگر بپیش کاری نساختیم و دیدن گرفت
صبح به اوجی چراغ خانه با شانه سوختیم حضرت ایشال میفرمودند که از اسب باز خاطر من از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان میکنند اتفاق افتاد میفرمودند برای میفرم مجذوب پیش آمد خرقه تا بر خود
راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و باز بلند کرد که این شخص حال او را تشبیه است
کسی که خواهد گوید بین گفتم پیش ازین مرا سوار کن در گذشت فلن کاتب حروف آنست که میفرمودند آنرا زانما
بن سیده بود که امر و زهر که تراب بنید مغفور گردد و بهین سبب بازار رفته بودم میفرمودند و ندو زنی بخار آمد که
مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلف نیست از خلع کردم و عمامه بطور سپاهیان بزد و ششیر که برستم و بر سب
سوار شد میفرم مجذوبی پیش آمد و گفت ماه را کسی میتواند که بقیع نهان کند قسم بگو تو که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش از آن باز نهی لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه ازانی عزیزی بود مجذوب منی
حاکم در دعوت بن الفتنی تمام داشت گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روزی در مسجد مجذوب نشسته بود من بجای رفتم و سهو کردم که اهل بیت را بیفقه حال او را کنم بعد پانزده روز آمد
همان جایانم در آب میال بخوریک و بار تناول نموده و بر وجود او چندان ضحک ظاهر نه حضرت مجذوبی

اخوی در ابتدا سال فتر تمام شد بوی رجوع نمودند بقدره سوره فصل چهل یکبار که در خانه تعالی ایشان را
 دست تمام داد و بختاری آشنائی را با ایشان سناش نمودم که فقیر است و میل است بروی توجه فرمایند دعوی
 فرمود و مشروط گردانید بچند شرط از آن جمله ترک کذب ترک قتل حیوان وی در آن پیش گشت و طفلی گشت
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمود من بچ مکش ترا هیچ سو نخواهد داد و آخر وی را بعین تمام کرده با ایشان با کمال
 رجوع کرد و مسکوره طلبیدند و در آن نقشه نوشتند و سیاه انداختند بر آتش نهادند و قدی منقذ گشت و قدری
 نماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکرد بی ملاحظه
 شروط صیغه مهر و طلاق و شغل و عوتمای عجیب داشت و زنی گفت فوق سماع دارید گفت آری بر سر چاپه
 ایستاده بستم گزیده چیزی نوشت اینجا انداخت اصوات مزایران با شنیده میشد و گاه تنی دعوت می خواند
 و زبور با ظاهر میشد و بچوبی که میتا کرده بود میگشت و ذهب خالص میگشت و زنی پیش من آمد که عمر بن آخر رسید
 این اعمال را بگیرد بگفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرد بدیای اندازم که کسی بیخلاق نیست بگفتم با نازید
 آن کتب اعمال را بدید یا انداخت صیغه مهر و طلاق و در شهر مرا فرستاد و فصل بود و بی تعلقی تمام داشت بعین
 خواجه سرایان سعد الله خاں از وی استفاده علم نمودند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الله خاں هر چند ایشان
 را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز خدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از آن خواجه سرایان
 در بحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن را حاضر نشد مخزون شدم چون آنفرز صالح تغییر خاطر من یافت و ب
 آن داشت آن خواجه سر را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که کیست وقتی خواهد بود که پای پوشش این طفل
 ننگ خواهد داشت که بسرا قای تور من صیغه مهر و طلاق و حاجی شاه محمد غزینی معمر و سیاح و زبرگان را بسیار دیده بودم
 و در بزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بعیادت ایشان رفتم و گفتم وجود شما فقیه است ایشان گفتند
 این وجود در نور افتاده بگفتم اعتقاد و آن هست که وجودی را که لائق تنور است در تنور انداخته آید و یا
 وجود محبوب است که حتی سبحانه شما را از زانی داشته سکوت کردند صیغه مهر و طلاق و شرح موافق و سایر کتب
 کلامیه و اصولیه بر من را زاهد بودی محتسب گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند و بچوبی که
 اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفت یک سطر یا دو سطر خوانید که نماند نشد و روزی با و نشاء وقت طلب

ایشان کسی را فرستاد و آن سمت متوجه شدند میخواستند که از دروازه بیرون روند که من با ایشان رسیدم و
هر دو مصراع دروازه محکم گزتم و گفتم نیکند ارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما نشینید تا که من باز آیم و
بجای خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من مترو دست گفتم شما را نیکند ارم تا سرانجام ندهید چون پنج پند
ایستادند و تا سرانجام آن کار نکردند پای بیشتر نهادند مردان که اینجانی معانیه کردند تعجب نمودم و میفرمودند
که مرزا محمد زاهد روزی در راه رمضان مراضیافت کردند و خانه ایشان بودم چون وقت غروب میرکبابی
آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام مرزا چشم کردند و گفتند ای عزیز پرتو نه ام و استاد تو نه ام
نیاز چینی دارد البته عرضی داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ عرض ام و سوال مبالغه کردند با آخر معلوم شد
که دوکان او بسرا راه است اعوان مرزا میخواهند که این دوکان را بر اندازند گفتند فردا متدین را خواهم فرستاد که
بی میل حیف قامت حق کند آنگاه فرمودند برگشت اینقدر کبابی شما ساخته بودم و وقت آخر رسید دین وقت
اینقدر کباب ختم نمیشوند آنجا اخوندی که اطفال مرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانی بهار این کباب مقرر کن از خانه برون
رفت نیمه رویم مقرر کرد این فقیر با مرزا آهسته گفت که عرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خان
کباب بهائی بسیار است و نیمه رویم کبابش بعلت آن عرض رضی شده مرزا متعجب شدند و کبابش را طلبیدند
و گفتند راست بگو که گوشت بخند خرید و مصلح و سیمه چه قدر و اجرت تو چیست القصه چون حساب کرد و قیمت او
را نیمه رویم برآمد جانقدر او را دادند بعد از آن اخوند را طلبید و عتاب بید کردند و گفتند بخندستی که روزه را بر ما
کنیم این که ارم عقل کردم دوتی بود آنگاه تناول کردند و منحنی کاغذ که مرزا محمد زاهد هر وی فرزند قاضی اعظم بودند که در زمان
جهانگیر از بهرات هندوستان آمد ویرا بادشاه قاضی القضاات گردانید تا گرد ملا محمد فضل بودند و ملا محمد فضل کاش خورشید
ست در ابتدای جوانی نخست کابل رسید و ملا صادق حلوانی آمد و بعد از آن تهوران رفته فیض صحبت خلا
معاقد کشف غوص مقبول ملا مرزا جان شیرازی دریافت فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد طایفه آن
ویرا آمد سائده زمان بود کسب نموده بهار السلطنه لاهور وارد کرد و دید و تفصیر اصول را پیش ملا جمال لاهوری
که در عربیت یگانه روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه نظریه گشت مرزا در سن سیزده سالگی از علوم فارغ شده بود
و در جودت بهرین دانستقامت فهم عظیم نظیر زمان خود گذشته از تصانیف ایشان حاشیه شرح مواقف حاشیه

شرح تزييف حاشية سالك التصور والتصديق مشهور انه دور میان طالبان متداول غیر اینها تصانیف دیگر
 داشته اند چون حاشیه شرح تجرید و حاشیه سبک گل ظاهر التوسیع حاشیه شرح مواقف بتقریب قراة حضرت ایشان
 بود و فیض آن در کابل چون استغفار منصب احتساب کردند بجای رفتی گوشه اختیار کردند از مشربانی
 صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و صحبت یکی از اکابر این طریقه دریافتی دوسه کلمه از تصانیف ایشان بخاطر
 چسبیده یکی آنکه در بحث مجردی نویسد و التحقيق ان الوجود بالمعنی المصداک امر اعتباری
 متحقق فی نفس الامر معنی مایه الموجودیه موجود بنفسه بل واجب لذاته وذلک لان
 معنی کون الشئی اعتباری یا متحقق فی نفس الامر ان یكون موصوف بحیث یجب ان
 عنه فہمنا ثالث تصور الاول المتنازع عنه وهو الماہیة من حیث هی والثانی المتنازع وهو
 الوجود بالمعنی المصداک والثالث منشاء الانتراع وهو الوجود بمعنی مایه الموجودیه
 وهو الوجود الکماک بمعنی الواجب لذاته لانه لیس قائما بالماہیة لاعلی وجہ الانضمام ولا یلزم
 تاخره عن وجود الموصوف لاعلی وجہ الانتراع ولا یلزم حین انتراع الوجود المصداک انتراع
 بل انتراعات غیر متناہیة دیگر آنکه در بحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان الواجب علی علما
 وعلما تفصیلا اما العلم الاحالی فہو مبدا العلم التفصیل وخلق للصورة الذہنیة والخاتمة
 وهو العلم الحقیقی وهو صفة الکمال وعین الذات وتحقیقہ علی ما الہی ربی بفضله و
 ان للمکون جمعتین جمیة الوجود والفعلیة وجمیة العدم واللافعلیة وھو بحسب الجمیة الثانیة
 الیصلح ان یتعلق بہ العام فانه ہذہ الجمیة معدوم بعض فالجمیة التي بحسبها یتعلق بہ العلم
 ہی الجمیة الاولی وھي المرجعة الیہ لان وجود الممكن هو بعینہ وجود الواجب کما ذهب الیہ
 اهل التحقيق فعلمتعالی بالممکنات بنطوقی علمہ بذاتہ بحيث لا یعزب شیء عنہا وبعینک علی قہم ذلک
 حال الاوصاف الذاتیة مع موصوفاتها فان لہا وجود ایحد وحد والوجود الخارجی فی ترتیبہ تاخر
 وھو منشاء الانتراع بحسبہ الامتیاز بینہا وین موصوفاتها اما العلم التفصیل فہو علم حضوری
 بالموجودات الخارجیة وبالصو الذہنیة العلوئیة والسفلیة فنامل لعلہ یحکم الی تحریر

الذهن وتدقيق النظر وقد نزعنا على ذلك في تعليقات شرح التفسير

وذكر واقعات حضرت ايشان كشف احوال وآنچه بدان مانده

ميفرمودند در واقعه ديدم که جماعتی بقصد ادراک خدا حضرت حق پويان و شتابان ميروند و نيز در آن جماعت
بقعه پاک مصفايش آمد و وقت عصر شد هر کس مردم را امام کردند چون نماز متقضى شد سوى آن جماعت
متوجه شدم و گفتم بطلب کي اين چه سعي مي ناييد گفتند بطلب حضرت حق گفتيم من بهائيم که اين سعي براي او ميکنيم و خدا
و با من مصافحه کردند کاتب حرمي گويد مثل اين افنديا با بنده مستحصل مقام تصرف في خلق بالحق و احيانا
شيخ در آمد در توجيه و بياشده ميفرمودند که در وقتي از اوقات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقيق تجر ايشان کردم
حالي افانده فرمود که خود را قيوم عالم ديدم و هر ذره را بخود متعلق و ربطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود ايشان منقض
گردد ميفرمودند و منشي در واقعه ديدم که با حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده و من از تنگي خانه و
انتشار انايت بيت سائر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناملائم مستحی و در خجالت و از آن سوتلطفات
تفضلات بي پايان به نزول ميشود علی الصبح بخانه حافظه عبداللطيف بحسب اتفاق رفتم ايشان را از در
خانه نشان دناگاه از ضيق ظاهر احوال و خجالت کردن گرفتند گفتم اشعبت حق را ديدم و هر من وضع غرق و غرق
خجالت ميشدم و آنان سوتلطفات بي صادر ميشد کاتب حرمي گويد اين افنديا نيز دلالت دارد بر حصول مقام
تصرف بالحق في خلق زير که ظاهر آنست که در اين افنديا دل علی الحق بصورتی ظهور نموده باشد ميفرمودند و در حق
بعضی در ايشان تردد داشتم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلی از تجليات ديدم که با حضرت
حق در حسن صورته مشتمل شده و بر برقه هست در بيان من او مسافتي هست چون جمال پاکش مشهود گشت
دل از جارت خواهم فرستم بر اين امر شرف شد و قدری نزدیکی آمد آنگاه آتش شوق بشيره اشتعال گرفت
و طلب بريد ياد تر گشت اين خاطر را نيز ادراک فرمود نزدیکی من آمد آنگاه از وجود برقره بنگاهم و ارتفاع آن
آرزو کردم فرمود اين برقره رفیق است که ظاهر او از باطن حکايت میکند گفتم آخر حجابي است از حجب آنرا نيز
بزداشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبه اولي ميست خاصه را مرتبه ثانيه و اخلاص را مخصوص را مرتبه ثلثه و
از بين سه مرتبه بچهارم و ميفرمودند که کباري فاضل عظيم داشتم در واقعه تجلی ديدم بصورتی زنی جميله که حکلی جلالت

آهسته آهسته نزد یکدیگر می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد و آخر معالقه کرد و با من یکی گشت خود را عین آن کرد و با من یکی
 و آنهمه علی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و مسروری حاصل شد و آن قبض بر فک کاتب حروف گوید این
 واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شجاعت از آن میفرمودند در واقعه دیدم که اسرار آئینه مثل حی
 و علیم و سبوح و بصیر در صورت دو انترضیه مثل شمس و قمر برای من مثل شدن یکی بعد دیگری طلوع میکرد و غروب
 مینمود و آنگاه فرمودند اقربا شکل به بسط دایره است از نیمه بآن صورت مثل شد حضرت ایشان میفرمودند
 که روزی وقت عصر در مرقبه بودم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بقدر اربعین الف الف عام و در آن
 مدت هر کسی را که از ابتداء خلقت پیدا شده بود تا یوم لقیته و احوال افعال هر یک ظاهر نمودند و من کاتب حروف
 آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را سافت چندین هزار سال بود و الله اعلم میفرمودند در
 واقعه من عکس نمودند یکی مستغرق در ذکر حق و در آبادی و حق سبحانست نه بخود و دیگر الکل تمام از وی مع بود
 شعور خود و شعور عالم دارد و با و ابابره و باطنه نیک است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی است در
 ذات حق و ثانی آیه کریمه الخیینه حیوة طيبة مبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنا یکی غایت
 دست دادیم که حق سبحانه و تعالی بلامکه امر فرمودند که مرا که فلا نیست مجوسید و زمین جستن دنیا فتنه در آسمانها
 تقصص کردند دنیا فتنه در بهشت تجسس نمودند دنیا فتنه پس حق سبحان خطاب کرد که هر که در من گم شود در من نتوان یافت
 و نه در آسمان نه در بهشت میفرمودند شبی بهشت را در واقعه دیدم گویا در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آنرا
 می بینم در آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق میگردید و دیگر و الله چیست که اینجا
 مقصود حقیقی نمی بینیم همه حور و قصور بنظری آینه آنگاه بگاد و جبر بر من تا الالب الی انوار حق می آمدند در آستین یاد این
 مرا می گرفتند و میگفتند اینجا جای شادی خوش است نه جای اندوه و بکا بشف آستین دامن می افشاندم و از آنها اعراض
 میکردم آخر آنقدر تیرا قسم مقصود و معبود تو میدیدیم که گویب که چیست مضطربم چیزی از آن اسرار در میان
 نهادم چه در آن حال که می متعال الهام فرمود که آیا و کتاب بخوانده که کانت لهم جنت الفردوس من انی انست بها
 همان ای ماندند تا بران بنشیند بعد از آن فکر ضیافتش کنند پس چندین وقت بکا جبر ایکنی رسید و علی ذکر میکرد که
 شبی نشسته بودم و حضور مشغول داشتم در آن اثنا که شیخی سیاه و ظلمت ظاهر گشت و دستم که جنبی دست میخورد از یاد

بهمت توبه بسوی او متوجه شدیم و خواستیم که او را مالک کنیم براه این بهمت برین آمد و دل مرا احاطه کرد و مشوش شدیم
 و جمعیت کلی زائل گشت و هر ساعتی غالب آمد و بکفر و فسوق و شک و معتقات اسلامی عوت میکرد و حضرت ایشان
 التجار و مردم کربال من متوجه شدند باینهمه عبارت که گفتند و العشق و کلمات عجبیده و غریبه و طریقه حقیقه
 و عظمت **ع** ما پروریم دشمن یا می کشیم دوست و جز آن کسی که برنج کند در قضا ما گاه بالواجب عتاب کنیم و گاه
 بالموافقه شتاب مییم اگر این کنیم لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات طلق نماند یعنی فعل الله ما یشاء و هو العلیم حکیم
 و نیز می شنیدیم بآنکه در دفع این بلا باین غایت که بگوید العلیف لای کفی بلطفک الخفی و نیز مکرر اشتغال برود
 این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان حاضر این قضیه میفرمود آن میان بود استماع دارد که العجم
 نامی یکی از اقربا محمد فاضل را فرزند می متولد نمیشد و درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کردند و بهمت گما
 فرزند پیدا آمد چون هفت ماه شد ویرا وقت شروع رسید در آنوقت در کبر آباد بودیم در آن ساعت حق سبحا بقلب ایشان
 الهام فرستاد که این شخص را که متوسل توبه و وقت آخر رسید بقابل آن بتواجز جلیل ارزانی داشتیم مخزون متالم میشود و در
 این مباحث آنگاه افاقه شد بسیار تا آن گشتند که آن متوسل کیست و ما باینکشف شد که پسر البهت است که در وقت
 که او را که بامر حضرت ایشان همین را ویرا فرستاد تا محمد فاضل را باین قصد گاه کند و مردم تغزیت بتقدیم بنا محمد فاضل
 این اقد با ذکر وقت تاریخ مبرک غدی ثبت نمود بعد کیفیت کتابت سید حقیقت بی کم و کاست اتفاق افتاد و میفرمود
 و صف شخصی صاحب شریف بودم و خواستم که با وی برخورد کنم بسم در دادند که وی متوسل است بخانه او نباید رفت نفی
 این خاطر کردم با دیگر همین جنی بسم در دادند و دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پای من بغزید بی آنکه آنجا نروم و آن
 یا سنگ چوب باشد ضرری قوی سید و بافتادم بسم در دادند که اگر تبلیغ خاطر اول میکردی چندین الم بتجلی سید
 حضرت ایشان میفرمودند که مر الهام کرده اند که سلسله اتو تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و اما قال میفرمود
 روزی بسم در دادند اما که امر و نهی بتو خواهد رسید پس برآمدیم در بعض مواضع شهر علم گواهی داد که مطلوب تو اینجا
 است پس رسیدیم اینجا هیچ درویشی یا فاضلی نیست گفتند که ای فالان در پیشل نجای مانده بیدن او رفتم وی گفت که
 چه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک سیده و مشرب ما شدیم بآنکه آنرا ببر که امر و پیش من آید بهم پس باین حبه رفتم و شکم
 خدا خالی بجا آوردم روزی دهمین جهت قبله سخن افتاد فرمودند که اگر محسب آنچه ما چشم وجدان مشاهده کرده ایم بطل

ائیم بایک این سمت استفاده شویم بجانب یسار قدری زیاده مخوف شد میفرمودند که اسم ذات بیکرم شخصی
 فرشته گان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آید
 و در ذکر من موافقت کنید گفتند با طاعت نداریم که نزدیک آئیم و در ذکر تو شرک است شویم میفرمودند و راسته
 اصوات بازار را بدان در ساعتین بصورت اسم ذات ظاهر میگشت یکبار پائی پایش نپوشیدم در وقت شای و از
 از وی بری آمد بل خیال میگفتم مردم متعجب شدند میفرمودند که باری در بهجت بودم مراد چه نمودند که این ذکر
 کسی است که امر و بر بهجت خواهد کرد و در آن روز زنی تهی به بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرصوم است آمده
 کرد و متعجبم که این زن لائین آن در بهجت فرستی نگذشت که این را حاضر که زمان را بسیار عاض شد
 و بدان دولت رسید دیگری از مصالحات همه آنچه حاضر کرده بود مخبر به بیعت کرد میفرمودند که باری ما را حاضر
 شد بسم در دادند که هر که درین نماز با تو افتد کند مغفور است شخصی در آنجا آمد بود که دل من او را گواهی این دولت
 میداد اتفاقاً چون تکبیر گفته شد وضو او بشکست چون بیاد از نماز فارغ شده بودیم و شخصی دیگر از جنبی سیاه و شتر
 نماز گشت میفرمودند و در ابتدا سجده کردم که دوام صیام اخذ یا کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات التسلیمات توجه فرمود
 در واقعه دیدم که آنحضرت ملائی محبت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بسبیل طاعت ندانند ایما
 مشترک آن نان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک کن
 آنجناب نیز بزم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک کن پیش آنجناب بزم
 پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتم اگر همین پنج این نان مقسوم شود
 حصه این درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه میدارم مدتی در تامل بودم که کتبه در غایت حق
 نسبت فی التورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امور و وقایع متصل رابطه است چون ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه بطریق نقشبندی پیوند و حضرت عمر شجره نسب امیر و حضرت علی از جنه امهات نسب متصل
 و نیز بطریق نقشبندی سایر طرق صوفیه میرسد و در جنبی و قلع از آنجناب خیر صفا گرفته ام لاجرم این معامله واقع
 شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت الله اعلم میفرمودند
 در روزی از ماه رمضان حرکتی عتیق واقع شد و بدان سبب ضعیفی قوی بر من منولی گشت نزدیک بود که

آنحضرت افطار كنم و بسبب است نصيحت مردم اندوهی پیداشد در آن اندوه قدری بنجوم حضرت پیغامبر
صلی الله علیه و سلم خواب دیدم طعامی بغایت لذیذ و خوشبوی که آنرا از بان هندی زرد پلا و میگویند مرا حضرت
فرمودند نیز خوردم بعد از آن آبی سرد بغایت لطیف عنایت فرمودند سپیرا کشیدم بعد از آن مرا طاقت شد
جوع و عطش همه اهل گشته شمع دوی بجای آمد و بر دست من هنوز بوی زعفران موجود بود بعضی از خاصان
آنرا احتیاط شستند و تمینا و تیرگازان افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت خاتمه را علیه من
الصلوة التماسا من التحيات انما ادوا فقهه و یرم گویا مسجدی است از یاقوت سرخ که ظاهر و از باطن او حکایت
میکند در آن مقام پیدالرسول صلی الله علیه و آله و سلم بر هیئت مراقبه نشسته اند و اصحاب و کمل اولیا و پیروان حضرت
بر هیئت مراقبه صف زده چون من بر سر پله و یا قوی که بر دروازه آن مسجد فرورفته است رسیدم حضرت عظیم
و خواجه نقشبند قدس الله سره را بر چاه خاسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم
فرمودند آبا و اجداد این شخص مخلصی من متوکل بودند من با و ادلی ترم و حضرت خواجه نقشبند فرمودند این شخص از
ظلفا من تربیت یافته من با و ادلی ترم یعنی آنچه بحسب حایت اشیر رفیع الدین خلیفه خواجه محمد باقی یافته بودند
و این مناظره استرا و کشید تا آنکه رسیدم که این صحبت منقضی شود و ازین فیض محروم مانم آخر الامر حضرت عظیم
فرمودند چندان مناظره چرا میکنید چون در طریقه و طریقه شما چندان فرق نیست خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نیست
من متصدی این امر چرا بنام حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نیست شما و او را اندرون برید امانی بحقیقت از آن
من است و از نسبت خودش بهره و در خاتم گردانید و اینهمه مناظره حسن ادلی بود که بهتر از آن صورت نمیداد
آنگاه خواجه نقشبند دست را بر گرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سید الانبیاء علیه الصلاة والسلام ایستاد
میشد و نصف نشانید و خود متصل من برابر صف نشسته و مخاطبم گزشت که حکمت درین صورت چه خواهد بود
بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی پرسد که چرا آمدی
ایشان گویند منش آورده ام خواجه بر این خاطر شریف شده فرمودند بسبب این است بعد از آن آنحضرت سر را برداشتند
و نشریات بی پایان مشرف فرمودند من کاتب حروف آنست که تمام این واقعه آنکه آنحضرت بخاطر من فرمودند
نفی و انبات بلا خط تحبب تلقین فرمودند و اندام میفرمودند و در خبر انا اهل و نفی یوسف و صفت میرتی

بحال میگذشت زیرا که لاحت موجب قلق و اضطراب عشاق نبش از صباحت است منتقل شده که چون حضرت
 یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند ظاهر کمال یوسفی دیده رخت برار بقایا میکشیدند و نمینویسند
 سید الرسل مروری نشد بایستی که معالیه پاکس بودی وقتی آنحضرت را در واقعه دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمود
 جمال من از چشم مردم صورت عیون من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی چنان کردی که نمیندگان یوسف که
 اینجاد استم که آنحضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یاد و بار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد
 ترقی از ان جلال شری بر ایشان رسیده باشند میفرمودند حضرت پی الرسل علیه الصلوات التسلیات در واقعه
 دیدم من متوجه شد که از بركت توبه گرامی بر مقامات اولیا عبور میکردم و آنها را اینک شناختم تا بجای رسیدم
 که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محالی که
 آنحضرت بدان متوجه شود صورت امکان پذیر عجب نیست که با وجود فقدان استعداد چهره این مقصود جلوه
 نماید پس آنحضرت روح مرا دشمن روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت است عبور نموده شد
 آنگاه بر زخمی پیش آمد که بادی آتش است که هیچ ولی دردی نتواند گذشت بعد از ان مثل مقامات سابقه که در ولا
 گذارنده بودم نکشت میشدند صبری مثل صبر سابق و توکل مثل توکل سابق الا انک اینها حقیقه بودند و سابق حجاب
 اینها اصول سابق اشباح و تماثل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد و فرموده احساس کردم که
 وجودن با وجود آنحضرت کی گشت در خارج جدا نموده است الا انک علم من با من بود کاتب حروف گویند
 این فقیر مصری که درین واقعه بدیاری آتش مثل گشت بدست آن موقوف است بر مقدمه را انکه نسبت
 توبه عنایت از لیه است ناشی از مصلحت کلیه سویی پیغمبر و قوم او و بنابر توبه آن در دقایق عظیمه از طوفان
 دقیامته و غیر آن و اولیا را هر کمالی که دارند منشأ آن استعداد نفوس عالیه ایشان است و پس مرعی آنجا غیر
 این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوت ایشان حکم مصلحت بیرون عالم است اول در عالم نفس است ثانی در
 عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول بنابر آن حکمت خلق است و ثانی بنابر آن حکمت
 تدبیر در اول فی آنکه کسب را راهی است و ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است ثانی را استعداد دیگر است
 امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول مثل شد بدیاری آتش و بعد علم حضرت ایشان میفرمودند

که یکبارگی مراتب گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت ^{نمودگی} واقع شد در آن
 نفس حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند میفرمایند ای فرزند حضرت پیغمبر علیه آله الصلوات التسلیمات بباد
 تویی آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پای تو آن سوست سر بریز و باو جوی باید گذاشت که پای تو این
 نباشد با فاقه آدم فوت تکلم بود حاضران را اشارت کردم تا سر بریزم از آنجا که دانیدند آنگاه حضرت
 رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند: کیف حالک یا یحییٰ حالات این گفتار بر من مستولی شد و جدی
 و بکامی و مضطرب الی غیبت من ظاهر گشت آنحضرت مرا در برگرفتند و جوی که محیه شریف بالای من بود قبض
 مبارک از اشک من ترشد و آهسته آهسته آن وجه تسکین یافت آنگاه بخاطرم آمد که نه تهاست که از روی موی سر
 دارم چه قدر گرم باشد اگر درین ساعت چیزی ازین قبیل محبت فرمایند برین خطره مشرف شدند و بر لایحه
 مبارک دست فرود آوردند و دومی دوست من دادند بخاطرم آمد که این دومی در عالم شهادت باقی خواهد
 ماند برین خطره مشرف شدند و فرمودند این دومی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت صحت
 کلی و امتداد عمر دادند آنگاه با فاقه واقع شد چراغ طلبیدم آن دومی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدین
 جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت تمثیل گشتند و فرمودند و انا و آگاه باش ای فرزندان دومی
 را زیر و ساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت با فاقه افتادم و از آنجا نیافتم و درجائی تو فطیمه
 مضبوط کردم بعد از آن یکبارگی مفارقت کرد و وضع تمام مستولی گشت اقرار دانستند که بروم و دست
 میگیرند من طاقت تکلم نداشتم و پس بشارت میکردم بعد از آنی قوت بحال اعلی آمد و صحت کلی نیافتم در دنیا
 این کلمات میفرمودند که از خواص این دومی یکی آنست که اولاً با هم پیچیده می باشند چون در و خوانده
 میشود و هر یکی جدا می آید و دیگر آنکه یک مرتبه کس از سنگران امتحان خواهند نمودن باین بی ادبی رضا میفرماید
 چون مناظره با امتداد آنجا می آید آن عزیزان آن هر دومی را در آفتاب نه همان ساعت ابر پاره ظاهر شد
 حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر بر گزیده کی توبه کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است
 دیگر را بر آوردند دیگر با ابر پاره ظاهر شد دیگری توبه کرد و موی گفت این نیز قضیه اتفاقیه است هم با آفتاب
 بردند دیگر با ابر پاره ظاهر شد سیمی نیز در ملک تابان منسلک گشت و دیگر آنکه برای زیارت برادر و محرم جوی

عظیم بود هر چند کید و قفل می نهادم و می میکردم مفتوح نمیشد بدل خود متوجه شدم معلوم شد که فالان جنب است
 بشاست بنیاست او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت فرمودم جنب از آن مجبب بیرون رفت
 انگاد بسبب ملت مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر عمر تبرکات قسمت میفرمودند یک
 از آن دومی بکاتبه عنایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین میفرمودند یکبار می حضرت پیغمبر
 اصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن مظهر اتم مشاهده کردم سجده افتادم
 آنحضرت انگشت بندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بار بجا طاعتی آمد که در منع باین صورت بکشت
 باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه است یکی با تقوا و معبودیت و آن کطرس است دیگر
 به مشاهده ظهور صفات الهیه در وی و آن ممنوع است بجهت مشابهت بکفر پس فرق را درین دو سجده باین وضع
 منع فرمودند که در اول تقوی است میفرمودند در حق بعضی کسان تردود داشتم که تسبیح است یا نه حضرت پیغمبر
 اصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم گویا بر سریری دراز کشیده عنایت فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سریر
 نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجائی بود میفرمودند
 ردزی در واقعه حضرت پیغمبر اصلی الله علیه و سلم دیدم گویا هر کسی از حاضرین در روی حسب فهم و معرفت
 خود عرض می نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آل محمد و اصحابه و ابائهم و سلم چون
 این را استماع فرمودند نهایت بشاشت ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند در
 ایام وفات حضرت سالت پیغمبر اصلی الله علیه و سلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی بخته شود قدری
 شود بریان و قدر سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام مخصوص آنحضرت عرضه میدارند و در آن میان
 آن خود و قدر نیز محروم داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا اطلیدند و چیزی از آن
 تناولی کردند و بانی در اصحاب قسمت فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان پیشین نیز
 روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان است بی اشتباه و عجب نیست که تا مرده باشند میفرمودند و
 در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در راهی بر پله ای ایستادند سربازان که ستون را دیده بودند
 قدرت آبی می رود سواران و من نیز در کاسب ایشان سیری نمایم ایشان میفرمایند که بیابا بدر پل نشین و من بمبارک

ادب برین امر اقداس نمی گنم آخر تا نزدیک منزل آمده فرمودند که پرده این بهیل فروگذار بپای آن - بآیدم و
 خواستم که پرده فروگذارم و آنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین
 رضی الله عنه محکم گرفتند و تبسم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی
 که هر دو دست وی در دست قرتی لعین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد بعد از آن در بهیل نشاند
 و با بساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت تفضی علی کرم الله وجهه دست داد بجانب ایشان
 نمودم که نسبتی که با فقیران کسب کنیم همان است که در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحاب کسب
 میکردند یا بسبب مرور و دهور متبدل گشته فرمودند لمح در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در
 نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب نمودن این نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند
 در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت یافتم و آنجا بمجلس حضرت خواجہ نقشبند را در واقعه
 دیدم گویا در پیاله چوبین آب دادند سیر بخورد و آنگاه از هر مریض خان فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه داد
 میفرمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن است لیکن
 قلیله را حرکتی می باید تا بتازگی برافروزد مرا آن خدمت امر فرمودند چنان کردم بعد از آن نسبت مختصه خود
 افاضه نمودند و تعبیر این واقعه جانت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الشراعت من نمودند گویا بازاری
 است سیج در آنجا دکانهها مجتصه هستند در هر دکانی صاحب طریقه با اصحاب طلفاء خود نشسته بر آنجا
 میگردم تا به کان حضرت غوث الاعظم دیدم و در میان آن جماعه نشستم آنجا عبارت نصوحی از حیثان^{شاه}
 راجحه الوجوه مذکور میشود که کسی دیگری بگوید چون نوبت من رسید گفتم آنحضرت از استماع این معنی باختر
 آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را بدی برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه من است آنگاه
 از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشه
 گفتن آری هر کسی از اصحاب طریقی بن اجازت بی واسطه فرمودند الا این جناب می نمودند خلفا را در حکم مانند چون
 از ایشان اجازت یافتند گویا بے واسطه از ایا قنیه گفتم بے واسطه را لطیفی دیگر و لدنی دیگر است فرمودند
 من هم اجازت دادم بطریقی من مردم را ارشاد مینموده باشد چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال

ابتدا و سواد التبر اگر ده ای حاجت بیان نیست آنگاه قلب من متوجه شد نزد سبقتی افاضه فرمودند که مدتی
 شد نیز خلوت آن بزم را بزم مستبعد از ان بیشتر رقیم و نفرج سلاسل میگردم آنجا عجب است بسیار میدیدم
 دو تا از زیر عرش رسیدیم دیدیم که سلسله است طلق بعرض و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته اند و دستم که با
 استغراق ایشان است که طلق ایشان چه اوقات چه احیاء و مواته و توجع خلق را کفایت کرده اند که توبه حریف و گریه
 نسبت حضرت خواجہ نقشبند را در لطیفه و مسرت و سعادت زیاد تر است استغراق از ان غالب آمد و نسبت حضرت
 نموش الا تظم را در لطیفه روح و سعادت زیاد تر است نسبت به حایه از ان میخیزد و نسبت قدما و صوفیه او
 در لطیفه نفس زیاد تر است یا ضاقت شاقه از ان میگردند و قد بر ظاهر اللفظ پیاره از ان گفتند که نفوسی که
 قوی ارشاد و زایشان را اله است علوم و معارف عجیبه از او و شان چندان در ان نمی افتد و الله اعلم
 میفرمود و نیز باریت فرمود و خواجه قطب الدین قدس سره رفته بودم نزدیک مزار ایشان چو تیره است آنجا بید
 و حضور و ملاخذه آنکه این وجود محو است را بدان مقام پاک نباید برویاستادم در آن محل روح ایشان ظاهر
 شد فرمود و بیشتر بیاد دهم قدم بیشتر رفتم در آن وقت دیدم که چهار فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود
 آمد و دیدم محاسن شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ با هم راز و در میان آوردند که مسجع نکشت بعد از ان
 تخت را فرشتگان برداشته بر دهن خواجه قطب الدین من متوجه شدند که پیشتر بیاد دهم قدم دیگر رفتم و همچنین
 میگفتند و قدری می رفتم تا آنکه نهایت قرب شتقی شد آنگاه فرمود و نیز چو میگویی در حق شعر گفتم که قدم حسنه
 حسن و قبیله قبیله فرمودند باریک الله چه میگوید در حق صحت حسن گفتم ذلك فضل الله يؤتيه من
 يشاء گفتند باریک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوید گفتم نعم علی نور هدی الله لنوره من يشاء
 فرمودند باریک الله آنچه میگوید پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدیگر و بنی می شنیده باشی گفتم
 در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چه نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود و میفرمود
 این واقعه را مدتی برآمده قسیم لفظ از خاطر رفته میفرمودند و دیگر باریت باریت فرمودند و ایشان رقیم روح
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه پس ایاس رسیده بود
 گمان کردم که مراد پسری است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مرا و من نیست این پسر از مصلحت پدر تو

بعد از زالی داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش
کردند بولی الله میسره کردند و به نماز متی سیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکبارگی
شیخ نصیر الدین چراغ دلی را قدس سره بخوابیدیم که وضو میکنند و تهی مانا نگفتم این عالم تکلیف نیست
وضو و نماز چه معنی دارد و فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میگردیم بدان ملتفتی شویم پس ادائی این امور بکفایت
ست نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند و مجلس کردند و فرمودند شاه بهم بنشینید گفتیم من در مجلس
نمی نشینم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدم و بعد هم آنجا بود میفرمودند در کبریا
اشاره مراجعت از درس مرزا محمد زاهد که بچه دراز پیش آمد بیات شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوقی میکردم
سجده زیاد دوست هر چه کنی عمر ضائع است چه جز تر عشق هر چه بخوانی بطلالت است به سعدی بشنو
روح دل از نقش غیر حق علی که ره حق نمای جهالت است به مضرع چهارم از خاطر هم برفت و درین قافیه و شعر
ازین بسبب پیدا شد نگاه مروی و مروی فقیر و غنی بلج روی از جانب یمن من برآمد و گفت علی که بحق
نمای جهالت است به گفتم جزاك الله خیر الحسناء چه قدر قلین و اضطراب از دل من نازل نمودی آنگاه
و دوسته تنبول را بر آورده پیش آن عزیز بر دهم هم کرد و گفت این اجر یاد دانی من است گفتیم نه لیکن لشکر
است گفت من بخیرم گفتیم از جهته شرع احترازی نماید یا از جهته طریقت وایا ما کان بیان فرماید تا من هم احتراز
نمایم گفت ازینها چیزی نیست لیکن بخیرم آنگاه گفت مرا زودی باید رفت گفتیم من هم بشتاب میروم گفت
بشتاب میخوابم پس قدم برداشت آخر که چه نهاد دستم که روح مجسم است ندا کردم که بر نام خود هم طالع و میوه
تا فاخته میخوانده باشم گفت سعدی بهین فقیرست میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان فرتم شخصی را دیدم
که مرقی بخود پیچیده است خوابیده و شعاع محبت از وی بر می آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجازیب است هر چه
از وی شنیدم ظاهر قبل زمان حضرت سالک پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که انصورت
شالیه تربیت الکی باشد نسبت مجازیب سر استیلائی نسبتی که مشغول عقل تدبیر بود این فقیر از ایران که حاضر
این واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصه آینه زیارت خدمت شیخ اله دیه فتنه بودند و غیب بنگام
بود در آن محل فرمودند بخورم غیاقت مایه گفتند میگویند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مریم منتظر

و طال بیااران غالب آنگاه زنی بیاطبق بر سج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زود من بیاید همان
 ساعت این طعام بخت نشینندگان درگاه خودم ادری سالم درین وقت از غذا بیا که دم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد
 تنادل کند میفرمود و در یکبار وقت شب میر میگردم مقبره بنایت مصقار رسیدم قدری آنجا توقف کردم درین
 وقت بخاطر آمدن درین بقعه چپکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مروی دوسری کوز پستی ظاهر شد و درین
 پنجابی سر و میگفت حاصل منیش آنکار زدی دیدار یار برین غالب ده از نکه او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هر چند
 بوی نزدیکی میشنیدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی بجز شما و اگر نیست گفتم مراد من
 بنسبت احیاء بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص میکنی آنگاه غائب شد میفرمود و من شج باینجا رسیدم
 که عمریت حسین کردند و همراه ایشان بسیاری از ضعفاء و صبیان نسوان برآمدند و بیچ ناد و راعنه بودند و حضرت محمدی
 انوی و این فقیر مجتمع شده خود شدم که ایشان را با نا آیم چون نزدیک تعلق آید رسیدم آنجا بسیار گرم شد زیرا که در
 فرود آمدیم و همه یاران نخستین بجا فطنت جامهائی ایشان بیداری بودند درین اثنا چند سوره قرآن تلاوت کردم
 در آنجا چند قبور بودند صاحبی سخن آید گفت عمری است که قرآن نشنیدم و بسیار شتاق سمع آنم اگر چیزی دیگر
 بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم دیگر باریاستدعا کردیم باین خواندم بعد از آن در خواب
 محرومی ظاهر شد و گفت من باین عزیز مکر التماس قرائت کردم قبول نمودند آنکه استیجی شدم و شوق بنزد باقی
 شما ایشانرا گوید که قدری بسیار بخواند ایشان بیدار شدند و بن گفتند قدری کشید خواندم تا آنکه نهایت بخت سرور دار
 مقبور مشا دره کردم و گفت جزاک الله عنی خیر و انجاء آنگاه سوال کردم از وقایع عالم به رخ گفت من اطلع
 به چکس ازین قبر ندارم اما حال خود خواهم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عیالی و غذائی ندارم
 اگر چه غایت نعم نعم نیست گفتم هیچ میدانی که بیکت کد این عل خجالت یافتی گفت بیکت آنکه همیشه نیست و شتم کرا
 تعلقات مجروح شدم و از مواضع طاعات و اذکار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت تحقیق نشد عی سبحانه
 عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیلله باشی باینید بفرودیم و بانا و ردیم میفرمود و در دوی در
 مزار خواجه قطب الدین میر میگردم قبری بنظر آمد که بزرگ و دی اجزاء ارض تا زمین ششم و اجزاء جو تا عرش هفتم و اگر نه
 فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند ایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید و فریب نخیزد و بدیدم ذکر کرد و آنجا رسیدم

بود از وی پرسیدم گفت این قبر نزدی است عمر من هشتاد سال است عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و
 سال او کما قال بن از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بر این قبر بسیار از دو جام بود و مردم ندو می آوردند و بر بار
 از دو می آمدند و روی فروران می نشستند مثل آنچه امروز برادر خواجه قطب الدین هست بعد از آن محمول برین عزیز
 غالباً در مردم دبول در زیند میفرمودند و در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطر م رسید که قصه
 رخصت است گاهی با تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواند چون شب حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت
 و سرور دارند و بن بسیار لغت اند میفرمودند و الدین علیه الرحمة شهید شده بودند و اینجا برای من متجسس شدند و از اینجا
 حال استقبال خبر میدادند که با کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره تیار شدند و بیاری او متذکّر گشتن آن ایام
 در لصف النهار تنها بجزه خفته بودم ناگاه ایشان متشکل شدند و فرمودند میجو ایهم که میره را ببینیم لیکن در آن محل
 مسنورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من پس گران می آید این مسنورات را از اینجا بخیزانید چون خبر این
 محکم بود که کشیده ام پس بر سر یک کیمه ظاهر شدند و بوی که من میدیدم و در کیمه میدیدم و بوی که من میدیدم و در کیمه
 و اعجاب مردم ایشان را شنیدم میگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیاری بسیار کشیدی انتشار
 الله تعالی علی الصباح وقت اذان فجر شفا کلی خلای یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من نیز
 در عقب ایشان می رفتم فرمودند شما باینده آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح که میفارق که در حضور
 ایشان در هیئت بودند و زعرس کلی از بنده گان آنجا رسید و قالان سرودند و بنیاد کردند بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ
 ابوالفتح قدس سره ظاهر شده و در قفس می کند نزد یک است که شعله زین محلی در این مجلس زیر سر است کند و کند گشته بود
 که حال این مجلس متغیر شد و بای نبوی عجیب خاصست حضرت ایشان چون نزدیک قبر مخدومی شیخ محمد قدس سره
 می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز من اقتدا میکند و از من استماع معارف می نماید یکبار با من فقیر
 متوجه تر شد و بعضی ساروف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چنیر می از معارف تعلیم
 فرمایند لایزم اینهمه گفته شد میفرمودند و روزی با بعضی یاران نشسته بودم ناگاه مردی بنیایه طویل القامت آمد
 با اینست تمام دور دست او کمان و چند تیر و سلام علیک گفت و سلام کردم آنگاه گفت که کلامیم بر و با شرفی
 ملاقات شما و شتم ازین راه فوج ما عبور میکند و شما را به بنیم امروز از فلان جا برخواستیم و ما میرویم که فلان جا

بر ویم شمار ابشارت میدهم که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین باخواب مروید ازان سلام گفت بیرون رفت
 بعد ازان انتقال با بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان بالا نمود و رسید میفرمودند و در
 و حجره تنهائیه بودم جوانی متمثل شده گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد ازانی گفتم
 بعض کمالات بنده مامل ست نمی حصول گفت پس موت تو متاخرست آنگاه باز گشت بر پشت و جواهر
 صبح دیدم بکل استاده و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند و در بلده رستهک دزی بتفرج برآدم چون اندکی
 راه و حرارت آفتاب حساس کردم ببقعه از مقابر درآمد تا آنجادی استراحت کنم بحج و در آمدن محسوس شد که
 در آن قبور آتشی عظیم شاه میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم از اینجا دو برآید که این مقبره آتش معلومست
 پندارم که آنجا اسمانی باشد هندوی در آن محبت ضرر و تعجب کرد و گفت بچ طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف
 اعتراف کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوگیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها بیسته قبر سلیم ساخته
 میفرمودند و مدوی صاحب کشفی از بعض مسائل کشفیه این منظره دشت با دوی عهد کردم که انا هر که بشیر
 بدار البقا رحلت کند آنرا دیگر را حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را و دیدم که در بوستانی
 بنایت عالی نشسته و همه انواع نعم محفوظ است الا که بصارت کمالی نسی ندارد بسبب تصور آن پرسیدم گفت
 همان عقیده که با شما مدوی مباحثه داشتم کاشپ الحروف گویشی عبدالباقی لکهنوی مدوی بود که کتب
 وجود بسیار دیده و بسبب تصور فم در طاعات عباد اسلامیه نوعی از تساهل دشت بعد وفات او حضرت
 ایشان بر قبور اوستی نشسته و فرموده اند دست بآن تساهل اما من شفاعت او کردم میفرمودند و یکبار دیگر
 در موسم همراه باش سواره میفرستم گل دلای پیش آمد آنجا سگ بچه غرق میشد و دیگر بر سر آب می آمد و فریاد و ناله
 از دهان میگذاشتند چون این را دیدم شنیدم دلم بخویش و خادم را گفتم برو این سگ بچه را در یاب اما که در پیشگاه
 نموده از اسب فرود آمد و واسن بر چیدم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید مبادت کرد و آنرا آورد و در آن
 نزدیکی حامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خمیازی بود از آنجا نان شور یا گفتم و سیخ خورایدم آنگاه گفتم این
 سگ این محله است اگر این محله تیارا کند بهتر و الا با بچه خوش بچیم جزا تیا با آن التزام کرد و بوی وادم و بگذاشتم
 بعد از این ازین قضیه در همان کچه با همان محله پیاده میفرستم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن کچه قدر

لایمی دگل بهم بود بخاطرم گذشت که از بنیاز و دلمایه گذشت تار شاش آن سگ بجامه نرسد زود رستم و آن سگ
زود تر آید بر سر جان لایمی بهم آمیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتیم و علیک
السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت اب الغرة میفرماید یا عبادی انی حرمتم الظلم علی نفسی و جلیت
علیکم محرمها فلا تظالموا برین چرا ظلم کردی گفتیم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شایع راه برای آدمی حیران
هر دو مخلوق شدی مایست که تو با همشگی می آیدی و من با همشگی می آیدم هر جا که بهم می آیدیم مضائقه نبود گفتیم بنی
آدم مکلف از بطاعت و تطهر ثواب اگر ملوث می شدیم در غسل ثواب بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبارک است
که مردم گفت این خطره در آنوقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل و جنبی
راست میکنی اگر راسته تو شناس میشد یک سبوی آب پاک میگشت اگر لطیفه انسانی به حب خود بینی متشنس میشد
دریا پاک نشود انصاف کردم و ذممت کشیدم و بدیدار ملصق شدم و تعظیم استادم و گفتیم نصیحت کردی حالا درین
راه میر و گفت درویشان دشمن اینا را میگرد و درویشان این زبان اختیار میکنند گفتیم تفسیر این دو لفظ با هم
گفت درویشان سابق دون را برای خود میگرفتند و نفیس را بدگیران میدادند و درویشان این زبان نفیس را
برای خود میگرفتند و درویشان را بدگیران میدادند راه خشک برای خود اختیار کردی و گل لایمی برای من که منشی پس
بجانب گل و لایمی آمدم و جای خشک برای او گذاشتم گفت بخداستعالی بعقل مقدس توان رسید به عقل منم گفتیم
عقل مقدس چه باشد عقل منم عسیت گفت عقل مقدس آنست که نگفتند و شنیده بصواب مندی شود و عقل منم
آنست که نانشنودند و ناند بعد از آن سلام علیک گفت برفت چون باز پس برگردیم هیچ نبود و نشتم که بروردن سگ
بچه مقبول شد و بهمان صورت تعلیم واقع گشت میفرمودند و در روز شش ماه رمضان یوم الشاک و سبب چو شسته بودم و عصفور
بیامد و گفت فردا روز عید است این را با حاضران گفتیم فرمود بیک گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن عصفور گفت
کنند یا صد بنی آدم است در جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پرچار کرد و کنجشکی دیگر همراه او آمد برین منشی شهادت داد
عنقریب پیش قاضی گواهی ثابت شد که دلال دیدند که کاتب حروف از کیفیت تکلم کنجشک سوال کرد فرمودند او را
صوتی بود و شایه اصوات حصار فیو گیران هیچ فرق نمیکردند اما در ضمن صوت او تعلیم الله تعالی ادا کرد منشی میگردم
او که قال شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلامی بعد دوسه روزی آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از

مدتی آنرا نیتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلامی می شنید چند روز است که اورا نمی شنیدیم گفت یزید خان شکا
کرد و طبعه صدق ساخته انوس کردند و منوم شدند و فرمودند که وی مودع نوع نازغ بود از من در مسائل توحید سوال
میکرد میفرمودند و احوال حال همیشه شب یا اکثر شنبه کرب حق سبحانه میگفتند و ایندم گاهی بجه و گاهی بنفیه در میان یکی
از صالحان چنین متشکل میشد و شریک جزم میشد چون بعضی یاران او را پرسیدند تو کیستی بعفت تمام جواب داد که شما از این
سوال چه فائده چون روز جمعه عظم میگفتم بنشیند آن می آمد روزی یکی از حاضران و عظم سوال کرد آیا از جن کسی
می باشد که نماز روزنه گذار گفتیم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که با ستارح و عظمی آمد بعد از آن تا
شد و دیگر اورا ندیدیم کا تلب حروف از بیست و سوال کرد فرمودند در قیافه و چشمان او وحشی ظاهر شود و میشد
میفرمودند چنانچه بن صحبت کرد و اشغال موخت روزی سواره میرفتیم متشکل شد از صفة صلوٰۃ التسمیع سوال
کرد و بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیک بفهمید روزی پریان محمد غوث را ایذا میدادند و چهار پائی
او را بر می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را منع و زجر کرد و محمد غوث را گفت که سلام من بخدمت ایشان برسان اینجا
پریان بودند که ترا ایذا میدادند زجر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر و کن دارم معلوم نیست که زنده
باز آیم یا نه دعا و نجات طلب کرد دعا کردم دیگر اورا ندیدیم میفرمودند و در کبر آباد از درس مرزا محمد زاهد رجعت
کردم گذرین بر دروازه سید لطف سون پی افتاد مضطرب و بیستاده بود بسبب اضطراب استفسار کردم گفت
بلایه عظیمه است مرا بخانه بریدی کی از متعلقان او را چنانچه خط کرده چون مراد بی تعظیم برخواست سلام کرد و گفتم تو
کیستی گفت عبد الله نام دارم و پیش محمد طاهر مدرس متشکل شده میخواهم روزی که شما در کبر آباد داخل شدید
محمد طاهر را بشاگردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بودم من شمار می شناسم و شما مرا نمی شناسید
گفتم چه میخوای گفت کافی از صحبت مفعول مطلق از اینجا که میگوید لیک مسجد یک گفتم تقدیر این دو لفظ با
اکن بوجهی که از اهل بعلمان کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود
گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آید بخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب چهار تسمیه کردم
ربی نماز میکنم و ربی نفعی و اثبات میکنم و ربی مطالعه کافی و ربی می خیسیم و در روز با محمد طاهر می باشم بفرموده که
بنهایت متعلق بود اشارت کرد و گفت اینجا اقامت دارم این مستوره در آنجا شاش کرده جای مرا متشنج ساخته و

وقت مرادش نش نمود بیکافات این اورا ایندادم فرمودند آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت
شد و بر رفت بهمان ساعت زن سختی شد و پرده بر روی خود کشید:

و ذکر تصرفات اشرفات سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سمرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای
اصلاح عقیده وی بحضور وی هفت رویه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولاً بخبر و بیعتش ایشان میگردد نعم بنعم
چه میگردد پس گفته فرستادند که از رویه بدین شمای ایکم گفتیم قدر آنست که آئیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق میکنند
سواری همیا کردم گفتم تیه سواری فائده ندارد این مناظره با استدوا کشید و با خبر جای تعین کردیم که هر که اولاً بخارسد
و دیگر را با و گردانما هر چند اسب طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند که چهارم نیافتمند در آخر روز ایشان
در آن هائی رسیدیم و ایشان را بار گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنج رویه پیش من نهادند که این نیاز
است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت رویه است پس آنرا تمام پیش آوردند بعد از آن حضرت
ایشان بطیبت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان را بیا آورده و رویه دیگر آورده و نگاه گفتند
همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد در عشره آخره رمضان مستکلف شده بودند
بدین ایشان رفتم و دشنای سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فروعید است باز ملاقات خواهم کرد گفتم بلکه
بعد از وی است گفتند ابل حساب چنین میگردد گفتم حساب چنین میگردد چنان شد که گفته بودم میفرمودند
شیخ عبدالاحد از پوپ یا از ناجیه گیر آمده بودند و برای او را خالی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع شوید
تا ما است قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مشراج بودم که صورت آن ظاهر
شد چون دیگر با ملاقات اتفاق افتاد گفتم چهارم است از نشان دوتا بره او سبز شجرت است و دشتی رنگ همیشه آن
و مثل هدایت لباس است چادری است که طرف بالائی او دو دشت طوف پائین او است طویل آن در پارچه چارخا
ملفوف است گفتند بجه موافق واقع است الا آنکه در جامه چهارخانه ملفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی شاد
در چهارخانه ملفوف بود چون نیک نفس کردند معلوم شد که اولاً او جامه گیر ملفوف بود و اما انجامه خرج شد بعد از آن
در چهارخانه چیده اند و این تفصیل بر خاطر ایشان مانده بود میفرمودند که شیخ عبدالاحد از سمرندی برای چهارم آمدند

چون برخوردیم گفتند کجایینما بسیار سهل است و دو متوسطه و یکی صعب الحصول گفتیم آنچه حاجت ایشان گمان بردهاید در
اول ملاقات با ابدشاه سرانجام می یابد آن دو متوسطه یکی بعد دو متوسطه و دیگری بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل است ای موقوف بر زبان من است تا من نیکویم صورت نیکو و ایشان با ابدشاه ملاقات کردند و مقدمه
اول بهمان روز و ثانی و ثالث در میان گذر تمام شد و چهارم باقی ماند و دیگر بار به غرض رفت و توجیه خواستند گفتیم
چنین نیست اول شمار ابا عیان شهر که مکشف خوارق مشهود اند می یابید رفت با ایشان می دادی مقرر باید ساخت
بعزیزی از مشایخ که مکشف مشهور بود رفتند ایشان می داد سه هفته مقرر کردند آن می داد بگذشت از آن کار بوی
بشام نرسید بعزیز دیگر رجوع کردند می داد یک ماه قرار دادند آن نیز بگذشت هیچ اثر ظاهر نشد بن آمدند و توجیه خواستند گفتیم
وقتی باید که از زبان من بپای ایشان آن قصه را بر ورق نوشند و بفقیر اندادند تا هر روز بعد از اذان شراق و بعد
نماز عشا می آورده باشند وقتی شد انتظار از حد گذشت و روزی خاطر را انشراح حاصل شد بعد از آن گفتیم امر و پیش
با دشاه هر وید کار سرانجام خواهد شد بهمان روز رفتند با دشاه آن روز توجیه شد و گفت اگر مطلبه دارید اظهار فرمایید
ایشان اظهار کردند جهان ساعت حسب خواه سرانجام داد می فرمود و نزد بخانه شیخ عبد الله رفیق ایشان ختم و جگانه
می خواندند از من نیز دخول در آن خواستند گفتیم ختم خواندن بحجت است این کار نیشود گفتند آیه علوم شما هست که چه
کار است گفتیم آری فلان کار است صاحب این کار ذی است که شکلش انیست من و این هم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل
اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود مشروح کردم ایشان گفتند پس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان کیباری
بخانه شیخ عبد الله رفتند ایشان پس خود را گفتند برده شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بسیار انجاد و شیشه
بود و شیشه گلاب را بگذاشت و خرد در آب و در حضرت ایشان بسم کردند و فرمود شیشه گلاب را بجا بگذاشتی برو آن را
بیار کاتب حروف گوید شیخ عبد الله عرض شد و حضرت ایشان بسیار است رفتند و فقیر هم در خدمت بود
شیخ استدعا دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربا را شیخ مبالغه از حد کردند و حضرت
ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ گفتن فهمید حضرت ایشان دریافت اقربا خویش را و مبالغه باز داشت
که در جناب و لیا مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون برخواستند بر این فقیر فرمود و عمر شیخ با اثر رسیده است
درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد چندی بر محبت حق پیوست روزی حضرت ایشان

این فقیر را معارف عجیبه تعلیم میفرمودند و سخن در حدیث لفقوا لفراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله افناد
 و در شرح آن دو قصه بیان فرمودند یکی فرسته شیخ فیح الدین در قصه خان عالم که در محل خود که خواهد شد دیگر فرسته
 خویش که مردی فقیه فقهی بزرگمردی بخت در دمنده ساعت شعری یاد و هر ه عاشقانه خواندی و بسیار
 بگریستی پیش من آمد و استر شاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید عرض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این
 ما بسیار است از وی بخذر باید بود حاضران بر این حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلباس مستور را
 برآمد و در خانه قائل خان صوفیه بی بتقریب خیرات در رفت وقت بر آمدن یکی از جوانان بهیئت مشی او احکا
 کرد که این مشی نسا است و بسیار افتاد حقیقت کار در سخن شد مجبوس کردند آخر معلوم گشت که زن کسی اگر گشته
 گریخته بود بوقعه پوشی و زانو نشینی از ریخته اختیار کرده و آن در دمنده همه تبسیر البیسین و میفرمودند عبد الحفیظ قضا
 عزیمت من خود کرد و برای وداع بمن آمد یکدستار و نیمه و میله آورد و خواست که نیمه دیگر بخدایت خود می شیخ
 ابوالرضا محمد گزارد و به طیبیت گفتم شما را در میدان غلیم آباد که بسیار برونساک است شکی پیش خواهد آمد که یا
 بهل منفصل گردد و درست کردش و آن میدان تعمیر شود هر که محافظت سواران بهل کند از ضرر و سفلت
 نماید در حج اسبابک باید که تمام روی گیر روی تمام روی گیرد و در خدمت شد بعد مدتی چون مراجعت کرد و گفت
 در آن وادی هائل که خطر قطع طریق بسیار بود پای بهل متصل گشت چند مسافت به پای روان شد و هیچ
 ضرری بالا حق نشد و در آن بیابان درست ساختن نزد میسر آمد تا از قافله باز پس نمانیم استماع افناد که روز
 در مجلس خود می شیخ ابوالرضا محمد سخن توجه و تائید میرفت شب هنگام بود با و تندی درید و چراغ را اسکان کرد و
 نه حضرت ایشان فرمودند این چراغ را در نظر میدارید عجائب صنایع الهی را مشاهده کنید چراغ را بر پیرایه آوردند
 حضرت ایشان بان سر متوجه شدند چون جمعیت ایشان مشهود گشت پایاله از سر چراغ بر داشتند بازگی می فرود
 و شعله و بر گزاف طرب توجه نه گشت الله عالم میفرمودند محمد مطلق بن ناصر نوشت بدست کسی غرتا و دوران
 سطر بود که حامل قیبه منکراته و توجه است اگر نظری بوی فرایند سبب هدایت می باشد در بیان ساعت بطلان
 وی نظر کردم به پیش گشت نیست کلی دست اندازان عقیده فاسد را دم شد حضرت ایشان را به پیش میفرمودند
 فراد بیگاشگی پیش آمدند که در بارند یا اگر این شکل بسیار اینقدر میباش حضرت ایشان هر یک از این مشی

و آن ندانند از خاطر او رفت بعد چندی ساسی بیا شد و نزدیک لاک سید بر سبب این امر شرف شدم دست یکی از
 خادمان گفته فرستادم که این بیاری بسبب هم وفادارند دست اگر اسب چپ را میخواستی نندی را که در فلان محل التزام
 نمود بفرستی می نادم شده آن ندانند فرستاد همان ساعت ساسی شفا یافت میفرمودند شخصی صاحب عونت از
 روم بایران آمد و از ایران هندوستان او را عبد الله علی میگفتند عجایب بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه
 در حیره بے آب نان چهل روز متکلف ماند و دروازه حیره بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی که در آن تاریکی قزو
 نوشتی و بسا بودی که تیرین در رفتی و هر جا که خواستی برآمدی مردان میگفتند که از اولیاست صاحب کلمات است
 وی رفتم و در آن ایام بخانه بعض ایرانیان از باد شاه مخفی شده بودند دست با آن روافض بر خوردم در دروازه سلسله
 مذکوره افتاد و در همه التزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم سیم گفتم مذموب من خدا صفاغ که در
 پس چندان بتحصیل پیش نیامد آنگاه مسئله سلسله مذکور میکردم و بدلائل برای نه خطابه التزام میکردم قبول می نمود
 و محل کار نماده آنگاه با عبد الله طاعات نمودیم او را هیچ بهره و در طبقه اولیا نیافتم از تعظیم او اعراض نمودم کمی
 از آن ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید چون دیدید اعراض کردی گفتم ولی پنداشته بودم دعوی
 بر آمد عبد الله این را شنید انصاف داد و بعد از آن دعای سیفی بخواندن مشغول شد بجای سید که بحسب دو و دو و جاب
 احتمال داشت اما بحسب جان یکوجه متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد و بر آگفتم خطا کردی گفت این صواب است
 و خطایست در آن با سبب ظاهر کرد و فتح دعای سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند و آنکه نسخ
 سیزدهم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه بعضی از طلبین بخواند موافق من بر آمد انصاف داد و مقرون شد آنگاه با این
 گفت ای سچ میدانی چه چندین بحث کردم چون اینجا میرسد ملت میبردیم و آخر این عبد الله علی مرید حضرت ایشان
 شد و طریق قادریه گرفت میفرمودند روزی بخانه سید لطف فتم اینجا فاضله بود که بعض احوال صوفیه را بکار میکرد
 اتفاقا نماز حاضر شد و امام کردند آن وقت دیگر بر دیگران نماده بودند و غلام را بپا زار فرستاده بخند و خجلور
 میکرد که شاید طعام سوخته کرده و این خطره در نماز خاطر او منتفی نمی شد بر منحنی شرف شدم اقتدار ترک کردم
 تنها نماز کردم و چون نماز گذارده شد بانکارش این آمد که تنها نماز گذاردن چه بود گفتم تعظیم خود میدویدی طعام نمی
 چکونه بتدا افتد انصاف کردم و اعتراض نمود و از آن انکار باز آمد از حضرت ایشان اجازة او بعض یاران تفصیلا

شنیدیم که شخصی از سهرز مکرر بطبع بود نخست باغریزی بیعت کرد و استغاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد
معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرزندی مصافحه کرد ایشان گفتند ویرآمدید کجا بودید مثل این دوسه تلمظ
فرمودند دل وی بخیر است ایشان مطلق شد آمد و رفت میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه
مطلع شد بملاک شیخ محمد معصوم بیعت است ایشان نیز مدافعه کردند تا آنکه شرف بروی افتاد بلاک شد بعد از آن
یکمخت دیگرو بخیر است ایشان یی بود بعد از مدتی اینجا نیز شکلی و مضطرب یی پیدا کرد و هم چنین بخیر است در ایشان
میرفت انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش من آمد و گفت یکپس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر یی
کردم بخیر گشت و در آن غیبت واقعه دیدگواطلعت سبزوئی عطا نموده اند چون بافاقت آمد به طایفه در آن گنجه
نمود اما اگر احکام جلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف گوید این واقعه در بازست اماما بجز این کلمه که خلعت
سبز پوشانیدن است محفوظ مانده و الله اعلم از حضرت ایشان اجمالاً و بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که در بعض
از حالات غلبه بربری توبه نمودند و احوال عجیبه افتاد چند روز شور و علف آب داشت و باخبر و میفرمودند
روزی بایاران نشسته بودیم مجلس سکوت بود و آن محل حضرت مودی ظاهر نمودند و بسم در دادند که این
مرد بدوست تو از فرض توبه غایب کرد این واقعه بایاران گفتیم و طایفه تفصیل بیان نمودیم بعد بیست سال
کما پیش ازین واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودیم و آنجا اسمانی نشسته آنرا بشناختم و مطلقاً هر کرم بایاران تحجب
نمودند که این قدر لطیف خبری صبی که بر فرض فساد عقیده و تمسک به سنی دارد و گفتیم آن واقعه یادند از بیم
ناحل کردند و بشناختند چندین بر نیاید که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحت بعض مردم شک پیدا کرد و بدو شکست
مبتلا کردند و نیست که سبب و طبیعت توبه کرد و از بعد ایامی شکلی آمد و باز بدو رشید پنهان کردند و بپوشش دادند که
اگر توبه نصوح کند ملاک خواهد شد از نگاه سنی خالص گشت از فرض و افضیای کلی بنیاز شد و از من اخذ طریق کرد
اولاً استفسار کرد که کدام طریق اختیار کنیم فرمودیم برتر است زیرا که افضیای حضرت خورشید الاظم بسیار
دشمن میزدند از حضرت ایشان اجمالاً و بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که تا شکی نیست یی بود از ترس ایشان
ذوق این راه پیدا کرد و بجای آمد مدتی برتر از حضرت خواجہ نقشبند نشست با انتظار آنکه بروی از اولیا اطلاع
یابد آخر اخبار در واقعه فرمودند که برتر بودند وستان است در طایفه دلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند

سزاوردی خطور کرد که دلی شهری بغایت وسیع است تجسس این بزرگسوار و آنجا خیلی دشوار خواهد بود و خواهم برین
 خطره مشرف شنید و فرمودند چون بدلی دخل شوی پنهان روزان عزیز را خواهی یافت در آن حال که دغظ
 میگردید بعد از آن تا که شوق او را بر علی کشید و او را در سرای شیخ فرید زودل کرد اتفاقاً که در جمعه بود مسجدی جامع
 طلبیه مردمان مسجد فریوزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق طایفه معلوم دریافت چون بعد از نماز و
 فرمودند آنرا نیز بگوید بیا بفرماید حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اراده نمود
 که در حضور و شرف آنست که چند روزی با صحبت داری تا ما را بشناسی می قصه تمام آن تقریر کرد و به شرف
 و تلقین اشغال مشرف شد بعد از آن بگفت رفت باز بنیاد از حضرت ایشان احوالاً و از دیگر یاران تفصیلاً شنیدیم
 که در آن احوالی خوابی بود و از خواب اما سستی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کریم الله وجه را بخوابید بد که معطل
 پیر تو در دلی است حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریری بدلی آمد مدتی لما قاتش ناخدا و بعد از آن
 از محمد فصل ساکن پهلوانی نام بعض اوصاف حضرت ایشان شنید و بعد مدت ایشان شتافت به بیت و تلقین
 یافت در بعضی اوقات خبر میکرد بشرفه او میخشد و میگفت لشنه یکبار می حضرت ایشان بقرینه پهلوت بود
 از گرمی شوق بیه زار و احواله و معرفت راه بان سو شتافت و بعد از این شوق و وصل شد از حضرت ایشان
 احوالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدیم صوفی نام مردی بود از سها نپور که در جوانی بدر لشی صاحب کشتی بنی بخر
 وی فرمود بیست و موقوف بر شخصی است بدین کل بدین بدین نام و عطف میگوید در انتظار میسر شد و از احوال
 اشغال صوفیه و ریاضات شاقه بهره کرده بود بعد از آن بدلالت محمد اسمعیل میر کشی خدمت حضرت ایشان
 و به شرف به بیت تلقین مشرف شد و ابتدا اشغال خود و ریاضات شاقه خود تقریر میکرد و فرمودند ابتدا خوب نیاورده
 است انشاء الله تعالی که یکشاید آنگاه تربیت یافت میفرمودند یکبار اسبک باران شد و مردم من جوع کردند
 دعا خواندند و دعا کردم شیخ شریع شد گفتیم و فرمودند باران موقوف بر کوشش دیوار ما است گویا تا به غیب انهم بعد از
 آنکه از سیفرا پس زد و کوه دلی آوردند و دیوار را پدیدند جهان وقت باران عظیم آمد میفرمودند علی قلی که اگر
 مردی از احوال و سبب الهی بقوت توجه تاثیر شود بود و بخود باز شوی دشت روزی شیخ عبداللہ محدث را دیدیم که بر
 دروازه او ایستاده و بانوی پای خود قسم که او را متبذر سازم سنگی در میان نهادیم گفتیم که قوت تاثیر آنست که کسی این

سنگ را بکشد آخر با چون پیوند چند انگشت بمن نزدیک شده بود میفرمود و شیخ ایوب مراد آبادی بدین
 ما آمدند و بقصد امتحان اصحاب و احوال و انتقال همه دور استاد و دانشمند و خود تنها سنگرو وضع پیش آمدند و در
 وقت تیر می انداختیم بجز دویدن ایشان کمان را بنهادم و گفتم خوب آید بیایید خیر و عافیت متجرب گفتم
 من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب گفتند حضرت
 از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم و کم گوهری داد آنگاه شیخ ایوب گفتند
 دانستم که بے شب این کرامت است اما باید که حضرت را مطلع سازند کاری که برای آن بشکرمیرم سرانجام
 می باید یاده فرمودند و بعد از آن بضرورتی بشکر رفتند و هر چند سعی کردیم هیچ نفع ندیدیم میفرمود و در خانه
 محمد فاضل مکرگشتی گیران بود و آنجا پهلوانی فرزندان او را کشتی گرفتن می آموخت پهلوانی دیگر بقدر بالا و
 بقوت سخت تر باید خواست که با وی کشتی گیر محمد فاضل را حمیت بخاطر رسیده و بر قضیه قتل مساوات
 ممکن نبود تا بنعلبه چه رسد گفتم باید که در کشتی شمرع کنند تا او را اذن ندیم ساعتی بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه
 اذن دادیم آن پهلوان زور آرد و اول او را بر داشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود
 در گردن زور آرد و بر بند کرد و بقوت هر دو پای او را بر داشت بر زمین زور آرد و از نظار گریان برخواست میفرمود
 محمد فاضل خواست که سپه خود را با حمیه فرستد و بلا لحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتو بیع پیش
 گفتم فتن شما حاجت نیست زیرا که ما یون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجمیر دو منزل اینطرف قطاع طریقی
 بر قافله خواهند تاخت تا فاضل فخطیم آید که بسل خود را یکسو کند چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و
 در آن توجه مال بر بدن ایشان ظاهر شد حاضران چون بسبب آن سوال کردند فرمودند که بسبب سافت چند
 سوزه ماندگی رسیده است پیش چون مراجعت کرد بیان نمود که در اینجا قطاع آمده بودند ما بسل را یکسو کردیم
 و صحت حضرت ایشان حاضر شد قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بسل که محفوظ ماند میفرمود
 امیری صاحب کت همایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او شخصی کجی می افتاد از
 محمد فاضل قدری زمین باصفا مضا عفه ثمن شل طلب کرد قبول نمود و سرانجام میان ایشان خشونت
 و وحشت واقع شد آن امیر گرفت علی الصباح پیش پادشاه میروم و التماس میکنم که این زمین بادشاهی است

ملوک محمد فاضل نیست این بقعه را میگیرم نیکدارم اگر چه الوف خرج شود محمد فاضل شب نهم گام من آمد الحاح
از حد گذرانید گفتم وی هرگز بایاد شاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان مشاء
از خانه برآمد در راه اران با وی برخوردند که فرمان آنست که همین ساعت کوچ کنی و بقالان هم بروی گفت
میخواهم که بالمشافه فرصت شوم بعضی مطالب ضروری عرض کنم گفتند همین ساعت کوچ باید که کنی بجزیره
بهانوقت او را از شهر برآوردند و بهانهمت جان بجان ده سپردند فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از
عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و در آن فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان
و مشاهد خوارق عظام صحبت فساق افتاد و شرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند
و این ماجرا شنیدند برآشفته و مجلس شریع شایسته شکر شده و در آن اوقات افتادند و بهیچ عظیم بروی
مستولی شد دیگر باز عقد تو به حکم کردی و منی او را گرفتم لایشتی جلیسم نظم و ریاست میفرمودند و او را کس
که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد از بختی کسی اتفاقات نیکو دم و تنهار بالا خانه محمد فاضل بودم و وقت آمد
رفت چادر بر روی غوی پیچیدم اتفاقاً روزی هدایت الله بیگ بجای محمد فاضل بتقریب قرابتی که در میان ما پیدا
بود بیاید و صرا با و مواجه شد و مشغوف گردید و خواهان بیعت گشت شنیده بودم که دیر با عزیز می مشوکل
نقشبندی بر طبعی و مواسات هست گفتم سخن کی است فقره و شاه بیگ تن می باشند حق آن عزیزم قدس است
بیعت کن که بر باله میگرد و مشغوف او از حد گذشت آخر با بیعت او قبول کردم و گفتم مواسات آن عزیزم و گذار
از آن آن عزیزم خبر رسید برآشفته بدست هدایت الله بیگ من گفته فرستاد که بنور جوانید شما را طلب این باید
نه ارشاد گفتم این فضل و بدست حتی است متوقف بر کس نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما
میگیرم با خبر باشید گفتم لا یحیی للکار السیاهی الا باهله هر چه خواهی دانی شید بر شما خوار افتاد و این بیعت
است من نیز واقعه کردم کار بد آنجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه می خنجر زده است و موت حاضر شد و من
هدایت الله بیگ را طلبید استغفار کرد و نیازمندی نمود و گفت بهیقین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که قصداً
کنم گفتم اگر شما ابتدا بایز از نیکو دند کار با نجان می رسید الحمد لله که بایمان شما ضرری راجع نیست همان شب لیالم
قرار رسید رحمه الله علیه میفرمودند و بادشاه او را نگه داشت و بیعت هدایت الله بیگ بتقریبی بر طرف کردی

ازین سبب بسیار محزون و شکسته ظاهر شدند آمد فلک مال و کثرت عیال را تقصیر میکرد و الحاح اندر میگذاشتند
تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر میسر شده است التجا و نیایش
بسیار کردم و بهیت من بعدی تعلق شد که اگر این کار حسب خواه صورت نگیرد و لباس صوفیان از خود برشم
و دیگر بزرگان منضم میل نکنم در آن حال حضرت حق سبحانه بخص فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و میسر
در دادند که با وجود این تقصیر من منصف بجمال دادم دعا کردم با برضا یا اینقدر منصف او را و ملازم بوده
است ثمره نیایش الحاح من چه باشد میسر در دادند که اینقدر اضافه دادیم علی الصباح او را بشارت دایم
بادشاه بجهت سبب حاجی او را یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و منصف بجمال داشتیم و اینقدر
اضافه دادیم و حاصلش هر چند سخی گردند بجای نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از
اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را ناوایلی هست که در کتاب فیوض البحرین بتفصیل نوشته ایم و میسر
در اینست که بیک چند شتر برای تجارت خریده گفتم یکی از اینها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند هر که خواهد هم ببرد
مردت بمن کنم پس ضعیف ترین آنها را مسین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد و همه البقر و خشت این را
در آذر نیز بفروخت اما مشتری او را باز گردانید و در دست وی ببرد و بعض دیهات بار به حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آورده اند فی الفور نسخه فرمودند در آن مجلس طبیبی بودند و حاضر بود
گفت حضرت بیماری این بیمار در یافته اند یا نه بسم فرمودند و گفتند این قاروره زنی است که ناشی نیست
و تشل این اخلاق او این و سبب بیماری او این آن چیزی بود که از کرا و جیا میگرد و بلکه جمیع افعال او
او را معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجاست فرمودند این طب نیست فرستاد و محمدیان
او کمال میفرمودند و این نمودند که در پهلوت حرقی واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بود
مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتی حرقی واقع شد و خاک
بعض مردم سوخته شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتم تامل کنید که از مد خارج است یا داخل
چون تامل کردند خارج بود و دهن را از خایان بسته شد میفرمودند اما اهل پهلوت جمع شدند و بر و سار آن
نواحی ظاهر نمودند که ارضی این جماعت زیاده از نیست که در فرمان حکم شده و سار مردم را بهتیه پیاپی

کردند اهل پهلوت را اضطراب پدید آمد و من التیاف نمودند و گفتند چون بیایش کنده عدو باشند هیچ تدبیر از ایشان
 نرو و ایشان را تسلی دادیم و روزی پیود ایشان حاضر شدیم و اندکی متوجّه شدم آنگاه گفتم بیهائید هر ضرر عدو که پیودند
 کم بر آید اهل پهلوت باز الحاح کردند که اگر همه ضرر عدو که آید بپایانده منتهی شود و مناقضه منقطع نگردد باید که بعضی که کم باشد
 و بعضی برابر و بعضی زیاده باشد به بیعت اجتماعیه مساوی گردد دیگر با توجه کردم هر چند پیمانده انواع حیلها
 انگیخت فائده نکرد و بر حسب خواه ایشان صورت گرفت همیشه ضرر و زیاده منتهی حاسب الله هر دو از رؤسان
 نواحی پهلوت را می رنجانیدند وقتی قصد ایشان کردند فوجی سرگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند
 و من التیاف آوردند گفتم نفرت شما را خواهد بود و اینها شکست فاحش خواهند یافت غنقریب سلسل مغلول
 شده خواهند مرد چون روز مقابل آمد مشغول آید که مریه که من فرستاده غلبت فتنه کشید و باذن الله
 بنظرو بر پیوست بعد از آن حالتی بر نیامد که بقطع طریق و فساد فی الارض و سایر قبحات منتهی شدند و آنرا که فرستادیم
 ترین اینها بودند حال ایشان بعضی از ننگ بیست سانیند حکم فرستاد که آنها را سلسل مغلول بیاورند کم
 بحیل ایشان را بقید کردند و به لشکر فرستاد و همانا مرد میفرمودند در پهلوت بودیم میخواستیم که علی الصبح بر بی
 روانه شوم در آنوقت بر من منکشف شد که عزیزی برای من بیعت از دومی آید بعد شاد و مسجده توقف کردم
 و این توقف امتداد کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاه شدند و گفتند حال است
 باید کرد اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه بر این بیضا لقمه نیست گفتم نه باین حالت منتهی ام تا آنکه بیاید چون نیم
 گذشت آواز سیم اسب هر شد گفتم اینک آن شخص رسید بعد از آن بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد
 که بیایم میفرستاد چون شش روز دومی آمد و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته یا بر این منبر
 از حضرت ایشان اجالا و از بعضی یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در محرم بیایم و بیاورند
 مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت غوث الاعظم را خواب دید که میفرمایند چرا شیخ خود را دعوت میکنی
 چون بیاور شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بعل التیاف تمام نمود بعد از آن روز خواب دید که حضرت ایشان
 تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت صحت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب قلمه بجای آوراز
 طرف بر چال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وی هستی او را رفاقت کنی این فتح بنام

میرسانه گفتم باکی نیست بکراتیلیل گرفتیم و گاه ولی آوردیم و در بهان حالت عرش درست کردیم و هم حال
و انتقال آنها آوردیم همان روز کسی دیگر در آن حیلی داخل شد و طویل خواند و بافتاد و اسپانش ملاک شدند بعد از آن
آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مہارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند
بطرفی اشارت کرد گفتم بجای ضرور اینجا خواہیم ساخت برقت سحری کرد و ہم آن ضروری ماند گشت و چنانچہ
روزی بخیر وقت الدین آمد کہ پسر شہامرا ایامی دید ایشان مرصیحت کردند گفتم اولاد استفسار کنید کہ چہ
قسم ایندادہ ام بستم یا بضررت خود زده ام یا کسی را فرمودہ استفسار کردند گفت از بہا چیزتی نیست
لیکن میرا یعنی جن ما را می زند میفرمود و سیدی از سگان زواہی دولت آباد باجماعہ از اخوان خود در
سفری بود روزی برای قضای حاجت بکنہ عمارتی رسید و آنجا پیران تشکل شدند یکی از ایشان بوی درو
و شفیقتہ بوی شد و قتی بعد قتی برای دی تشکل شدی دوی و بخود تر گشتی ہر چند در دفع آن سعی کرد فائدہ ندید
بالآخر نوکری بگذاشت بجانب من روان شد درین سفر نیز ہر روزی آن پری حاضر میشد چون بطرف آباد
رسید آن پری حاضر شد و دوا کرد کہ دیگر مرا امکان ملاقات نماند چنان اینجا آمد روز بروز تندرست میشد آن
عارضہ بکلیہ منقطع گشت بے آنکہ عالج یا تہذیبی باشد میفرمودند شخصی را جنی مزاحمت میرسانید اہل می
بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید کہ فلانی میگوید کہ از بنیاد و در و الا این را خواہد رسید پیغام رسانید
دوی من دفع شد گفتم شما نام من بتفصیل برو جہی کہ تمیز از سایر پیرمین باین اسم باشد بیان کردہ اید دیگر بار برو
و باین ضلع گوئید رفتند بہمان اسلوب گفتند گیر مزاحمت رسانید اما کمال میفرمودند اہل این محاکمہ باین
سحر کردند وقت شرب بجائی ضرور رفتیم صورت جوگی ظاہر شد بسوی او متوجہ شدم و بجائی پوش بروی زدم
شد و پایدا گشت میفرمودند دیگر بار سحر کردند در واقعہ دیدم کہ شخصی از آتش تشکل شدہ بر اسپ آتشین سواری
نیز آتشین بہت بر من کلمہ میکند در ہمان واقعہ قبضی گرفتیم بعضی سورہ قرآن بروی خواندم دو بار زدم آن
از فحم گشت خیرہ و اسپ ہم از فحم گشت بافتاد و وقت افتادن گفت پی اثر نیافتادم علی الصباح این قسم
پیش مخدومی شیخ ابوالرضا مسجد میگفتم در آنوقت بچہ گریہ پیش من آمد دست بروی نهادم از ہای بخت من
از دہانش برآمد و برو میفرمودند دیگر بار سحر کردند بار شدم و ہر چند مساجد مینوادم اثر نسکیدی را نیز کان را

اجواب یم ظن کاتب حروف آنست که خواجہ قطب الدین باشد میگویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آید چون
 میفرمودند دیگر بار تمت برین بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم روی گواهان سیاه شد و
 زبانها لال گشتند بگفتن این را بدیدند قاضی خواست که آنها را تشبیه کند گفتیم این مقدار که ظاهر شد کفایت
 است این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیده که در آنوقت که اورنگ ریچان چرخ
 روانه شد و افاغنه بنی کردند هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعضی مخلصان حضرت ایشان استدعایین اب کردند
 چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر میشود و از دعا شمع میکند من بعد معلوم گشت که حاجی یا محمد از
 خلفای شیخ بنیز گو از حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه هست بستاند چون اورنگ بیفت یافت
 اولاد او با هم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که نصرت که را خواهد بود فرمودند من شمت بندوق بسوی اعظم متوجه
 دیدم چگونه سالم اند منقریب بچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست فرخ سیر از طرف پور پنج
 کرد بسیار مترو شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش حضرت
 ایشان نقل کرد که بخدمت گرامی بنوا که آید فرمودند آمدن او مناسب نیست یک که اگر راست گویم ناخوش شود
 و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن و تلبیس کردن نامالائمه است چون فرخ میر عبد الله خان با هم پیش
 کردند فصلی از این قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقع دیدم گویا من فرخ سیر را مردم سنجیده اند که بر من
 زندگانی کنم بر این من این را همچنین بگزارید که خوشنری را بسیار زان گذشت است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز از آنجا
 حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزند صلاح الدین بجای شد امید حیات وی
 منقطع گشت باشد اگر کن و مقرر کردم دلم بخوشید و بگذاشته شستم و الحاح در دعا از خدا گذرانیدم فرشته جان
 شد و بشارت حیات و صحت داد بعد از آن ساعت ویر اعطسه آمد و حیات مساوت کرد و کاتب و فلان حاضر
 این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شده
 که ایشان فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعضی خواص بایان استماع افتاد بشر شدند که آن مولود بفلان فلان
 مقام خواهد رسید و اعیان تروج بخاطر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد بن باجراد بستند و اغلب
 شدند در آنکه این مولود از فلان که کعبه ایشان باشند این فقیر از بعضی ثقات استماع دارد که چون این کعبه
 متحقق گشت بسبب اهل ففاق و شقاق گفتند که درین عمر کنجی مناسبت حضرت ایشان این را شنید

و فرمودند مدتی دراز از عمر من باقی است فرزندان بوجد خواهند آمد پس ازین هفتده سال زنده اندند و دوفرت
 بوجد خواهند این فقیر نیز متولد نشده بود که شبی حضرت ایشان نماز تجمید گزاردند و والدۀ فقیر نیز فرسید باجا
 تجمید گزاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست به عابر داشتند و والدۀ آمین میگفتند در میان ایشان دوست
 دیگر فایده هر چند حضرت ایشان فرمودند این دوست فرزند است که متولد خواهد شد با دعا میکند بعد از آن
 این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تجمید سر کلاهین شد و به جهان وضع و دوست در میان ایشان
 بر داشتند هلا تا وایل رویا می من قبل قد جعلها ساری حقا و نیز این فقیر چنین بود در طلب اید خود در انجا
 حضرت ایشان سالک را نیم بان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم
 دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که چنین است میگوید در راه خدا تمام مان باید داد روزی این فقیر بغایت
 صغیر رسن بود او را بنام اهل الله که رنک زدند کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر است که فقیر
 متولد خواهد شد زبان من بنام او مستقیم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود که باین فقیر گفتند
 میشود و تلطف می نمودند و در این تراج و اهتزاز می آمدند و میفرمودند که ددل من بے اختیار خطو میکند که
 بکیده همه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندی جوشی میزدند و همین کلمه مستقیم میشدند و علم حرا اشراف مبارک ایشان
 ظاهر گشت الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکرده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت اجاب و اقربا و روز
 بتفرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلانی درین شبانه روز چه حاصل کردی که با تو باقی
 ماند اینک ما درین مدت اینقدر درو خواندیم مجرای کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سر شد و با و شل این
 داعیه بوجود دنیا حضرت ایشان از شوال مرضی صعب روزی را که امید حیات منقطع گشت و ران ایام
 باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند به گاه و پشت توجبه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین می رسید
 باید بود در آن وقت نکته تشخیص سه ماه معلوم نشد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه
 باز مرض معاودت کرده و آنرا در هم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان
 در آخر عمر خود چون صاحبش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف
 خاصه خود را تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر گردا با طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت الابد از آنکه وفات

یافتند در خاطر این فقیر داعیه تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تحریر چنان بخاطر میبرد که با اینهمه
 وقایع بجهت مریض متحقق شدند و در آن ایام چند نوبت بخوابیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخواندم
 و بدوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه مسودات برومی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر ^{نست}
 که از آنچه قصد تحریر آن داشتند چیزی کم نشده و اسد اعلم روزی در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار
 محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی دارند و این دوستی سبب بهنجار و مسرور من میشود
 هر این کلمه من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر ارتباط لایق پیدا کرد و منتفع شد و امید است که این
 دوستی شمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی حضرت ایشان با اعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در
 سرایت میکرد و محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چندان مغلوب یادداشت میشد که بهیوش میافتاد
 و چون مغلوب میشد اسپی می افتاد و سانش اسپی می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
 ایشان شمع انعکاسی قبول نمود و با امور بروی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میفرستند
 و راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جافانده است شمع گرفتند و همانجا جستانند
 روزی در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی می آیند و بظلال طعام رغبت دارند آن را داده که در
 همچنان بود روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز را بخانجی بودند گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شد
 آنجا که گفت در راه بایستاده است و با کسی سخن میگوید در آفتاب است آن دیگر کس در سایه آنجا میگفت
 سزاوارتی خرید کرده برای هر دو پسرو یکی برای حضرت ایشان آنجا که گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت
 ایشان دیک برای هر دو مقرر کرد آنجا که گفت اینک بر دروازه استاده است استفسار کردند همچنان بود
 بی حکم و کاست آن فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد و گفت قتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
 که میخواهم که دل حضرت را به نیم فرمودند پیش من نشین متوجه من شود چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد
 و در آن غیبت دیدم گویا بطن حضرت ایشان در فم دول ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول بگذرد و دارد
 و عرض یک شیر و در آن آئینه اسم فاطمه در رنگ شعله چراغ که در آئینه منطبق شود ظاهر شد از نهایت شغفی که در
 آن شعله را دیدم آن گزتم و بلج نمودم هماندم حضرت ایشان بهتوار شدند و غشی کردند و بهیوش افتادند چو آن فاطمه

فرمودند چون لطیفه دل در اهل حق فرو بردی بی طاقت شدی این فقیر از شیخ فقیر استماع دارد که چون والده حضرت
ایشان فوت شد بسیار محزون شدند و در آن حزن خود را از جریع و انهار حزن باز داشتند شبی در آن دلخسته بودند
من بنظر پائی ایشان مشغول بودم در آن وقت که ای محسن کس ظاهراً دیدم که ظاهراً شد و بحسب حضرت ایشان امام
کرد و خصوصاً بر سینه و روی ایشان بدان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن ثمره صبر بود
خلیفه فتح محمد که از ایران قدیم حضرت ایشان بودند و تنبیه حضرت ایشان میخواهند که سلسله از کتابی برآورند و محل آن
از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان میدادند بعد از آن کتاب چون یکشودند بهمان جای یک صفه نشین
پس بر می آمد محمد غوث بهیستی ذکر میکردند که حضرت ایشان بجز و تنها خسته بودند در آنوقت بذرات ایشان آمیم
بعضی مخلصان گفتند اندرون حجره مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم در آن اثنا صورت انبیا از آن حجره رسید
من رسیدی طاقت شدم و بغیر استیدان اندرون حجره قدم نهادم بجز و نهادن قدم بعضی مضیبات بر من کشیدند
شدا از جمله آنکه فرمود خان ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان می آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسید
پائی خود را بسوی من دراز کرد و بنظر آنها مشغول شدم در آن حالت بخاطر من خطه کرد که میگویند اولیای ارحامی
دیگر متستور از نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که چوایی از روی مباحک ایشان آهسته
آهسته مرتفع میگردد گویا ابر پاره از آنها منقصل میشود چون پیرده تا بدقن مرتفع شد چندان ششمان ظاهر
گشت که نزدیک بود که بهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رستم تا این ماجرا
عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان نیست عنقریب فرمود خان بیاید و بخد حضرت ایشان مشرف شد
حضرت ایشان هرگاه که میخواهند در هر که میخواهند تاثیر سینم و دند و بغیبت بخود میسر نمایند و
این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعضی توجهات جماعت کشیر بهوش افتاده بودند و در بعضی توجهات
چندان بهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قسم توبه عرض نموده بودند و نمی پسندیدند روزی
مستدرات در قصه پرتاب پو جمع شدند و این نوع تاثیر خوانند و والده این فقیر را توجیه بران جامه افروخته
و در ضمن این فرمودن تاثیر عجیب کردند تا در آن روز هر که را خوانند بغیبت رسانیدند و بعد از آنها از دست
باشد و الله اعلم همچنین اشراق ایشان دکام بر خواطر پیش از حد احصاست کسی از مخلصان ایشان نباشد

که پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بروی گذشته ذکر میکنند و غرض فقیر ضبط مسموعات خود است از جناب حضرت
ایشان **ع** و علی تفنن و اصفیه بوصف و یفنه الزمان و فیه عالمه توصف و

و ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکباری بیدین یکی از شاهپیر رفتم ایشان گفتند من می‌گویم که دو خدا شده در خاطر من
میکنند و از آن هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علماء میگویند رویت حق سبحانه در دنیا بهر حال مستطیع را
بچشم می‌بینیم بقول ایشان الکوارعیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز با یمخنی اشارت کرده اند آنجا گفته
ع دیده را فائده آنست که دلبر بنید و در نه بنید چه بود فائده مینائی را که گفتم قائل باین بیت معلوم نیست که
جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باتباع لیل مفتوح است اما آنچه از عیال خود ذکر کردید از باب
اشتباه بصیرت بصبرست شما چشم خود را بند کنید بنگر و نگفتم حال آن ادراک باقی است یا نه گفتند باقی
گفتم این علامت اشتباه است دیگر آنکه گفتند باین میگویند که ابر را لک متوجه میشویم پس در اول صحبت
او را غیبت بخجودی دست میدادیم نمی‌خواستی محقق هست یا نه شما گاهی پیش خود دیده ای گفتم آری محقق هست ازین مقوله
بسیار دیده ام بلکه امثال این تأثیرات از من بسیار بود آمده اند گفتند خبر صادق آید اما اطمینان حاصل نمیشود
در آن محل شخصی از خدیشادمان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر برده شتم و تأثیری کردم بهوشان فدا ایشان
متردد شدند که مصروع شدیا ویراشی گرفت گفتم ازینا چیزی نیست شش تأثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد
از وی سوال کردند که ترا چه افتاده که بهیوش شدی گفتم من پیش ازین نمیدانم که کجور و التفات ایشان از
ایشان نوری خارج شده در من پیوسته شش از من برفت گفتند عین یقین حاصل شد اما هنوز حق یقین
نیست گفتم شما شیخیند صاحب ارشاد و بر هر طریقی تأثیری خاص است این مصلحت نیست کاتب جز
گوید در که مخطبه در مسجد الحرام این فقیر با غزیری از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه بهر
در دارد دنیا فاکل بود بخور و بتقریری در آن صحبت این قصه ذکر کرد از غزیرا یاد نمود که چون حق سبحانه مقیده
و مکان نیست اجطان در میان حدقه رانی دوی حاجب نمی توانند شد پس بقار مشاهده با وجود غرض عین
بنسبت وی اثبات فقر در بصیرت نمیکند گفتم حقیقت رویت بهیشتی هم عرف الکشاف اتم است که

عقوب فتح بصرواقع شود و اما جمال در بحث برویة معاویة این را بیان کرده است پس انکشاف کفتح بصیر
و غمزان در وی یکسان باشند و او رویة نتوان گفت و الله اعلم میفرمود و بعد عزیزی ابو محمد سان من با من
سوال کرده حق سبحانه شمارا بواسطه بندگان خود روزی میرساند و چشبین جمله بنار و زگار و او شام جمعه بیان
دایم که در آن حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا خاست گفتیم شما بخلق متوجهید و برای ایشان متواضع و
از ایشان طامع و با مخالف متوجهیم و از وی می نفهم و از وی می طلبیم گفت فرق واضح نمیشود و تصریحی کردم یا
نیز تصریح خدا آیتجالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خطره کرد که مبلغ بر پیش من آورد و ساعت بساعت این عیب
قوی تر میشد تا آنکه اختیار به دست او نماند من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مگر در آفتاب ایستاد و تصریح
وزاری کرد و گفت میدانم که سعادت من و قبول این است و شفاعت من در آن لحض کارهای شاق را
شمار قبول ساختم همه نه را بر غیبت او ساخت بعد از آن گفتیم که این مبلغ بر عتبه دوازده من نه چنان کرد و سلم
آنجا میگذاشت اشاعت کردم که آنرا بگیرد بعد از آن گفتیم که هیچ دستی که در گرفتن تو از امر او گرفتن ما از فرق است
گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند میفرمود و در محیی عظیم بود همه در ایشان و فضلا شهر جمع بودند
در آن محل شخصی سوال کرد که خواجہ حافظ میفرماید که امروز چون جمال توبه پرد و ظاهر است و در حقیقت
که وعده فردا برای چیست و این آنچه در کتاب میسر است که رویه حق سبحانه در دنیا منتخبتانی
دارد و وجه تطبیق چه باشد منظره در این مسئله بسیار شد و بشعبه یل انجامید بعد از آن من رجوع کردند بعد از گشت
فریقین گفتیم که باتفاق حق سبحانه محتجب است محبوب نیست خواجہ حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحا
محبوب نیست و مانع جز از جانب نماند و آن نیز به دست تو است پس چرا درین دارالعیب نمکنی فریقین تلقی
بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این منظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشاف
است که فوق آن انکشاف نباشد و اولیاد در دنیا این منی حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت
و عالمان بر آخرتی انکار کردند و گفتند لایر رویه را مدخل فتح بصیر ضروری است یکی از مخلصان حضرت ایشان
از خواص بادشاه اورنگ زیب بود روزی بادشاه مراقبه کرده و امر و وجهی جنبانیدیم در آن محل شغل بروی
غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت مروح از دست او افتاد و نزدیک بود که بادشاه را ضرری رسد

بسبب آواز افتادن مروه بادشاه از مراقبه متنبه شد و سبب این حرکت پرسید بنزدی از غیبت و انساب
 محضرت ایشان ظاهر بود مشتاق ملاقات ایشان شد و گفت ایشان را پیش من بیار عرض کرد که بخانه ملوک
 انقیاد رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر را که با حضرت ایشان اخلاص میداشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت
 اشتیاق و استعدا ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول ننمودند شیخ مهالنه کرد و هیچ سود نداشت
 چون واپس گشتند گفتند زانمی باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و آنجا کاغذی مبتدل که پاپوش در آن
 ملفوف کرده بودند افتاده بر آن کاغذ نوشتند که اجاع اهل الله است بر انکس الفقیه علی باب الامیر حق سبحا
 میفرماید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل جزو قل بشمار سیده اگر بالفرض بمن خواهد داد جزیرا لا تجزی
 خواهد بود برای این جزیرا لا تجزی نام خود را از دیوان خداستعالی چرا بر آرم زیرا که در بعض طغوظات بزرگان
 چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را از دیوان حق سبحانه برمی آورند و ایت
 این نامه بالسنه ست الفاظ محفوظ نیستند اینقدر نوشته و فرستادند تا نقل میگرد که بادشاه آن رقع را
 در جیب خود نگاه داشت چون غلغله نو پوشیدی آمد در جیب آن نگاه داشتی تا غلغله طلعت وقت فرست
 آنرا مطالعه میکرد میگریست کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم ایشان پسر بهادر شاه استعدا کرد
 و رقع مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافیت داد و گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواهد رسید این تشریف آند
 و برین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا یبصر الی صورکم و اعماکم و انما یبصر الی قلوبکم
 دنیا آتکم با مثال این امور فرقیته نمیشوم شیخ نقشبندی که از احفاد شیخ احمد سرندی روزی در مجمع گفتند که
 در ویشان این طبقه محارفات جدیده ندارند هر چه دارند از کلام او اهل فکر گرفته اند حضرت ایشان فرمودند
 نیست بلکه بعض اهل طبقه محارفات خاصه جدیده دارند که در آن تقلید هیچ یک کرده اند گفتند پس باید که بنده
 از ان ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلمه الناس علی قدر عقولهم امر مقرر است
 در مجلس عام افتشاران نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند نسبت به
 از معارف غاصقه بسیاری از اهل الله در حکم عوام اند بعد از ان چون پرسید دیدند فرمودند که قول بسطامی
 که نهایه الصنفین در آیات الانبیاء و اکثر اهل استقامت بهمین را اختیار کرده اند اما معرفت با چیزی دیگر

اقتضا میکند چون حضرت ایشان سخن برینجا رسانیدند قیافه شیخ نقشبند تغییر شد که هر بیت در دست
ایشان محسوس گشت بگمان آنکه شاید بخوار ایشان آن قول دیگر باشد که الکلیه افضل من النبیوة
حضرت ایشان فرمودند مختار ما آنست که در نهایت جدیقین هدایات انبیا بر خیزد واقع شده است که
در آن نتوان گذشت الانبی بعد از آن واقعه که سابق مذکور شد با سلوکی که در خود آن مجلس بود تقریر فرمودند
هنگامان قبول کردند شیخ نقشبند در نهایت اتمام آید گفتند اگر قول اینیر را بسیار نویشتان این قول
را باب زرباید نوشتن شخصی نگا که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذهب حنفی عمل میکردند لایحه
چیز را که بحسب سنی یا وجدان بخدمت گیر ترجیح می یافتند از آنجمله آنست که در اقتدار سوره فاتحه میخواندند و در نماز
نیز روزی درین مسئله شیخ عبدالاحد بحث کردند و از بعضی سلاف خود نقل نمودند که بشایه آنست که جماعتی نیز
با دوازده بخش احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود یکی باز گذارند نه هر یکی چیزی گویند
حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در صلوات مناجات و تهنیت نفس است و صلوات
خضر ع چنانکه حدیث الاصلوة لمن لم یقرأ بام الکتاب دلالت میکند خداستعالی سمیع است بوی که
اگر همه عالم در یک میدان ایستاده شوند و هر یکی بلشتی چیزی گویند استماع مناجات یک مناجات دیگر غلط
گفته اندیم برا که قرات قوم در بعض احیان امام راضی میرسانند و درین زمانه امام زبان لفظ الحمد میگوید
بحقیقت آنچه معنی صلوة است هرگز التفات ندارد مع ذلک احضار از تشویش امام نتوان که در کتاب حروف و
ذیل این کلمات گویند که تعالی و اذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندارد
مگر در جهریه و تا ویلایات آن در تقاسیم مذکور در روزی در دوام حضور سخن افتاد شیخ عبدالاحد گفتند صاف و نه یکی
آنست که هرگاه کسی بخیر و التفات کند یاد دشت در دل خود بی کوشش متانف یابد فرمودند این در ادنی
مست میسر می آید و روی آنست که چون بصارت در بصیر امری لازم نمیستفک گردد و کتاب حروف گویند
و دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است و به نسبت کسی که فانی شده است
حضور و التفات است به نقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است فانی رافض حضور که همان نقطه
وجودیه است یا التفات با جمالی دائم است بمنزله بصارت و بصورتی که خاطر و تحلیق نظر و ان امری است

مستعد و گاهی می آید و گاهی غائب میشود این پنج اسقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالحامد روضه
 القصرات بعضی سلاطین خود بیان میکردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
 است حضرت ایشان بیارائی که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات
 حضرت ایشان بخشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون مع شنیده گشته بود مانند دیده به انظار نمودند و بفرمان
 شد و اشکال مانند شیخ فقیر الله از احاد شیخ احمد سمرندی که زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والده جد
 ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اند بعد از آنکه نور خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدین آستانه
 مدت بر مزار فاضل الملوک و جمیع بزرگان مشهور میشدند و فیضهای یافتند روزی بخاطر ایشان رسید که این نسبت
 اولیه که از روح خواجه حاصل شده است مقرون با استفاده ظاهر نباشد قوت نیگیرد و صحبت انکشاف
 عزیز می که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه حضرت
 ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاصه نامی طلبید یا ایشان صحبت آید و از ایشان استغفار
 کنید شیخ مذکور تا تاملید بخد مت حضرت ایشان رسید نفس خواجه ظهور آمد و فیوض عظیمه جلوه گر شد پس آنکه
 از مکتوبی که بخد مت حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و در بعضی اعتراض تحیه احترام بر زین العابدین بجانب
 فیاض آن صاحب قبله همان آنکه اشتیاق ملازمت سرای سعادت پیش از نسبت که خامه لال اللسان
 مقصدی بیان آن تواند بود از دله و میتابی اکثر خاطر میرسد که بر طوط خود را روانه انصوب گردانند و بجنبه بوی مشرف
 گرد و اما بجز بشری از عدم تمهید سبب ضعف بدنی شده راه مقصود دیگر در شب روز شریفه جمال مظهر کمال
 آنحضرت است از جاقبوس غداوندی سالت میدیاید که بزودی و خوبی میسر آرد والله قریب مجیب الله
 السجود و الحمد لله که این دوری صوری بر غیر فیوض و بركات از انجمن عالی درجات است شب روز اوقات
 بحیثیت میگذاشته اند و آلام هر چند بیشتر و می نمایند راه ترقی نیاده ترمی کشانید و ایلام محبوب که متضمن
 چندین مصالح و غایات است در نظر محبان زیاده گوار است بلکه از انعامش لذت بیشتر فرمایند
 بهتری که بود مراد محبوب نه از جمل هزار بار خوشتر قبل ازین هم نمیشی متجلی بود اما از این صحبت کشانید
 آنحضرت حصول این دولت اتم و کمال است همچنین خواری و بسا اعتباری دنیا و ازل آن بی غتی آن
 درین روز باز دیده تر و حقایق از ترقیات این دنیه هم خوش نمی آید وضع بی تعلقی فقر و بی برگی آن

در نظر مستحسن و زیباست چنانکه اهل دول زوال دولت شکرده اند و حق زوال این منبع را مستنکف یام
 اقامت در آن بلده مکرر کرده اند که مستنکف فی دیکات بیرون از تحریک نسبت رابط دین
 روزی باقی اختیار غلبه نموده است اکثر اوقات صورت مبارک مستحضرت چنانکه این کینه درگاه را از خود می بای
 و بنظر اعیان و دوله و شوق غلبه بوسی بحدی رسیده که در نوم و لطف آرام نماندند که چه حیل خود را آنجا
 از شدت بازش و گریز آن نیست و آنکه در وقت آمدن این صورت بجهت گریز و احتیاط بجهت ملاک رسیده بود
 و بعضی موانع صوری هم سده اند و بعد از انقضای برسات امیدوار است اگر مانع پیش نیاید جریده آستانه
 بوسی نماید و بقدر استعداد و بهره و گرداگر عنایات باطنی که آنانا میسرند تسلی بخش نمیشد و قریب آنکه از درون
 قالب تکی بیک و اما چه که فرموده اند که متوجه حال تو عابانه خواهم شد و از توجه عابانه فیض خواهی یافت حال
 را اندکی جمیت حاصل است و نه اله و شایقی شرف صحبت مست امیدوار است تا حصول پایی بوسی
 مشمول اگر ارام توجه عابانه باشد و رفته که روز پنجشنبه تعیین فرموده بودند برای توجه روز و شنبه نیز تعیین
 فرمایند تا در روز متوجه حال احتقر باشد که ازین سبب شایش کار زیاده اندا سبق حاصل آید امید که مسکول مقرو
 با حاجت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حساب امر عالی متوجه آنجناب میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عجیب تر
 اندا است علی الخصوص بتایخ باز در شرف روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت بدیهه بشعش
 تمام جلوه گر گردید قریب بود که از غلبه نسبت به خودش و بخیر گردد و بر زمین افتد که درین ضمن با انگار مغرب
 داده شد چون قنصل نماز در میان آمده و در آن غلبه اندکی خفت رونمود علی بن القیاس اکثر اوقات منکسب
 می باشد بیشتر که گاه بود الحال انکی است بعزت راغب است و از اشتغال علمی تدبیر محاش اگر چه
 باشد طبیعت تنفر باری غلبتی یکدست مکرر می نماید وقت رخصت که از زبان گوهر نشان فرموده بودند
 که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقدیر زیادتی خواهد نمود و آنرا در آن مرتبه خواهند گردید الحق ملحق فرموده
 می یابد روز بروز نسبت قوه می پذیرد و آنرا خاصه آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
 من آن خاکم که این روز باری بکند از لطف برین قطره باری به اگر برود از تن صد زانم به چو سوسن شکر
 لطفش گشته توانم بعضی یاران اینجائی که نسبت بر خاست و از ناز دین نسبت خبر میدهند بعضی

مخلوب الحال میگردد و کیفیت عظیمه و خود مشاهده میکنند بر خوداری در پیش احمد دین رفر بر این نسبت
ست متنا آنست که کیفیت بخودی و مخلوبی در عین یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما اینها
آنحضرت امیر آن دارد که حسب خواه میر آید در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف
گردد که بعضی امور ضروری برین موقوف اند متقدرا احقر آنست که جمیع عقده کشائی باطنی منوط بتوجه آنحضرت
ست سالها و طلبی نمی نمود در بدین روی بناد و اصم کن ازین در بدری و والسلام علی من اتبع
الهدی و نیز یاد دیگر حضرت ایشان در کتبوی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یک ربعین که بجنود
گه رانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح کنج مجمل آنکه بسا کشائش باطنی که فراخور خود بود بین تو علی
محل گشته از بسیاری سادس نفس ربانی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است که برترین من زبان
شود هر موی و یک شکر تو ازین استوانم گفت بنامیا مروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطابقت
نور از تجویب اول قلبی نماید یعنی امور غریبه بران طاری میشود مثل غیبت حضوری و بلوغی و کشف بعضی امور
کولی و از متسبان خود بعضی را که گفته تجلی نور می دهد داده است که اگر شود بر همین مطالعه دوام نماید آنچه
دیگر براسطال ارشاد فرماید تا بران هو البت نماید قبله گاه عجب عالم است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویند که
وامی شود و فیوض برکات از باطن آنحضرت بر این کینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد در حین شوق بیشتر
در پیش فیوض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشائش باطنی احقرست منوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت
از عبادت سده ساله و ربعین بهتر است که اگر از جانب معشوق نباشد گشته به کوشش عاشق بجایه چاک
نرسد چه حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته اند که بود که بسبب عیال و توجیه صرف آگاهی دوم ملی نام
در هر چند بعضی یاران متاثر میشوند اما بعضی متاثر نمیشوند متشفقا چون این نسبت دوام و دوامی نمی نماید در
کیفیت و کیت ساعت فصاحت استنساخ و تکاملتی موعودم در غطار و دوام هستی موهوب عطا شود
و در شهر و دواهی آثار وجود امکان بالکلیه مفضل گردد و آثار دالوار وجود حقایق در ظهور آید و از مقام فر
نوازل گذشته در مقام قرب فیاض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محو
نام مخلص فقیر بر وقتی که به نسبت بندگی متاثر میشود اسلای رفتار می آید تا چون مخلوب این نسبت میشود
است زمین افتاد چون زیاده مخلوب میشود لغیرم بخود و شده می افتاد و بعضی احوال بعضی حیوانات

از نسبت این فقیه متاثر شدند و دانه و گاه را تا سه روز گذشته و طاقت سکون نیاوردند و مرد و زن و قسطنطنیه
این طریق و متاثر شدن حیوانات بعد تو اثر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران
وقت آناتر تصرف ظاهر شود که ماسو شوند و از بعضی آنوقت که مطلوب نسبت شوند از بعضی کلمین
هر قتی که ایشان بخوابند و محبت آنکه در ایام جوانی بعضی یاران وقت توجه چنان متاثر شدند که جنبه
در هوا رفت و باز بر زمین آمد و توقع که چند مدت در دوام این نسبت بعد و اجتهاد نمایند که بعد دوام رسد
اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه این جانب باشند و ما مشفق
از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء
تعالی و نیز ماولی آنکه خود را از درس و تدبیس و مطالعه کتب قوف دارند و اوقات شریفه را بتوجه تمام علی الدوام
بآن نسبت گمارند **حرف** که کاغذی سیاه کند و دل که تیره است گشاید چو ماه کند و حروف و صورت
و دل نیازند بلکه در مقام نسبتی زیاده از نسبتی که در لفظه است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون و سهو
در مقام ذکر دل از ذکر بازداشتن و حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چنان نسبت
حقیقت ذکر است و جای که حقیقت حاصل است تخلی الفاظ و اقوال را چه دخل مشفق هر قتی که این فقیر
در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجہ خرد قدس سره میفرستم همین وصیت میفرمودند که خود را از درس
تدبیس و مطالعه کتب حکایات غیر ضروری بکسودار و خود را با کلیه آن نسبت گمار که اگر بیهوش گزیدگان است
الحق که تالفید به آن چیز بود آثار عجیب آن نسبت ظاهر میشود و چون از آن چیز با دست و چشم آنچه میخواهم
یافتم و اگر قصه های توهمات و تصرفات آن بگزیدگان را بنویسم دقیری باید مشفق بسیاری از اکابر
این طریق نسبت آگاهی و مشاهده ایشیتی که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تخلی ذاتی پیدا نمیشود
بهیهات تخلی ذاتی بر اصل بعید ترست و الله در فاعلمه شعریه الوصول الی سعاد و دود و فحایه قل
الجبال و دود و هن حوت **و** منزل عشقت مکانی دیگر است و مرد این ره را نشانی دیگر است و
آری نسبت آگاهی آئینه مرقد و تخلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و همین
علی است که علم سالک الطیف مقامات رسیده **و** مشوق چون نقاب رخ بر نمیکشد و بگریختن

بتصور چنانکه از باب مجمل علیه را یکی بهمت مصروف بان بوده است که لطیفه مدد که را بجز یک معلوم که حق
 است بسمانه معلومی نماند مقتضای دانش و شش خدمت شما آنست که در تخلص تجرید و تفرید لطیفه مدد که از
 هر چه هست اتمامی باقصری و جوه نموده شود و مستغرق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است
 حاصل گردد ایة کریمه ان الی ربک الملتک اشادت باوست تا بوسیله این حالت عظمی و سعادت انبی ترقی
 باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود و غیر او سبحانه نباشد بر بند و سر کل شیء هالک الا وجه
 برین گرد و حمد الله که در طریق خواجهکان قدس الله اسراریم بعضی اصفیا و از کیا را و مبدار و پنجین دولتی
 بوسیله هیچ چیز غیر صدق عقیده و انقضا تا تم جوه حاصل میگردد و ادرك من ادرك شك من شك السلام
 حضرت ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق مساوت گرداشتغال و نبوی ترک نمود و یکی بهمت بدر
 خواندن و بجانب حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت
 به پیش ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و وی خود را به گونی ملقب کرده بود و بجا آنکه
 کون جنی سترست آنحضرت صلی الله علیه و سلم ویرا بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند و میفرمودند که را با
 عزیز ملاقات دوستی بود روزی از وی شنید که من آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خلا و ملا در حالت نشستن
 و سخن گفتن خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشوند و این چیزی است
 که حق سبحانه مرا آن مخصوص ساخته است گفتم از فرط محبت صورتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تنبیه
 شما نمکن شده و رویه حقیقیه آنجناب نیست گفت باید که بر این معنی بر مانی باشد تا آنرا تصدیق کنم گفتم معنی
 همان آیه و قصه بدو یا احد از آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا بر طبق آنچه نزد یک علما متیقن است
 معلوم شد آن رویه حقیقیه است اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس
 آن عزیز بعضی آیات احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بر عجم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتم اینجا روشن شد
 که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رویه حقیقیه است و
 دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و اینچنانزدیک این
 فقیر متیقن است و آن آنست که گاهی این کس را سناست جام بروی پیدا میشود و نقطه و منام در آنجا سناست

است خیال سبادت میکند با قاست صمدت بخدا آن و آن رویه حقیقه است اگر چه دائم باشد
 هیچ فرق نیست در مشرات منام و این حال در انکشاف معنی آیه وحدیث را حقی دیگر نه اندر بود
 آنست که آن مناسبت بدان مشابهت است که شمر انکشاف این چیز را باشد یا ضعیف مناسبت باشد
 آنکه مناسبت از جهت حسی خاص است غیر وجه علوم مخزنه آنجا شب ظن من آنست که در حضرت
 بر این شخصی سبقت این دیگر باشد که این چیز منضم شده باشند الله علم حضرت ایشان با عزیزی از معانی
 خود که با ویست مشهور شده بود و نه بر زبان وی بسیار گذشتی بر خود و نه بر گفتگوی بسیار فرموده اند
 از روح کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
 در جمیع احوال و اعمال کننا که شمار انوعی مناسبت است اگر نه بر کلام لا یعنی ترک کنید و بر شمر
 سنت نگانی نماید لا محاله آن نسبت قوی تر گردد و باب بیض کشاده تر گردد و چه قدر عین است که این
 مواضع خسیله چنین بطلش یافت شما را باز دارد گوینده گفت که این کلام در دل آن شخص تاثیر کرد و بعضی خبر
 را ترک نمود و میفرمود و نه شرح میفرمودی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول آثار منتدیان است کلام
 خواجۀ نقشبند بنیرم از آن بهاوالدین که اول قدم او را بر این زمین باشد نیز به آن دلالت میکند و هر کسی میداند
 آنکه آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده کرده با مبتدی امروز کن مسادی باشد گفتم شما یعنی شطاریان
 چگونه سلوک میکنند گفتند هم ذات دو ضربی و چهار ضربی و نفی و اثبات بهین اسلوب میکنند گفت بعد از آن
 چه میکنند گفتند شغل اوقات اسما و رتبه میکنند گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند که بگو گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند شغل
 بهیال گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند در باری بویست مستغرق میشویم گفتیم نقشبندیان اولاد باری بویست مستغرق
 میشوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری میشود و شیخ آمان الله
 که از خاص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سالکی اشغال طریقۀ اربط طریق صوفیه
 بجا آورد و جمیع بهم رسانید او را مستحسن است که در طریقۀ دیگر نیز دخل شود و با اشغال اعمال آنقوم مشغول
 گرداند و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است فائده آن تحصیل نسبت آن طریق است
 هر طریقی نسبتی دیگر است اناری دیگر پوشیده ماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت مستمع

میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و بار یک تر است نسبتی که از خواجه نقشبندی
 غالب و موثر تر و دقیق و قبول نزدیک است نسبتی که از خواجه معین الدین یافته ایم جلیق تر و دیکتر و به تاثیر
 اسما و صفات و خاطر قریب است کاتب حرف و الافاظ ایشان درین باب محفوظ نیست ولیکن قریب بهین
 تقریر است و الله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوائی کلام حضرت ایشان معلوم شد که تفصیل صاحب
 دیگر را بسیار بوجهی که بنقصت مفصول مفضی باشد مکرره میدهند این فقیر از اختلاف محدثین اصحاب
 و صلواته مدبر هم سوالی کرد و فرمودند قطع نظر از کلام اهل او را مطلق نفل داخل اند چرا این نیت ادانما
 ایند اطریق حضرت ایشان اجیار این لیاالی بودی اما خطه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را مستحکم میدهند
 بتقریب بیت بعضی سالکان فرمودند که وجود عدم و نیست حقیقت این نیت که سالکان زمان بار
 اعتماد میکنند زیرا که بخار صده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتی شبیه بزم طاری میگردد و اگر چه بتدار
 آن توبه حضرت حق بوده باشد عدم آنست که این ذبول بخودی بسبب امتلا و مدر که باشد از یاد داشت
 لا غیر و اطریق فقیر میرسد و الله اعلم که بخدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بیک
 جاری شده است پس هم کرد و فرمودند اگر بیک جاری شده است مبارک بعد از آن باین فقیر فرمودند که در این
 خفقان غلبه کنید و پندارو که بیکر دل جاری شده است کاتب حروف گزیده و دل نهراودی بلکه سائر اعضا و انبیه
 حکم بعضی موجود است وجود عدم آن باعتبار کمال کیسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تجمل کند
 و آن تجمل بر روی غالب آید به بعد باشد از یاد داشت اسمی پس عبرت آن تجمل راست آن حرکت او الله اعلم
 حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد از موت امری مقر است ولیکن اینجا اشکال دارد و میشود که چون آن
 عالم عامی مقامات ده گانه یا صد گانه را بهر اعلای اختلاف تعبیرات هم اجمالا و تفصیلا عبور کرد و با انبیاء اولیاء
 مساوی گردد و بعد از مدتی فرق در میان اینها پیدا باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل
 یک مقام است الی غیر النهایه نه از مقامی دیگر کاتب حروف گزیده ترقی بعد از موت بسبب انحلال اجزاء و نسیم و ظهور
 قوه مگیر می باشد کسی بر استعدادی مخلوق شده و ما نالا اله مقام معلوم پس چون بدان مقام رسیده اند
 تصفیه و ترقی بسبب تبار اجزاء و نسیم ضعف قوه بهیمیه الله اعلم میفرمودند هرگاه جامه های فاخری بپوشیم و بر

تنبول میجویم در نسبت خود ترقی احساس میکنم کتاب وف گوید مثال این امور نسبت طهاره را نگاه بسیار
 و الله علم حضرت ایشان در بیان منی قول سلطان العارفين توبه الناس عز و ذلهم و توبتی عذوق
 لا اله الا الله فهو ذك لا اله الا الله نفی و اثبات است چون كل شیء هالك الا وجهه مشهور شد نفی و اثبات
 مع ذل و احسن راه حریف نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهی کون و التفات الطینان بغیر خطور میکند نفی و اثبات
 برای دفع آن کنند میفرمودند و ابتدا حال هم در شان کتابی در حیل شرطی آورده و مطلق آن میکردند
 بچکاری نمیکشود من دادند گفتیم نام مهران شرطی و طریق میر آنها نمیدانم مهران این امور مطلع ساقط بعد از
 مطلق کتاب پیش گرفته منصوبها دور و دراز در انجا اند کور بود و عبارت یک گنه تحریف بهم بود عبارت را
 اصلاح کردم و هر روزی یک وقت منصوبه مذکور میکردم شرکار درس بسیار خوش وقت میشدند و بهمان سلسله باقتدا
 در آن ایام مریض شدم صحبت لکلی زائل شده و سخت مشوش شدم چون بشکبه تصدیک عرش بران می بندند
 نظر میکردم بهمان مهرای شطرنج و بازی آن یادی آید از حضرت حافظ طلب فح این بلیه کردم فرمود
 شما در هر حال معاد تربیت از روحانیت حضرت خاتمه علیهم الصلوٰۃ آنها و من التسلیمات اینها
 بود آید در و بسیار خوانید و بهم بیان جناب التجا کنید و در بسیار خواندم و بدان جناب التجا کنم بعد از
 کلفت تمام آن با فرزند شست از آن باز نامهای مهر و طریق با ختن بر ضمیر من یاد ماند و الحمد لله
 میفرمودند مردمان میدانند که پیرالدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند زیاده
 از آن باید بمن میدانم که پیرالدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی خاطر جوئی رضا مند میشوند و از
 را بسبب نیت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حتی سبحان حاله و کیفیت کرامت فرماید طریق
 نگاه داشت و نه آنست که خود را بجز دیگر مشغول نکند و از جا که انحنی آنجا حمل شده نه بر خیزد بهیست که فرمود
 تا امکان تنبیر ناید داد و در هر حال سخن که انحنی در وی پیدا شده نباید گفت و قول حافظ **انجا فنون**
 شیخ نیز بنیم جو دل را بهیست آهین مشرب است پس **میفرمودند** بعض تشنجان سخنی میگویی مثل
 فراسه کشفیه عقلیه و غلبه می کنند و چیزی بنیایند که شکر ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز ندارند
 گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقتی است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل سلیم است از طلب

تعالی و فنون شیخ تصرف و کشف است چون سخن در تنبک می افتاد شواهد فتح آن بسیار ذکر می نمودند
 بنیة جزم حضرت آن و آنرا محله میفرمودند که در لاهور و دغریه بودند یکی فاضل در ویشی صاحب کمالات کثیره
 الا انکه از تنبک استرازی کرد و دیگر عامی در ویشی می از تنبک مجتنب میبرد و در واقع حضرت سالت
 پناه صلی الله علیه سلم را دیدند در یک ثوب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است آن
 فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود این عامی از بعضی اهل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد گفت
 این شخص تنبک میکشد و آنحضرت آن را مکره میدارند علی الصبار بمقتضی نصیحت خوشت که المبالغ
 این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد و دید که بجا می کنند و سخن شنید مبتلاست سبب آن پرسید همان
 عدم اذن بیان کرد گفت بشارت یاد ترا که سبب این از بعضی اهل مجلس استفسار کرده ام شنیدم
 تنبک است لعزیزها وقت حقه و لی بشکست و توبه تصحیح کرد و در شب پینه هر دو در یک ساعت بیک
 وضع در خواب پدید گویا این فاضل زنده کثیر از همه شسته و مورد عنایات و التفات بیک نیست دیگر
 میفرمودند عزیزی از اریان ماتنک نمیکشد اما برای همانان حقه و لی در خانه نگذاشته بود و در واقع
 دید که آنحضرت بکلیه او تشریف آوردند در خانه توحقه و حلیم ولی هست و آن را مکره میدادیم بچه میفرمودند
 در محله اخیا علی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که وی مرده است و از نااش میگیرند و کفن میسازند و بعد از آن
 بسجده حاج میر تقی که او را در بازار پستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است در بعض
 کوچه های این محله میر تقی در آن حالت دوم در باب هیبت تمام باب هیبت غصبت پیش آمدند و یکی از آنها را الطه و پیش
 افتادم و در ظاهر امر میر تقی مرا بخانه آوردند و کفن میسازند اما من دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجا رسیدیم
 که آنجا مردم بسیار جمع بودند و هیبت ایشان نه چون هیبت بنی آدم است پس مرا پیش نیس بر دزد گفت
 آن نیست که طلبیدم آدم این را برسانید همان جا که او را از آنجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز
 نه اگر که این را بیاورید این تنبک میکشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت من آن
 حالت بیدار شدم دیدم که افرایم خدایند که مرا غسل میدهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تفرقه
 میفرمودند که سید علیم اسد که از اکابر اصحاب شیخ آدم بودند و در تخریم تنبک ساله نوشتند و از آنجا این آیه یوم

ثانی السیاء بد خان حبیب و اشغال اینها متسکینند و آن ساله بدست دو کس از افاضه علم را در پی فرستادند
 هر دو اول این نمودند گفتیم ازین استیالات همیشه بیکاری نمیکشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردیم
 و علل آن احادیث و روایات فقهیه نیز واضح ساختیم ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدین ملا یعقوب
 که اشتر غفلا را این شهر بود رفتند دیدند که در مجلس درس تنباک میکشد با عترت من پیش آمدند ملا یعقوب گفت
 من این را درین مجلس برای آن میکشتم که مردم بمانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیاید
 بعضی روایات فقهیه احادیث رساله تقریر کردند بر آشفته بادی عنایت رو کرد و در دو محور دل شکسته
 دل گشته باز آمدند و صورت حال این گفتند گفتیم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا
 بروید و بسبب نزول آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا احل الله لك سوال کنیذ البتة خواهم گفت که
 حضرت سالت پناه صلی الله علیه وسلم در خانه زینب ضی السعدی غسل تناول میکرد سایر ازواج غیرت
 کردند و در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شریف بوی منافیه می آید فرمودند منافیه نخورده ام غسل
 خورده ام گفتند شاید بخل از شجره منافیه خورده باشد پس حضرت آن غسل را بخود حرام کردند و این آیه نازل
 شد پس رسید که علت این که امر به چه بود البتة خواهد گفت بوی بد انگاه پرسید در حدیث آمده که حضرت بوی خوش
 را رغبت میکردند و از بوی بد تنفر میفرمودند صحیح است یا نه انگاه گویند که در تنباک بوی بد است یا نه اگر گویند
 بگویند از آنکه گاهی نکشیده اند باید پرسید و الا داخل بوی ناخوش بیناید و بعد از آنکه بد بوست مناسب با
 احتیاط و رعایت تقوی است که ترک نمایند این شهر دو رفته و همین مراتب سوالات کردند ملا یعقوب اعتراف
 نمود و چیم دور کرد کاتب حروف گوید شارع علیه الصلاة و السلام اولی علم افاده فرموده است علم صحاح و علم شریح و
 مراد از مصحاح آنست که فصول از بعضی طهارت و مشهور و سماجیه و دعا و اله و آنچه بدان تعلق دارد و تمثیل اراده
 ملا اعلی در اعلا کلمه السعده و آنچه از آن قبیل است مناسط رضا گردانید و افعدا و انما مناسط و بسا از اخلاق تا
 کمال از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهمه در اصل محمول اند و اینحالی را مصحاح میگوئیم و مراد از شریح
 متفاوت است اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنهمه تعبیه می محض است بآن معنی که عقل اگر چه استعسان باین
 متفاوت است اصول و فروع و نیز در این تقریر آنها میباشند اما آنست که آنها مقام بے رضا و منخط بسوی آنها در کمال

و توجیه دعیه لما اعلی برفع صاحب و ضرر صاحب شمع غیر معقول است مثلاً می شناسم که یاد کردن خدا سبب
نجات است اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و دین غیر آنچه نیست که
در ملا اعلی صورت بسته است و قتل با در آن نه کافی نیست مذہب من آنست که شرک آن بجز حکم شرع است
نشوند و مصالح را عقل نمی شناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغمبر و بعد از آن پس
در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس حلی هیچ حکم نباشد و ضابطه خط و در منصوص
متوجه بودیم را نیم که سبب نمی از ادواتی ذہب و فتنه و لبس حریر که راهیت رفاہیت معطر
ست قبیح بعین حریر و ادواتی متوجہ است خواه کسی بقصد رفاہیت کرده باشد یا غیر آن اما ادواتی یا قوت
پوششال بنایت فاخر اگر چه فاهیت پیش از آن داشته باشد قبیح بعین آن متوجہ نیست پس اگر کسی بقصد فاهیت
کنند قبیح رفاہیت ضرر آن موجود شود و اگر غیر آن کند هیچ ضرری نبود. هکذا اینیغی از تعلیم و یعقود الله
اعلم میفرمودند و صحبت خواجہ خردم را این بود که از دین مطالعہ کتب حکایات غیر ضروریہ خود را یکسو داری
الحق تا آن چیز بود آثار عجیب این نسبت ظاهر نمیشد و خاطر این فقیرانہ است که کسی از حضرت ایشان سوال
کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرار با چیست فرمودند نسبت
شیخ ابو الفتح نسبت عشق است نسبت ایشان نسبت شہود میفرمودند و کہ نسبت شیخ ملکیار پران بہ نسبت
اہل بیت مناسبت تمام دارد میفرمودند و در شخصی بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نامند
در اینجا از سلوک را خدا تعالی و از حقیقت کیما با عدم آن استفسار کرده بود جواب آنرا بمن حوالہ کردند این
کلمہ ششم اذا تزوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان
سوال کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی بایکدی فرمودند کن فی الناس کل احد من الناس گفت طریق و قول
حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لا تلهیہم تجارۃ ولا بیع عز و ذکر الله حضرت ایشان در سفری
بودند و یاران بر پہلی بنوبت سوار میشدند و ران اثنا بعض ایشان زیاد از نوبت سوار شدند حضرت ایشان
فرمودند از سواران پہل استفسار کنید کہ اعدا و احوال و اقرب للتقوی در کدام بسیار است از آن جماعہ شیخ
نہد الحق متعده و سخن در یافتند و از پہل فرو آمدند و گفتند کہ بسیارہ نیستند و بعد ازین آیت است شیخ امان الله

خواستند که باطل روند از حضرت ایشان استدعا کردند در آنوقت فرمودند هر جا که بر میشتی شخص اهل است
 باشد از هر که بوی اینی یابید از سالک مجذوب صحبت می خستاید ایشان گفتند و بموجب مودع اول آورده
 چون میامند بایستادند و این بر میختند از آفاقها گردیده ام مهرتبان و زبیده ام بسیار خوبان دیده ام
 اما تو چیزی دیگری در حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم
 قصص را بر سر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آن آیات احادیث میر من سازم و بوجهی بیان نمایم که هیچکس
 شنیده است نه از تصریح بود حدیث خود استرازمینمودند که غالب اهل آن آنرا فهم نمی توانستند کرد و در ورطه احوال بودند
 می گفتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع میشد و این فقیر را بطالع مسائل حدیث خود بسیار تحریف میفرمودند
 و این فقیر لواط و شرح رباعیات مقدمه شرح لمعات بخدا و در آیه بر ایشان خوانده و بعضی باران نقشه انصاری
 بر آن بر حضرت ایشان خوانده فقیر در بعضی آن حاضر شد حال آن مسائل که اینست میبیند و تحقیق ربط احادیث
 با قدیم بارها بر حضرت ایشان شنیده شد که تشیل میفرمودند صدی علی که آنرا ملاحظه میکنم تحقیق و تقریر و خارج از
 مضبوطه علی استحق اند و آنهمه علم باعث که چندین رنگت آمده شب نیست که این صدور را عین علم توان گفت
 زیرا که علم بود این عوید بود و منفصل از علم نیز توان گفت زیرا که این توانات را قیوم و نشاء بود و محقق علم است علم
 برنگ است این رنگها مختلف مزجم سیرگی او نیستند و کمال قال در آیه بود حکم میفرمودند این حیت محض علم نیست
 بلکه در تحقیق و تقریر و در اینجا خدش می آید زیرا که این معیت جوهر مجرب بر اعرض بعضی یا جوهر بعضی نیست
 است لطف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته است و طائفه دانسته
 که حق سبحانه و عظم و قدرت سمع و بصر محیط است قال الله تعالی ما یكون من نجوى ثلاثة الا اية و طائفه معانیه کرده
 که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال تعالی قل کل من عند الله قال
 و ما لکم من نعمة من الله و طائفه مشابه که هر چه هست است و نیست غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شی
 هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارات از گفته
 قاصر است سخن در تجرد و امثال افتاد تقریر عجیب مودنا ما چون در وقت استماع آن بغایت صغیر اسن بودیم بان
 اسلوب نمانده عاقلان که ایجاد موجد و موجد تعلقی است اتم بودیم وی که چون بعد عدم متعلق شوند انشا ایجاد میکنند

و چون در حالت جدی قیاس کنند نامش البقا است اختلاف اسما اعتبار اختلاف الحقائق است حقیقت یکی
 نیست مثل غنور و انفس اشمس است که استنادی و حاجتی شمس دارد و یکی چون باوّل حالت بحکاک نیم اشراق
 و زرف ظلمت است ثانیا البقا نور است تجدد است تجدّد امثال بخیری است ازین حقیقت بعد از آن واقع گردنا
 نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط و در آثار از صفات زائده
 قائم بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسی درین باب یاد امثال بسیار
 میکرد مثلاً حدیث شریفی نفسها حسن است که اثر کمال حدیث با اعتبار اهلک کسی که مستحق قتل نیست قبیح
 الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند مخلوق را درسی بود هیچ دخل نیست عقل فهم و ادراک اندیشه و فهم حکم پس را
 آنجا از نیست اما در مسئی است اینقدر دخل هست که او موصوف بکلیه اسما و صفات است این فقیر روزی
 بیت برندی دو مهره جب جیوه نه تها تب پیوند تها اب پیوسته جیوه ناکند به رحیم پیاسون یون ملی چون
 بدین معنی را تها به بخود حضرت ایشان در مجموع خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان
 میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و
 مرقوم بخط من روزی سخن در لطافت سنه آنچه متاخران صوفیه در تعین امان آنها گفته اند افتاد فرمودند
 دوات قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهمه حاضر شد آئینه رسم کردند و فرمودند این قلب است دایره دیگر در وسط
 این دایره رسم کردند و گفتند این روح است علی هذا القیاس کی درگیری رسم میکردند تا به نارسیدند
 آنگاه فرمودند متاراد و صورت لطائف این است آنها و جوه و اعتبارات قلوب آنگاه قول خواندند
 آینه هاراشش جنت است برین مسئله دادند این فقیر از بعض یاران شنید بود که نام حضرت ایشان
 در عالم ملکوت ابو فیض است در خلوتی از نمین استفسار کرد و قسم کردند و فرمودند همچنین است و نام تو ابو فیض
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر این فقیر متوجه شدند و بر بداهت این دو بیت فرمودند رباعی که تو
 ماهی حق بخوابی ای پسر به خاطر کس را مرغان الحذر در طریقت کن عظم رحمت است این چنین فرمود
 آن خیر البشر آنگاه فرمودند دوات قلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القاهره
 تازان و صیبت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیض

ایشان مست این دو بیت پانعی ای که نتمهای تواضع فرون و شکستههای تواضع بیرون و بخارا و شکر تو باشد
شکرا و بکر و فضل تو را در بنهون و این فقیر را در مجلس صحبت حکمت علی و آداب طبع بسیار می آموختند و از جمله آنچه
در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکندش قوی کن که اهل پورچینین اند و اهل بنجارت چنین افغان
چنین مخالف چنین شاید دران میان مردی باشد از آن قوم یا از اهل حمیت آن قوم وی بدبرد و صحبت منضم شود
میفرمودند هرگز سخن مخالفت جهود در مجلس عام نبربان میار اگر چه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بران انکار کنند و صحبت
منضم شود و میفرمودند اگر ترا کسی حاجتی باشد بروی تهید می شایسته کن تندرج نهاد طلب آن حاجت
نباید که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز کسی رد صریح کن میفرمودند باید که لباس فرمی
مشرب باشد بصفه کمالی مثلاً کسی که در ششم دست باید لباس شستند ان پوشد و باین ایشان نگانی کنند و
فقیرست باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطب بزرگان سخن مطلق و موجزو
آهسته گفتن و انیمست میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتوتی بظهور آید باید که انار روزگار از تو آزار ندهد
و دانند عیادت مقصود از ان ضامندی بعضی است متحصل اطلاع بر کیفیت مزاج وی همچنین تفریق بین
سفارش امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب مله را بر محنت خود مطلع ساخت محنت خود را تساهل
ساخته است همچنین هر چه مقصود از ان اقامه مصلحت و اقامت میان جمهور ناس باشد و در محل ترویج
یاران و وصیت ایشان این بیت بسیار بخوانند **آسایش گویتی تفسیل این دو حرف است** و باید که
لطیف با دشمنان مدارا میفرمودند اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروترست ابتدا السلام کنند
آنها منعتی آلی از نعم آلی شناس شکر آن بجا آورد روی ایشان منبسط شود و تفقد حال ایشان کن بسیار
باشد که ادنی التفاتی که نزدیاق بیچند ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر از انرا
محزون شوند **صد ملک** ل نیمم که میتوان خرید و بخران دین ماله تقصیر میکنند و میفرمودند
از خصلت احقان است که بخیر می از لباس عادت نشان منبسط نمایند یا نگین کلام مقرر کنند یا طعنه
مستبر کنند که از ان تنفس نشوند و مردم بسبب آن مزاج کنند میفرمودند بعضی از انبایان محبت
ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جاگیرد من بعد در هیچ حالتی اندل شان بیرون نرود

نه در سر او نه در ضرر این پیران نیست باید مژده بهتر از فرزند باید داشت بعضی شنایان سبب شنای ایشان
ظهور فضیلتی است از تو با این باطن جسته بتو قدر کسی باید نیست همه ابیک منزلت نباید داشت بر یکس
زیاده از آنچه مرئیه و سنت است و نباید کرد میفرمودند که عاقلان حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط
نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتی یا اقامت فضیلتی یا اداری واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه
رفتن و نشستن بر خاستن برسم اقویا و عادت ایشان کارکن اگر چه ضعیف باشی و اگر عیبی یا خوبی یا غلی بگ
از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آن باید گوشه و از آن سخنی باید بود و خود را به تکلف بصفت بل فرمایند و نفس
بدان غل غولگیر و چون سخن در آداب سفری افتاد در تحریر از لصوص طرار آن غلو میکردند و در آن باب قانع
کرد و سفر کبریا دیده بودند بیان نمیدادند حضرت ایشان با خلق سلیمه و خضیه از شجاعت فرست گفت
و غیرت بود چه تم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل مواد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دست
میداشتند نه چندان در نسیک تمتی فرو رفته بودند که بر بهانیه کشد و نه چندان ترک تنقید آداب متسلط
که بتواضع میل کند در لباس پیوسته وضع شریف ایشان در تکلف بود سخن ناعم بهر صفت که میسر شود
بکسان میدادند اما حق سبحانه ایشان را همیشه ناعم میداد به اختیار ایشان میفرمودند و از ابتداء آنکه ترک
دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسی از بازار خریده ام نه عامه نه جامه نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
بود و میدادند و روزی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متعشف درین باب بحث کرد و فرمودند هر تار
از لباس من اگر چه شال در شال است کند محبت الهی است که به سستی و اراده من عطا فرمود و هر تار از لباس
تو اگر چه کرباس لک است اثر داری زیرا که آنرا بسی و اراده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانه
امرائی رفتند و این باب یکی مسدود ساخته و اگر این جماعه بزیارت حضرت ایشان آمدند بی بخلی
بسیار تلقی میفرمودند و کریم قوم را بهرید اگر کم تخصیص نمیدادند و اگر نصیحت میخواستند بهایت فوق و این او
مینمودند و امر خود را نمی مکر و مسائل منصوصه بشرط ظن قبول بر فوق و این میکردند پیوسته تعظیم علم و علما
و نفرت از جیل جا بجان میشیه ایشان بود و در بهر حال متبع آثار نبویه مینمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن
بود که گاهی در غم خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعد از ترکان گفته اند الاستقامه خیر من الکرامه و هیچ

نه در جوانی و نه در صبا میل بامور منوعه داشتند انبیا ع جاده محمدیه خلق جلی ایشان بود و در امور ضروری خود هیچ
و شکر تصرف میکردند و در عمامه غیر آن نه بهیئت فطنا متعشقه اختیار میکردند و نه بهیئت فقر آزاد بلکه بر سینه مشا
صوفیه فی الجمله کل به بی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن کرده میداشتند الا برای حاجت ضروری کسی را که برآ
تنعم در طعام و تنگه و مثل آن قرض میکردند تا خوش میداشتند و نکوش میکردند از هر علم بهره میدادند و تبرک نشا
بفتی از فتن طبع ایشان رضامند و در طب س ایشان بنایت رسا و سلیم بود و طیفه حضرت ایشان از لوا
تم بود بی تقید عدد در کحات بل بلا حظه نشاء و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضعی دور کتبه بعد مغرب ای
ثواب الدین و برادر کلان خود و بتلاوت می بودند و کفر بنیایت خوش صوت بارعایت تو
تجوید میخواندند و غالباً در حلقه یاران بیرون از تلاوت هر روز دوسه رکوع بند بر ویان معانی آن میخواندند
و کینه بار بار در دود و کینه بار بار فی و اثبات بعضی به قبل فجر و بعضی بخفیه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود
خارج اوقات غیبت با وجود کسین و ضعف و هرگاه متوجه میشدند لغیبت ممتده میکشید بعد وفات میداد
و محمد رضا شیخ ابوالرضا محمد باستانه بعضی یاران همان اسلوب عظیم میفرمودند که اکثر از مشکوٰۃ و تنبیه النافیلین
و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهر لودین فارغ شدند ضعف غالب آمد و آن شسته
موقوف ماند این فقیر بار بار از زبان ایشان استماع کرده که با هر چه یافتم بدولت درود و توبه بجز دریا فتم دیگر
هر روز سوره مزمل یا زده بار و یا منشی کینه از و یکصد بار برای غنا طاهر میخواندند و پیوسته در جمیع احوال بی سبب
ظاهر حق سبحانه تلوین عباد را بخندمت ایشان مصروف میساخت و در آخر عمر ایشان چون رمضان رسید
و قیام به ستور قدیم به تقدیم رسانیدند هر چند بحسب لیت حضرت افطار متحقق بود که سیر فانی شده بودند و طا
صوم داشتند این فقیر و سایر اهل بیت چون سوال میکردند که سبب چندین مقامات تعجب با وجود حضرت
شروع بهیئت میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف بهیوش میثوم و بهیوشی شو گرفته ام و بدانند
عیوشیم یعنی غیبت چون شوال بر یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب آمد و همیشه پیدا شد چند آنکه امر به
منقطع گشت مرده و از افتادند این فقیر حاضر بود درین افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روی بصحبت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد و با آنکه او کل

صفر از مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر وقت
نشود و چند بار در آن ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند نه چون موت نزدیک
آن گویند کان بعنف جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند فرستند
بقتل کنید آنگاه باشارت نماز گذاردند حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن بزرگ رسم ذات زیر کتب خجل شده
و ولایت حیات سپردند و این واقعه روز چهارشنبه و از دهم صفر سنه یک هزار و یکصد و سی و یکسال هجری در اواخر
فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و مرجع عظیم دست داد
و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود و قصه فتح چیتور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند
و هل الاخر ما ارجنا ابراده من مناقب سیدنا و مولانا و مناشیه عبد الرحیم قدس سره و متنا و انشاء
الله تعالی و کرمناقب سیدنا و مولانا شیخ ابو الرضا محمد قدس سره.

قسم ثانی در احوال جناب معارف آباء علم الطریقه و الحقیقه کاشف الحقائق و جلال الدقائق مخدومنا و مولانا شیخ ابو الرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی نفسی تقدیم این قسم بولیکن بلا غرض حال سند و صحت نقل این قسم قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر
قسم اول از آن قبیل است که این فقیر بے واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از آن قبیل است
که بیک واسطه یاد و واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة
من عباده فجعلهم اولیاءه و کساهم الانوار البرکات و السیدیل علیهم نعمة و انجبر من السننهم
ینال العبد و جعل لهم غایت و رایت فاجتنبوا هادین مهدیین ائمة المتقین فاقام لهم امر
و سنان فسمیائهم ما اعظم حوده و عطائه و ما اسبح نعمائه و الاله و اشهد ان لا اله الا الله و احد
لا شریک له لا ید و احد حاکم قضائهم و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الذی اکمل من ین
الانبیاء و الرسل نعمائه و سنانهم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه ما عاقب الصبیح و مسانته
اما بن ریگی یغیر کثیر التفسیر ولی الله بن عبد الرحیم عالم الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند است از معارف
عم نرنگوار عاقلیم قدرش یحیی الی ذوق وجود امام ارباب معرفت شهود واسطه عقد عارفین انسان عین

اکاملین الفرد باسد الصمد سینا و مولانا شیخ ابوالرضا محمّد قدس سره الاجدی شوارق المعرفة
حسبنا الله ونعم الوکیل

مبدأ احوال حضرت ایشان

حضرت ایشان در مبدأ احوال علوم ظاهر و باطن و علمیه و غیره علمای زمان شاه جهان بودند و از خواجہ خرد
الصدق حضرت خواجہ محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه بیسوده و فائده این تحصیل صوری
حفاظه بر سنت الله بوده است بعد از آن باستصواب لرا بجز خود و سرکاری از امر او روزگار بقصد انتفاع ظاهر
آمد و رفت میکردند تا گاه استعداد ایشان بر بنفقه ظهور آمد و آئین انزوا و تجربه تمام و توکل کلی و عمل بر سنت
احوال شپس گرفتند چو کسی که زیاده از ان طاقت بشر نباشد بقیل تنفیض معلوم شد که چون دست از هر تعلقات
باز داشتند وجه ظهور فرمودند که این راه با وجود کثرت شتاء و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از ان راه
نیست اگر نه به مشاق اختیار میکنی و از لذائذ الطعمه مفاخر البعد و میخترن باقبال و عشر قطع نظر مینمائی رفیق
مالی و الاختیار تو بدست تو هست و حال ایشان بهمت و زبرد و پیرین میلی در بر که روحی و دل همه باغله آنگاه حضرت
ایشان از خانه والدین برآمده نزدیک جعفر و آباد حجه ترتیب داده سکونت ورزیدند در آن زمان بسیاری بود
که ده سه فاقه متواتر میگذاشتند و اگر سرده مقفی میبوی آمد چند تایی نان جوین و دوس غمی بود که محمد جان طحان اشالی
از نیا از مردانی می آوردند و از آن در فقر قسمت علی السویه میکردند و بطولی الکفایه نمودند تا همان وقت از روز آمدند
و هرگز در خانه ایشان دیگر و دیگران چیزی و امثال مینامی بودند تا اینکه خدا استعالی بکرم تمام ظاهر فرمود و قلوب عبا
خود را متوجه ساخت و خوبی و وسیع و معاش منبسط روزی کرد از مبدأ احوال خود چنین خبر رسید اند که فقری تنها
تجربه و بی اسبابی از اصنام است شیخ تاج جنبلی که خلیفه حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزد ایشان آمد و خبر داد که
مستولی بود و آنچه خواجہ از وی می پرسیدند نهایت بطو و تکلف جواب میداد خواجہ فردر آن محل فرمودند که کمال
مصرفت خدا باشد باید که باین مرد روانه تمسک کنی و چون این سخن استماع نمودم داعیه بیعت با وی و امانه طریقت
از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروج حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را
در جواب دیدم گویا کشتی سوار در دریا می بینند و سن بر کنار دریا متوجه فضای آن حضرت استادم تا گاه که در

و در هر موی از مویهای ایشان آفتابی در غایت شششان ظاهر شده و مرا بنام من خوانند و در آن واقعه
 امیری ظاهر شدند که محبت آن فقید در دل من سر شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح
 گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقه دادم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند
 در واقعه دیدم که آنجناب در وسط صفوف اولیا که بر هدیه تزیین آمده آمد و در هر صفی هزار دلی هست میفرمودند
 در دست هر کسی از آن جماعه غمره هست از بر طاووس من خراج آنجماعه بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره
 خطره کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف شدند و در صفی از آن صفوف داخل گردانیدند و غمره بر طاووس من
 در دست مبارک آنحضرت است بمن عطا فرمودند بعد از آن خود در میان اطیان نموده و مرادین بطران فنی خود
 ساخته و ساخته و در میان مکان واقعه مانند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان میدم است ادا
 نمودند دیگر از آنجناب در واقعه دیدم که غنیمت یاسیدی میخواستند که بیعت کنم با مردی از طرفیت شما تا استفسار کنم
 از وی تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کردند مرا از مردی که سزاوار این معنی باشد فرمودند که بیعت با ابیالمو
 حضرت علی کرم الله وجهه خواهد بود و کبر چنانچه بود بواقعه دیدم که گویا در راهی میروم که در آنجا یکس نیست الا آنکه
 آثار اقامه گذرندگان معانه کرده شود پس دیدم مردی را نشسته است در وسط قاعه طایق از آن پیر سیدم
 بعد از آن وی بدست خود اشارت کرد که بسوی من آی مشیخ خاطر شد پس فرمود ای آهسته روین علی ام
 فرستاد دست مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا بر من ترانند یکم ی پس همراه آنجناب ای پیر فخرم تا بجناب
 رسالت سیدم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت
 دادند و گفتند یا رسول الله نیا بی الرضا محمد پس بیعت کرد حضرت رسالت پناه با حضرت امیر در آن محل
 در خاطر من خطره خطره کرد آنحضرت امیر بر آن مشرف شدند و فرمودند من همچنین سبیله بیعت میباشم
 حق اولیا و اشارت حقیقت بسوی دست تو هست بعد از آن طایقین اشغال از کار و اسرار بنواختند پس
 آنکه سان گشت برین شش ازین واقعه بگریه و دهری مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغمبر را علیه من
 الصلوٰه تمام و من التیمات اینها خواست دیدم گویا متصل ساخته مرا زینت مبارک خود و جوی که سجد شدم بر آن
 جناب خود را عین آنحضرت یافتیم در آنوقت کسی از آنحضرت سوال کرد پس ایشان فرمودند جوابی

پیردشتی بیان کردم بعد از آن از من فاضل گشتند پیش ازین واقعه شوق رویه آنحضرت در تمام مقام بسیار شرم
چون این انفاس را اتحاد و میثاق شدوق متعین شد و آن را نهادند برآورد

ذکر سیرت و خصیة و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که با شاه عالم گیر چند بار درخواست کردند که حضرت ایشان را زیارت کنند قبول نکردند
پیردشتی امر او را تذکران در نظر ایشان محقر می آوردند هیچ التفات ایشان در یار ایشان ننیکردند الا با افعال تمام در
الغرر با خاصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس بر می آوردند چسبند به پای
خود میگرفتند با اعتماد و تمام قبل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی بها فصیح اللسان و تعلیم الودیع و
العرفه فصیح الودیع و طویل القامه بهیض اللون خفیف اللحمه لیس الکلام بودند بعد از هر جمله عظم گفتندی و نه
حدیثه از برخیزانندی نهایت ترنیل در وقت خواندن بر سر ناحیه انوار حی محض توجه تمام میفرمودند و آن افعال
ترجمه می نمودند بهمان تصریح و تریل بعد از آن بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر میکردند و با عباد
نه به افعال در اول حال از هر علم پس میگفتند و مردم بسیار بود و تقصیر ایشان جمیع می آوردند و در آخر هر دو سخن یکی از
تفسیر و تفسیر می نمود و دیگر از مشکوٰۃ در ایشان نبود اگر حال در توجیه الی الله یا بیان معارف با خود می اصرار میکردند
بوحث خود قائل بودند و آن باب تحقیقی عظیم داشتند و در مجالس صحبت منکلمات کلام عوفیه بسیار جل
میفروند و این تفسیر از شرح معجم الهی شنیده است که او اکل عهد او رنگ بخت ناحیه و نواحی مملکت که نامرستهای غلبه
کرده بودند و در مقابل آنها افواج مسلمین بن خنده و مقابله کمال پیدا می نمودند که هیچ یکی ازین فریق مقتول میشدند
و ازین سر نیز نظر بادشاه و امارکان دولت اضطراری راه یافت بعض یاران درین باب استغاثی دعا کردند حضرت
ایشان دعا کردند که بقبول مقبول شدند بعد از آن اندک وقتی زیاده بود و فرمودند فتح مسلمین واقع شده و کفار و کفر
منزعم بهیض علم گشتند یاران چون از خدمت برخاستند و کوچ و بازار این خبر شنیدند که در فتنه رفتند و در گشت بسیار
رسیدند و از آنکه نه میان تا هنوز خبر نیاوردند ازین افواه از کجا برآمد در فاضل فتا و آخر وی کسی بحضرت ایشان
حضرت بتفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر بهمان وضعی که تفاوت پیدا و تفسیر ذکر میکردند که با
بخاطر مبارک ایشان رسید که جانم خوشن که تا یکد سال کفایت کند باید ساخت که این بوری و لغی خاطر اوست

بمردی از اهل کشمیر بنزد موت فرمودند و وی جامه ششمین بزمایت نشن آورد و حضرت فرمود ایشان را از آنجا بشارت
 پوشیدند بعد از آن ناخوشی گذارده بودند و مجلس سکوت بود که تسبیح کردند وادی سبب تسبیح بر سر فرمودند و بنی بجا نهادن
 الهام فرستاد که مگر در خانه مقصودی هست که این جامه اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما یکیم میخواهیم که بناد
 داریم این را نزع کنیم و مقرب لباس الاثنی شما میفرسیم از آنجا که بشنید و منتظر لباس موعود نشسته و مقرب
 عبودیه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست وادی را فرستادند که اگر جامه مثال در مثال که بخش نیست
 گلشن این بگیرد و بگوید این قریب قبول شده و اگر وضع دیگرست رد کند موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را پیش
 و شکری آورد و از آن یاز لباس ایشان بپوشیدند و بنی قصد ایشان و نیز فکر میکردند که در او اطلال دور
 برآمد و هیچ ماکول بیشتر نشد در الوقت کسی او را مخلصان ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضرست قیصر بنی فرستاد
 ایشان برخاستند و روانه شدند چون بجا آمدن مخلص سیر وادی درون خانه رفت تا استورات را یکسو کند و آلتقام
 بر حضرت ایشان چهارپائی کرد و در وازه او استاده بود و با فساد و ضربتی قوی بر ایشان آمد به پیش شدند بعد از آن
 زود بسوی خانه خود آمدند گفتند این قیصر است از آن امتحانی که دیگر کسی و تلاش در امر میانش نباید که منتظر گفت
 حضرت خود باید که این بعد بطریق ضیافت هم بماند کسی نمیبرفتند الا بعد مرده و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان در
 او اطلال روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در بنگاه نه رفته خاموش نشسته بودند که کیفیت ظهور عصمت حق را
 تماشا کردند بنگاه نگرفتند قدری سوئی ایشان جدا آورد کسی از اهل مجلس شش میگرفت بکاین شخص و ده چند وقت
 همین چند روزه بعد از آن وقت باز در خانه ایشان مضطرب شد تا خبر داد که در شش ماهه نام مسجد که
 در حوالی آن و ضعیف بود چون میفرستادند بنگاه را که بپشت بر قامت حضرت ایشان را میگویند هر چند با
 کردند که شش از آن کشان مسجد بر و آید و خود حاضر کردند ایشان را نام ساختند از آن بانه ظاهر ایشان مطمئن
 باشد که این و غرض تقوی امر سبب معام که ضعیف بود ایشان را بران میداد و بنی اختیار ایشان را نیز ذکر میکردند
 که چون شش آمد بعد از این بپشت را اندر راندند شش از این قصه خبر بدست حضرت رسید ایشان را در امر که در
 نمود که عامل بخان را بفرستادند تا خبر بپوشانند و این را در روز بزرگان و روزی حضرت ایشان خبر از نماز شش را
 متغیر شد و بنی شش آمدند که خبر از حال شش بپوشانند و این را در امر که در روز شش را در امر که در روز شش

بعد از آن توبه فرمودند و بشارت هلاک آن هر دو شخص دادند و راوی بدکن پیش پادشاه رفت آن هر دو
محبوس شده بشکر رفتند و عنقریب محض شد دیگر گرفتار آمدند و لا اتم مرض شد و بمرد و بعد از آن اسیر شد و نیز مبتلا
لشکر خان که مردی بود و راوی گفت که شاه حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب
نیز پاک شد این فقیر از شیخ مظفر رحمتی شنیده که یکباری حزنی قوی بر من مستولی شد میگفتم وای های لغوه
میدوم حضرت ایشان فرمودند یا خدا تعالی طالبان خود را قسم کرده فرقه را از راه فرج و شادی خوانند
و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر
همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت حق سبحانه از
باطن ساکنت جبر و تدبیر متجلی شود و مواخذه بر پیر قلیل و کثیر از آداب و طاعت محل آن نباشد با جاویدت دنیا
و طلبهایش مشغول باید شد که این آن اعتباری باشد و نیز ذکر میکردند که در او اکل چون من از بهر تنگ نیست
ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان هرگز قبول نمی فرمودند که بیج و شمرار و ساقری و قصبات بقا و
شعری نمی باشد بعد از آن بهم را معوق و شتم اما چیزی بدست اطفال ایشان میدادم قدری نبات برسم
هر روز و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال مرا بخدمت
حضرت ایشان بودند قدری از آن ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد از آن روزی بمن متوجه شده گفتند نبات
شما را تناول کردیم دوست برداشتمند و بر او رفت زنده یعنی از آن همه تورعات زائده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر
شرح فرمایند اخذ مینمایم و نیز ذکر میکردند که در واقع در گذاس چون نواحی ریه تنگ همه تازاج گشت همه قبائل
را به بلای آوردم و در آنوقت همه روستائیان چون سباع شده بودند و با کثرت قبائل و سواران و اسباب و اقش
با با جگر داری خبر من دیگر نبود و برخلاف توقع از قفس راه مامون آمدم الا یکی که روستائیان جمع شدند و خود
دست درازی کنند تیر انداز را دست کردم و بر ایشان حمله کردم و هر سیرت خوردند و پس خیمه یا کمرشی نهان شدند
چون بخدمت ایشان رسیدم تلقی بدش داشت کردند و فرمودند و این سفر باشا بودیم و مساوت و محافظت
میگفتم ندیدی که چون روستائیان دست درازی خواهند و تو تنها بودی و مقاومت ایشان نمی توانستی که بمن
ظنان یوزر بر ایشان زدم تا بهیبت خندند و عقب نشینی نهان شدند و نیز ذکر میکردند که بسیاری بودند که مردان از

مسائل و انصحه سوال ميگردند و حضرت ايشان چشمان خود را مي بستند درين فكري اقادند پس از ديربي
 جواب نفر ميگردند کسی ادا صاحب اين سوال کرد فرمودند چون ايشان سوال ميکنند جواب نداد و لا تصححوا
 و خود را بر من عرض ميکنند فکر ميکنم که اين فهم سائل که ام جواب است نيز ذکر ميگردند که حضرت ايشان چنان ميخواندند
 که در مسجد داخل شوند نزد يك مسجدی استادند و قدم چنان عمل بر آورده بروی ميگذاشتند بعد از آن قدم برست
 در مسجدی نهادند کاتب و فکرميخواندند و اين صورت اين بود که عمل بر دو حدیث واقع شود حدیثي که اين
 اولها استغل آخرها تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه وسلم يحب الدیامن فی شأنه کلاه و این
 از عجيبات منتهی احتیاط است نيز ذکر ميگردند که چون بحضرت ايشان پيوستم و بحال من متوجه شدند فتح
 توحيد دست داد در آن ایام سه روز که ما پیش علم انداز نظر مقتید منقک شد و بظان مطلق پيوست حضرت
 ايشان شيخ عبدالحفيظ اشارت فرمودند که متفقد حال من باشد در حجره مقید کند گاهی در آن ایام ميگفتم
 اگر خواهم باران نازل کنم و اگر خواهم ميرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ايشان نهایت تدلل مينمودند
 ميفرمودند ادب نسبت کيکه اين حال دارد بهين است چون افاقه شد حضرت ايشان اين بيت
 هندي بر سبيل مثل بخوانند و و هر که کنه ارم من تيه که کها با باد نسکه به باچه چيربي زندا پانچم چيربي کلنگه
 نيز ذکر ميگردند که جماعتی از اهل ريتک بتقریب در دلی آمدند روزی بهيئته اجتماعیه خوانستند که بزيارت حضرت
 ايشان رهند در راه یکی اجنص مناقب کرامات حضرت ايشان ذکر کرد دیگری گفت اين قسم مردم بسيار نقل
 ميکنند ليکن با چشم خود نديمن تصديق نميکنم و اين بيت هندي مثل بخوانند و و هر که کنه ارم من تيه که کها با باد نسکه به باچه چيربي کلنگه
 بهيئته ادب نسبت کيکه اين حال دارد بهين است چون افاقه شد حضرت ايشان اين بيت
 در يافتند حضرت ايشان بهر يك تفقد و تشفق بجاء آورند چنانکه عادت شريف ايشان بود و بعد از آن از
 خانه مان و حلوا طلبيدند و اشارت باین شخص کردند که نصيب خاص دوست اين لفظ زبان آورده است و جب
 لکث بکيچون الخ به اين فقير از سيد عرصه شنيده که روزی حضرت ايشان چادری لعل رنگ پوشيده بودند
 و بر پوست آبرو خوشنما شسته بخاطر آن چادر و آن پوست مرغوب فتاد و دغدغه تفحص و تحسس مثل آن
 خطور ميگرد و هر چند نفی ميگردم منتفی نشيد حضرت ايشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند نشين با کوار

میرایم هر آن که بران داعی بود از شیرینی آذین بهشت خود شستند و چادری پوشیدند و در آن روز که در بهشت
 خود آمدند و بن معایت فرمودند و گفتند امثال این خطرات را در حضور او لیا نمودند و بنایه داد و نیز ذکر میکردند
 روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد کیان شسته بودند در آن مجلس شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق طلاق چه
 میفرمایید فرمودند فرشته را دیدم که بایکدی میخاستند و میگردیدند یکی گفت طلاق دل صاف پاکیزه دارد و دیگر
 گفت شیعی موافق شیعه نیست بچکاری آید که توبه و گناه را در این شخص عزیز می بود مقتصد بسیاری از این
 بر زبان وی چهل بسیار گزشت است این فقیر از گشتن شاعر شنیده که روزی در او اهل شورش طلبی خود
 را سیاه کرده بودم و در که چها و باز را میگردیدم چون بچله فریاد را دیدم دیدم که حضرت ایشان نشسته اند
 بخدمت ایشان رفتم و در وصف النعال شستم در آنوقت بایکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم
 چه شده است که باین قسم خطر را بر سر آئی اختیار میکنند و بمردم مینمایند که برای خدا میکنند و در خدمت ایشان
 می آیند نمی نمایند که کنون خاطرشان بر این طالبه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند حالا برو
 بهشت تمام زمین اثر کرد و بقیع آن خطرات خود تنبیه شد استماع افتاد که حضرت ایشان را در خدمت ایشان
 در مدعی خواندند کسی از من متصدی میگردید که بایک ممد ایشان میشد مردم چون که ممد را میدیدند که متحرک است
 نزدیک کسی نیست تعجب میگردیدند و نیز استماع افتاد که مردی از جن نامش عبدالله را در خدمت ایشان خود
 می آموش و محاربت استماع میگردید که حضرت ایشان میفرمودند هر که پیش من می آید جمیع احوال آن
 بر من منکشف میگردد و یک بار من می بینم این آینه انکار را که انکار کرد و او گفت من می گردانم ایشان را چنان
 و می بجنبش میگردانم و خواست که بر من حمله کند بر روی من میگردانم و میگردانم و میگردانم و میگردانم
 سرخه گرد تو بگرد و انحراف تمام نمیدانم بلکه خلاص گردم و نیز استماع افتاد که در مسجد چنان بودی که از
 ناهروی نماز گزارند حضرت ایشان فرمودند من این زمان مضامین نگردم هست و در حقیقت ناهروی نماز
 نیست و از رانتهی مبالغه کردند که حقین مرد هست حضرت ایشان فرمودند که ناهروی نماز نیست و از رانتهی
 جنازه کشانند و روی رقی روح بود و او را باز نبرد و بیک روح نبرد و نیز استماع افتاد که مردی از زبان
 حضرت ایشان نقلی میگردید که بگوید حضرت ایشان در مجلسی متعده اند و از ایشان گفتند که این مرد

کرد و روی متبذله شد و از آن فعل متعجب گشت بعد از آن حضرت ایشان را و از دخولی طلبیدند و گفتند ترا باران
 متبذله بر ما ختم متبذله شدی گمان ای بری که افعال ترا نمیدانم خدا اگر مری در زیر پیرین زمین باشد در غایت او
 خطره خطر کند من خود در خطره را میدانم و حق سبحانه و تعالی عالم است پس آن شخص قوبه کرد حضرت ایشان
 میفرمودند که روزی صدایم بودم پس غلبه کرد بر من جوی و عطش و در اصل شد مرا غشی و استغراقی و در گذر پس
 در واقع دیدم که مردی کاغذی شمشیر میبرد پس خوردم آنرا و چون متبذله شد قطرات شیر را ختم کردم که از دلم من بیرون
 می آیند و میبینم که روزی که تیراه شده در دلم الهامی در دادند که این را از بعضی شیشه خدای تعالی بوده است بشیر
 اختیار از عالم مثال آورده است و از عالم شهادت رفته ازین نمی شکند و آنکه عنایت الهی حکایت کرد
 که مردی تحصیل کرده بود و بجای دله و اگر شخصی تمام داشت روزی را گفت پنجکس را از فضلا را این یزدیم
 که که بر روی عالمی بودم گفتم که ای حاضر شد و بجای شمشیر از انضا محمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیدم
 که ایشان علوم را از تفسیر میبینی و عطا دیکر میکنند و ایشان را فضیلت نیست گفتم چنین گویند ایشان را زیارت
 کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی و در جوابید در مجلس عطا دیکر و در دل او جان کرد که مناظره نماید
 حضرت ایشان را بر خطره او مشرف شدند و روی تاثیر کردند و علم بی سطره و چنانکه هیچ قاعده از صورت و نحو
 بر او فطرت نماند تا به گیر علوم پدید آمد و از فهم کلام عاجز شد و نیست که این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع
 شده است و است که در دلو بود و بسبب این بجناب ایشان تضرع کرد و حضرت ایشان او را علم دادند
 و بحال دل باز آورد و پس از آنکه این را نزدی کردند و فرمودند که من عالم هستم که گیر یکم و اسم را از تفسیر یعنی در زیارت
 زیاده کرد و گفت توبه کردم و قول اعتقاد خود و میخواهم که بشما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول
 فرمودند و گفتند الواح منقشه بکارنی آیند رحمت الله کشفش و در حکایت میبرد که حضرت ایشان در آن
 که در مسجد شسته بودند و در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بحضور حضرت ایشان گفت که با تیر بسطای
 در بعضی احوال نظر میکردم بسوی کسی دی میزدان قوت جذب قدرت نظر شیخ آن امر و نما غنله نشیور
 بسیاری تفهم و در هیچکس باطن باین متانهای یا هم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند باین ریخته
 احوال میگرد و روزه میگرد و در دل سر رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از دل خود تربیت فرموده است

و آن قوت داده که اگر خواهم جنب کنم روح کسی را و اگر خواهم رکن کنم او را نگاه حضرت ایشان بسوی من نظر کردند و روح مرا بیدار نمیداشتند و بدین اقتدام و بیدارم و هیچ شعور این عالم را مانند آنکه خود را غریق در بحر عظیم می یافتیم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را بین مرده است یا زنده تامل کرد و گفت که مرده است فرمودند اگر خواهی مرده بگذارد و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بار توجه کردند پس زنده شدم و با ایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند و حجاب از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف زبان نمی پرستم اگر اندکی سوال بقلب و خاطر بود چون در دل شخصی شبهه غریبه میکرد مشرف میشدند جواب میدادند بعد از آن اگر در دل اوضه شده دیگر آمدنایا جواب میفرمودند و بگذا نا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را حضرت ایشان می رسانید و بالعکس چون این مسائل متداول یافت روزی ملا یعقوب گفت میرزا و با ایشان بالمشافه ناکره میکنم و ابطال این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ گفت چون از مجلس برخاست او را از بسبب سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من منسلک گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر ملاحظات معرفت معات حضرت ایشان را

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر پهلوی من نشسته اند چنان چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهده در عالم شمال بوده است چشمم نگرستین به عالم شهادت تعلق دارم میفرمودند و دیده حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در حالات مختلفه بسبب اختلاف احوال آفریده است آنحضرت بمنزله فرات اندک کس در آئینه روی خود را می بیند و لهذا مبتدعی آنحضرت را در پیش دید که با آن کس متنازی میشوند و در همان ساعت سنی کشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که او را فی حمد ذات عروج و نزول و توفیق نیست بل و سبحانه همچنان است که بود این کس در قسم بانام متقیه بصورتی و بختی مشاهده میکنند پس گمان می برد که مرآت مقید نیست نه مرآت بحال خود است و

سر تقیدی که هست از جهت رایی است نزد منی فرمودند که شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی قدس سره را درین چهار
 شنبه از پنجایم و در مقامات عجیبه محاف غریبه ایشان مطلع شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحا
 باعتبار کما رة ذات او یعنی صرف ذات او اسمی است آن که راست میفرمودند که این اسم را قبل این واقع
 هیچ جانشین بودم کاتب حروف گوید که بمن عریبه آمده است قری اما الیتیمم فالله کفر فی الحدیث
 فوالله ما کفر فی کلامی و مرجع قهر الله نظام هودف تنزل است پس ازین جهت که ذات لازم صفت
 وی آمد و اطلاق این لفظ بر وی صحیح شد و استعمال صبیغه که رة بجمه تحملی است بر لفظ صرافت الله اعظم
 سیف نموده روزی بقرارش عا مشغول بودم ناگاه مردی را دیدم که برده و ازده الیتاده و قضا بسوی من کرده
 متعیر شدم در سر من ندانم که این فرشته است که محافظت میکند برای تو نتیجه ایچو میخوانی کاتب حروف گویم
 که قضا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی بجانب یک سو است ناسوت را روی بجانب دیگر میفرمود
 در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حسنات الابرار مستجابات القربین کاتب حریف
 گوید یعنی اگر چه بسیاری از علما و محدثین گفته اند که این حدیث نیست قول سلف است میفرمودند که ایمان را
 حدی معلوم است که چون بدان حدی بر سرگز مسلوب نشود و همچنین اعمال را حدی مقرر است که چون بدان حدی
 مرد و دیگر دهنه و آذنی و ایدان آنست که ظاهر شود در سینه نمون نور محسوس ناگاه فرمودند که شبی در سینه خود نور
 دیدم بنابر چرخ روشن پس دیدم بدان نور هفت ثبات است اطراف خانه را و الهام کرد و خدا تعالی مرا کلامی ایامانی
 که مقبول است نزدیک من مثل این نور است سلب کنم او را زیرا که بعضی از عجب علیظه رفع شد باین قدر
 کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طهارت نور طاعات است چنانکه در وضع آن بیان کرده ایم و
 میفرمودند یکبار با قعه دیدم که پایی راست مرا پایی شیخ با این بد بسطامی بسته اند و پایی چپ پای سیلاط
 جنبید و بدای پس نظر کردم شیخ بسطامی و یافتیم او را در غیبت تمام و نظر کردم شیخ جنبید و یافتیم او را در اوقات
 و من در بیان هر دو بودم کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب سلوک هر دو زیرا که شیخ بسطامی
 از اهل سکر است شیخ جنبید از اهل صحو سکر را با جذب خشی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی او
 معنات خود پس یافتیم اکثر از نو دهنه نام نیک شد کافتم زیاده از چهار هزار یافتیم تفحص کردم که در آنجا حضور یافتیم پس

در اخالات و دیر نفس خود را که پدید می آید کتم عالم را و ملاک میکنم و اورا مثال این حالات اهل لایت کبری را بسیار میباشند که کاتب و فکری پیش از آنست که وجود جامع جمیع استعدادست هر نقطه وجود و روی منقطع و تدریج کلی که مقتضای طبیعت بر کلیه فی الکلون است روی روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تدریس همین میگردد آن حاسه همین می بیند و الله عالم میفرمود و در نسبت است که من خسته ام در از یکشتم و چادر بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب فتنه ام کاتب و فکری گوید تا وایل این سخن آنست که خواب فی غفلت و ذبول است و از ایشان آنچنین مفرغ شده میفرمودند نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقاید تعمیر زیادت نقصان چنانکه در هر یک از اهل سنت است مگر آنکه بعضا صاحب کشف به خود روی بر تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه اند و میگویند محققان تکلمین از مبانی حقیقت ممکن با حقیقت واجب می آید و میکنند که آنرا با تحقیقات صوفیه نزاری نیست و اگر نیک بشکافی در میان محققین متکلمان صوفیه نزاری نیست مگر اندکی و کلام قدما را اهل کلام را ممکن است حمل کرده شود بر او صوفیه کاتب و فکری گوید علوم صوفیه شکل است بر ذائق حج و فرق و علوم متکلمان مختصر است بر فرق این را محالفت نتوان گفت بلکه اقتضای است بر بعضی و بعضی و الله عالم میفرمودند از انقطاع توحید که بوجوه ان قطعی و برهان قطعی ثابت است اعراض ننظران کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنیه تردد و اینها که ناشی از عدم فهم و عدم تدریس است میفرمودند تدریس خلاق و خروج از صفات میمده اگر چه فرشته گرد و هیچ کس نیست چنین نسبت کمال و لایست خاصه تعالی از ملائکه نقل میفرماید و اما الاله مقام معلوم آری این مردود عنایات الهیه مصدر خوارق که از جنس کرامات اندیشه است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آمدن از ذرات صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقه نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود صاحب صفات میمده از اذلال این طریق کاتب حروف گویند و اما ما الاله مقام معلوم یعنی مقامات ملائکه معلوم المقادیر اند و مقام صاحب لایه خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حد و احصائی ندارد و مناوش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است در اکل مشرب و ابدان توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این زائل نیست که در اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه جمالی خفیف واقع میشوند آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بتناوب

بصارت در بعضی چیز حجاب نیست چنانچه نمودند شاید به تسمیه شیخ یا قوت پیشی بعرض است که از
 اجزای سموات و صورت و امکان گذشته بعرض حدت پیوسته بود و الا متعلق به توبه بودن دل بعرض ناما
 هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع مادیات است عرش و مافیة کما حجب و گویند می تواند بود که
 شیخ یا قوت بعرض از جهته آن باشد که منبع علم دینی باشد طبع همت وی عرش است تاسانی کمالی باشد بلکه
 با نمایی که وی بعد از تجلی ذات بهم آید بعرض بجهت مناسبت با وی در نظریه تامه لحاظ بتدبیر شامل دانسته علم
 میفرمودند در بیان حقیت مشهوره اگر تو پاسداری پاس انفاس با سلطانی رسانندت ازین پاس
 یعنی سالک باید که هیچ نفس از توجه بحجاب احدیت و وحدت صرفه از وی بر نیاید و این میسر آید تا که در میدان
 توحید با فکر نشیند تا فانی شود از حجاب امکانیه باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه گردد مقصود نفی غیریت
 مترجم است این استعراق سالک بحر وحدت حدت بندد بیفروزد بعضی مشایخ گویند ابراهیم اسرار شود
 حق است با مظاهر و اما باید که تصور کند که حقیقت وجود با تعالی او از صفت تقید و الطلاق متشکل شده است
 باین صورت که در این نزدیک من انغماری ندارد ابراهیم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت از
 طلوع آید در کوه تمین سالک از اینجا خود بخود به سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
 ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعته حقیقت با مظاهر کند باین طور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل
 کل شیئی است و از مراد و تشکلات تجاوز نماید بحقیقت متشکله کاتب حروف گویند دیدن شمس احدیت از کوه انا منظر
 جذب است شود صمیمت حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک میفرمودند جنگ کردن درضا و غضب
 و سار و صمان بشریه بهر از امتزاج بعض قوی بعض منخیر و سلوک مراتب لایت بهم ازین است ارسال
 رسل و تکلیف متبنی برین ثابت گشته که عارف چیزی تلخ و دیر و بلند تمام بخورد بسبب آنکه در اوقات از
 بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گویند مراد از قوی استعداد اعیان الابرار و افراد است مثلاً صورت
 نوعی انسان نطق و استوار قامت و ظهور بشیره اقتضا میکند و صورت نوعیه فرس سهال اعوجاج قامت
 و اشعریه بشیره و علی و القیاس میفرمودند خلاص از حجاب امکانیه انانیت متوجه اول مرتبه عرفانست باین
 حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی بهر آنکه چون ممکن کرد امکان بر فشانید بجز واجبی چیزی نمایان فرمودند

حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از حق و بصیرت و سایر صفات ظاهر شده و مقدار استعداد او است اینجا مبتدی چون نظریه خود میکند در وحدت مسترد میگردد چون از ظلال سما و صفات برآمده همه اعتراضات تخیلات مرتفع میشوند تا که محبوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان دانست همچنین در بصارت بصیرت است از بصیرت روح لیکن متعبد شده است به جهت و مسافت خاص که نه غایت قرب نه غایت بعد است در رنگ کسی که شیشه سبز بر چشم خود نهاده همه چیز را سبز بیند چون بصیرت و معرفت قوت یافت به صامت تابع او شود و حکم او گیرد ازین روشنفکر بهجت و غیر آن مرتفع میگردد و میفرمود متعبد به وسیله رویت را انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت است انکشاف اتم هر چه حجب اثبات میکنند و اهل سنت اثبات رویت میکنند بلا کیف و آن عین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است میفرمودند اهل انشاء حاصل نمیشد در دنیا آنچه دیگران را در روز قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه را از اشکال برویت بخودیه کالبیق الخاطی بعضی را دنیا و ازین بعضی دیگر را با ستم بعضی کل را حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرمایند بعد از ائمه اهل بیت صیغه مذکور در جمله اولیا و طریق ایشان عبارت از علی و قبل خود است مراد صفات مشابه این قوم را هر که چنین نیست او را داخل نمیتوان گفت اگر چه بظان ارباب طایفه پیدا کرد و میفرمودند در عارفان با اشکالی ذاتی نیست و الاحتجاج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود و اغراضی اخوان و اولاد خود و کتاب و حروف گوید تجلی ذات گاهی برزواج و شطحاتی نیز اطلاق کرده میشود پس اینجا مسأله انکشاف کمال تدبیر است ظهور قهر و ات با اعتبار تدبیر بر اساس و بی وارضیت و اندک حق سبحانه هر چه میخواهد در هر چیز که خواهد ظاهر میفرماید بغیر هر چه میباید از اساس این دانستن از کل میدهد و الله عالم میفرمود از عظم مراتب و حصول تقاضا درستی قول مصوفیه که تا قبله توجیه نمیباشد و افاده و استفاده صورت نمیکند میفرمود متعبد توحید توحید است که اخذ از یک جانب باشد و التفات بغیر نکند اگر چه غوث قطب باشد و آنکه تخمین اعتقاد و فضیلت او بر کل کند میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود اهل کند و توحید او بشنود و اگر الحاح کند نیز باید که تفاوتی نکند او را با شیخ او اما اگر شیخ او بسیر و یادش در دیگر رفت یا کی نیست میفرمودند در اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و انکار ایشان از انکه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افترا است

در توحید قول ابن عبد البر که بجز التفصیل بعضی تابعین من بعدیم بعضی اصحاب فقه و بحدیث انجریسین منکر
تسکینه میفرمودند افتقاد صحبت روحانی که کثرت از انقباض صحبت جسمانیه کانتجیب و فکری یعنی ابن عباس
نیز از اصحاب و صحبت ایشان روحانیست آن موثر ترست و اسد عالم میفرمودند در محلی عظیم از علماء
عرفا سلسله وحدت وجود اثبات کردند و بعبارت عقائد متکلمین تسکین موعوم و دلائل عقلیه نقلیه بیان کردند
اما لفظ بلفظ وحده وجود مکرر هم قبول کردند یعنی اهل رسوم تصدیب ایشان با الفاظ بیشترست میفرمودند
تعلیم رسائل توحید به ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد در رنگ تعلیم رسائل خطبه شوق یا رسائل سی بی تیر
اندختن آری گاهی اشتغال با این رسائل مؤید و مقوی مطلوب میشود میفرمودند همه از منته نزدیک من
بسنه آن واحدست میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در همان حال قدری بنفوسم بعد از آن در دلی
در دادند که این مدت صد هزار سال است کانتجیب و فکری یافتن از منته متطاو له بنظر آن واحد ناشی است از
استزاج فنا در حقیقی که فوق زمانست یا علم زمان یافتن یک ساعت از آن طویل منشأش آنست که زمان مقدراً
حرکت را گویند در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسیر از آن حرکتی هست اگر چه در خارج آن حرکات ظاهر میشوند
پس گاهی منکشف میگردد مقدراً اسیر از حرکات عالمه و بقیاس آن از منته متطاو له منتشع میگردد و معلوم میشود
میفرمودند اگر ترکیب منکری را بینی با آن که وی مخالف امر را وی نیست لیکن تکمیل کن او را فان الذکر
تنفع للمؤمنین ای المذمومین شاید که قول نفع رساندگی را از حد و چون موافق امر را وی افتد در رنگ
آنکه کسی که کسی بگریزد وی او را در هر کویچه و بازار آباد ازین بخیواند اگر چه کنیزک سی در مقامی خاص است
مخبر او نیز کی است از هزاران کانتجیب و فکری گوید عالم همه با رفته است بطناهای و جوب اگر فاسق است فتنش
نیز واجب است اگر صالح است صلاحش بهم واجب و اجب بال غیر را لا بربت از علته نامده ارشاد مرشد جزو
نام صالح اکثر نفوس است پس تدبیر کلی مقتضی بشت سئل انزل کتب چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب است
فتمرد و بآب که بعضی مردم نسبت حضور دارند و منتشع نمیشوند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاوه حاصل نشود
محصنیت اهل شود چنانکه شیرینی اندیدست نه یک صلاح و فاجیه حفظ از خاصیت عنایت حضرت حق فصل
است میفرمودند شیخ باینه یعنی کی از سخاوت حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را چشم سرمی بینم گفتم شما

تو گیتی که اورا بینی گفت از دوست و دوست خدایا که گفتیم شمش کبیت غضبش ساکت شد که منصف
 بود میفرمودند ولی در دنیا بار و خسته میشود و بشمش کشته میگردد از جهت غلبه عناصر بر روح و در نشاء آخر و به کار بر
 نیست که جز یا مومن فان نوراک اطفالی لیکن این حال بل کمال است که حجب امکانیه از نشان متلوع
 شده میفرمودند و فاضلی از صفوی سوال کرد که صفویان این همه یا نصات و مجاهدات چرا میکنند گفت اگر تو گوئی
 که اگر چنین چنین شقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه سخن تو شود و پیش تو آید این همه متاعب مشاق بر تو گوارا باشد
 یا نه گفت آری هر کسی این کار را بکند و منت بر جان خود نهد صفوی گفت بسبب یا نصات حضرت حق عظمت
 الوهیت در خانه قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در آل مدن حق کنایت است از بقا بصوره آئینه
 و شش شششان نقطه وجود است از نقاط النفس ناطقه سالک تاویل شرح عین القضاة بهمانی ۱۵
 پس لا اله الا الله و خود ز شرک خفی است آئینه دارد چه نیست شرک حلی رسول الله و عوشتن را ازین
 شرک بر آرد میفرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است لا یعبود را عابدی باید و این مقتضی این نیست
 که اصل شرک باشد و خفاء و اوزان است که عابد و عبادت مذکور نیست معنی محمد رسول الله آنست که خدا
 آنحضرت را خلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک حلی است چون تحقیق
 وحدت سیدی و غیرت تعینات را اعتباری نیستی و رسول خدا را منظر مرسل یدی ازین الزام شرک غلام
 شدی میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس
 باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزه است و تعین علم مکانات
 من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است حقیقت
 وجود را عبارت دیگر گوئیم دی محدود است بذات و نیست بغیر که قدیم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
 که در باب اول و تین بعد المائت از تنوعات که میفرمایند لا من العالم من الله میفرمودند وجود عالم در مرتبه
 است حقیقی و وجود صوری است عانی گفته السجود فی الكل سائر والتعینات امور اعتباریه پس عالم
 در مرتبه اشیا است از حق عزوجل زیرا که موجود حقیقی و موهوم صرف با هم تضاد دارند و در بیان ایشان
 نیست در رنگ آنکه گویند سراب ترین اشیا است از بحر زیرا که سراب بسبب انعکاس نور شمس بصوره مجرّم

حال آنکه بحقیقت در میان اینها تباین کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآمد
 و او را مناسبتی با محذرات پیداشد حال آنکه در حذرات خود مورد و محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
 الحاد من الله شیاً میفرمودند نزدیک آنکه بر این طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست **هـ** کما غیره و غیره
 نفس غیره و سوئی الله و الله را فی الوجود و لفظ فی بر حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است بر ظاهر شریعت
 وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود به غیر یا بظرفیت آن استلزم تنبیه است پس
 نیست چیزی از خدا در غیر او چنانکه نسبت چیزی از غیر او در او و هم چنانست محل قول ایشان لیس فی ذات
 سوا الله ذاتی فی سوا الله پس ظاهر شد که این بر دو عبارت با وحدت جودتانی ندارد میفرمودند بعضی عرفا
 گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت محروک آیات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی
 و آنجا یافتیم از معانی بطور آنکه نهایت ندارد و در دل من در دادند که این است قرآنی که بر محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دستم عظمت قرآن را دلی از ادبیا را الله متوجه میشود بسوئی حق عزوجل
 برای طلب چیزی بعضی مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب اوج میفرمودند چون حضرت
 وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجاب امکانیه غشی گشتند بسان اختصار حرفت محترف که گاهی
 سکر خورده باشد چون بناگاه سکر خورده کاتب حروف گوید یعنی در این ظاهر مکنه وجود متجلی است صفات
 کامله یافته منکر در سبب تنزل محسب آن نشاء و تحقیق قول بعضی صوفیه بامداد المقام الذی وصلنا له مقام
 و قول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام مالاتینا میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شهود
 مثل شیخ بطنی اذ لیس و را عبادان قریه والی آریک المنطقی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر در
 منظر اسما چون عالم شال و ارواح و غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست عارف بعد وصول
 بذات توجه بسوئی آنها نمیشود الا ما شاء الله و لفظ مقام بر دی منطبق نیست مگر قیام و اگر اراده کرده است که
 بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیة نفس الامر اند پس این ظلم صحیح است در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار
 عشق را با کافری غشی بود و کافری را مغرور و غشی بود میفرمودند من کفر تناسل صفات است توجیه
 قول شیخ اکبر و سلی شیخ ابوسعید خراسانی که اکثر الصالحین حتی ابی یزید ما اتوا فی الوجود و الظن میفرمودند و اینها

ولایت کبری فنا رجعت آئینیت است که شهود و وصول بذات عبارت از بود اکثر عارفین و شیخ ابونیریز از پیش
است لایه بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیار است گاهی متحقق میشود تجلی صفات جبریه
بقیة از اسکان و بهمین است غالب اکثر عارفین و آن در کم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرف است آن و آنجا بقیة
از بقایا اسکان نبود و این بسیار در مرتبه بهمین است تجلی برقی آتی که در کم نمیشود و این نشان از الاجزاء بدان متصرف نشود
روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات از این حیثیت نرسیده و در حقیقت بسیر توحید نرسیده است وحدت
مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعض مراتب شود و بر این بیسطای مستولی شود و بر جبهه اسکان او نمیکند
با وجود بقیه از اسکان این زمره بر آنکه سجانی اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسو وحدت بوجه مذکور رسیده باشد
نسزد و بر آنکه اعظم صیغه تعجب است آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه اعطیت کبریا خود هیچ
تعجب نیست آنکه گویند که بعد از این شیخ بیسطای خطی بر روش زنار در گلو بست بکار و آنرا قطع نمود و گفت اللهم
ان كنت قلت يوما سبحانی ما اعظم شأنی فقلت محو سیئاتی بقاء و انا اقطع زمرنای و اقول
لا اله الا الله قرینه دیگریست بر آنکه بقیه از اسکان باقی مانده بود و در آخر بر آن مطلع شد اگر بعضی از صوفیاء گویند
این برای ارشاد بوده است تا کسی بتقلید مثل قول او نگویا یا ابن منصور پس ابوسعید خراسانی در حق میگوید
كان اوحدا زمانه لم يكن في عهده من الشر لى الغرب مثله ولهذا مستولى ثم توحيد بر
رجوع نکرد از آن لیکن قائل را رسد که گویند که وی نیز بسیر توحید حقیقی نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول
انا الحق و تجلی برقی بجز آتی بیش نیست بآنکه اکثر عارفان مشرف شده اند بنوعی از شهود و گمان بردند که شهود
ذاتی است کردند و بهمین ظن و وهم کاتب حروف گویند تجلی بقدر تجلی است هر چه برای محدود است غالی است
و حصری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی الاقاییه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی تقییدیه
بر آنها غالب دارند پس در نفوس تقییدیه نمایه معرفت ظهور صفات است نه ذات و آن نیز بنوعی از امتزاج و تماثل
در رنگ آنکه هر آنکه هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان زمین در آئینه صغیر منطبق میشود
و صبح در آئینه صغیر و دریا طولانی و مثلث در محاکاة وی تغییراتی گیرند و واقع میشود هر تغییری حوالی است بمغیر
قائل مثل انا الحق اگر محو نیست بحجب اکانیه کذب است در حکم فرعون اگر جبهه اسکان او منظر شده و منور است

آنگاه فرمودند تجلی برقی منی دعای باطله و حجت امکانیه است منی می که چون کی جلی را می بیند خود را و جمیع صفات
 خود را فراموش میکند چنانکه تسار مسر را یوسف علیه السلام واقع شد ازینجا باید است که حال جمال حقیقی
 خواهد بود در منی حدیث ان الله خلق الخلق فظلمه ثم رش علیهم صنفی فرمودند یعنی پس از خلق
 را در مرتبه اعیان ثابت که تسلسله نه ظلمت عم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منفی است بعد از آن بخت
 حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجی را خنثی را باین موجودیت میفرمودند و در
 انسان بنوی مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال است از آن رو که اینها شینون ذات اند و آنکه آنرا غفلت
 می نامند باعتبار آنست که بالغ تو جیسوی صفات اجنبیه میشود و بسا است که معبر و آدمی درین حالت محرم
 ماند از حصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس متالم و محزون و متاوی که در بعد موت بسبب نفی
 الوجود عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نفیاً و ثبوتاً
 است ذات بخت ذات سافج و لا تخین و احدیت صرفه وجود مطلق بآن منی که سر می است از نسبت
 و اطلاق نه آنکه نقیضه اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند صوفیه بر آنکه این ذات بخت موجود در منی و حصول
 محض است ادرادر خلج وجود نیست منی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی است زیرا که اعتبار
 ذات اسما و صفات اند و اما لازم ذات آنکه منفک نشدند از آن در خارج و ذات تجلی است باین کمال
 از لا و اید آنکه گفته است که احدیت قبل وحده قاطبه جمیع قابلیات مرادوی احدیه ذاتیه است که در آنجا
 ملاحظه جمیع اعتبار نیست لا سقوط اولی ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد از این وحدت مرادوی احدیت
 صفاتی است که در آنجا ملاحظه نفی ماعد ذات است ملا اختلاف با تجله مرتبه نفی ماعد ذات مسمی میشود با حده
 مرتبه اثبات آنها مسمی میگردد و با احدیت و آن واحدیه شامل است کمالات جوبیه و امکانیه و اللفظ واجب
 اطلاق میشود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفات و اجنبیه شره و لفظ ممکن باعتبار تجلی و بصفات امکانیه اشاره
 باید و آنست که تقدم و تاخر درین مراتب بتی است نه زمانی چنانکه در دو هم می یابیم که اندک تقدیم برتری این است
 که زید در خلج هم زید است هم انسان و هم عالم و هم جایگاه یکسان پس چون نظر کرده شود بذات بخت نامیده
 میگردد و با انسان صرف و اگر اعتبارات نفی صفات کنیم منی است با انسان سر می و اگر اعتبارات افعال و انصاف

او با صفات کنیم سستی انسان متصف با چون بتفصیل صفات کنیم اگر اعتبارات صفات او بگویم کنیم
 سستی است انسان عالم و اگر اعتبارات صفات او بصفتی می آید که سستی است انسان عالم که سستی در جمیع
 این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی متفک نیستند و اختلاف اسماء بعضی اعتبارات
 عقلیه است تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات صفت
 است مراد وی آنست که آنچه او ذات صرف فرض کنند همان موجود است و در ظاهر بعینه و این را بر
 نفسی او مایع مجویان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند نسبت ظاهر و مظهر و اثبات نمایند میگویند
 تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند که سبحانی یا انا الحقی گفته غالباً از غلبه حال اختصار
 حجت امکان از نظر گفته الاطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات این علم در ایشان
 یافته نشد بلکه حقیقت در هیچ ظهوری از مظاهر یافته نشده و نخواهد شد تا بگویند اگر تخیلی برقی دوام شود یا
 خاص وی احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متفرق
 و تخیلی گردد میفرمودند کشف ذات بعد روح محبک رویت ذات تخیلی برقی نام او است پس درین نشان
 بعد از باب بقای امکان میباشد و هر که میگوید این تخیلی برقی میباشد الا بعد از آنست بیک اعتبار است گفته است که
 اخلاص از حجب غیبی از موت است قال الله تعالی اومن کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نورا الا بیه
 وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات فقلنا قیامت قیامت پس ای شهید در قیامت قائم
 شد پس و بیدار الا آنچه مرسوم در قیامت مرسوم خواهند دید کاتب دین گوید قوله تعالی اومن کان ضالاً فاحییناه
 فانی ارفع عنه الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله فالایسمع الا به و جعلنا له نورا یعنی النور
 البرقی الا فی روزی نام کی از مشاهیر شلخ برزده گفته مقام فلان مشوقیه است من در آن مرتبه ام که عاشق
 و مشوقیه را در اینجا هیچ دخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیه لذتی هست که در رفیع کثرت نیست
 خطا کرده است زیرا که عاشق محرق است درنا عشق بسبب شینیت مشرک است بشرک خفی و این مرتبه
 اگر چه از حسنات ابرار است در ریاض متقربین معدوم میشود و صاحب شهود و تملذ و دست کبر و استغناء و
 و جمال و در بر این لذت لذت تر است از لذت عاشقیه میفرمودند هر که احبب تقی شد دید پروردگار خدا

در که روح خود همین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تنهایی ذات زیرالین
 از صفات کاتب و گویند یعنی علم حضوری او با ما فاعل است بحقیقه الحقائق و آنکه اما محدود است بحقیقه الحقائق
 نامحدود و با هم تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الحقائق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات تنهایی و
 تنهایی هر دو اعتباری است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه او را جبریل آورد
 اما در قرآن داخل نشد سبب آنکه کلام مجرب بود یا در غایت غموض و مخصوص کمال بود و قرآن مجید شفاست عامه
 خاصه را و حکیم آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه و سلم انداخت بیهوشی در معنی اذ التییرة فی الاله صوفی استعینوا
 باصحاب القبور میفرمودند احتمال دارد که مراد از استعانة آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت
 گرفتن از ایشان توچه با مورد نبویه را دفع میکند و فکر معاش را مضمحل میکند و در معنی حدیث ان الدنیا
 اقبح من حیفة عند الذئبة میفرمودند دنیا مانع است از توچه بحق بسبب تعلق قلبی بخلاف حیفه میفرمودند
 کذب اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب افعال آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب
 در احوال آنست که متلون شود از احوالی بجای زیرا که صدق حال همان شود دست کاتب و گویند مراد از متلون
 اینجا طور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر بار است یا یکبار چیزی منکشف شود و دیگر بار چیزی دیگر مخالف اول
 و امثال این امور میفرمودند قلنسوة طويلة و سن البزیم که بر کمری بندند و بزبان هندی نام آن سیلی است علامت
 پیرو و نصاری است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمودند بعد از آن قومی از جاهلان این
 لباس را پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است که در بینیت
 می اندازند از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و را غرض حجب و بعضی سائر اوصاف
 ذمیمه اما اینها مقوی غفلت است حجب جوهریه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه
 را قطع کرد ذات را از حجب جوهریه می بیند مثل آنکه بیننده آفتابی بیند و هوا و آتش و سموات
 که زیرش اند مانع او نیستند همین طور سالک حجب جوهریه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جوهریه
 نیز اخس الا دلیار امر ترفع میگردند میفرمودند مشاهده عبارت از توچه قلب است بسوی حقیقه الحقائق
 بلا حجب کفشی مانع اگر چه کیساعت میسر آید و هر که او ذات حق را ندانسته و در مظاہر او را نشناخته در مشاهده او حجب

میفرمودند و شاهد و مجبور عالم مثال و ارواح حاجت ندارد و همچنین شهودی که بعضی بحدیثه الکبیره حاصل شود اما بر طبق
این نوع شهود اعتقاد نیست بخلاف شهودی که بر کسب حاصل شود که آن بحدیثه کبیره می باشد و بر طبق او اعتقاد است
میفرمودند و در کمال عبارت آنست که عشق گردد و آن ماده اشتقاق مشوق است انگاه فرمودند و بعد مطلق این
قوم حقیقه الحقائق بهم میست عشق در بیان قول اول سلوک که دل بر ریاضات از پائین ببلوق می آید میفرمودند
یعنی ارتفاع دل از بغل بجله آنست که عرض کنند از سفلیات متوجه شود و حلولیات الانسان ۱۰ انتقال قلب
سازی میشود زیرا که شریکین بقلب متصل اند و تحقیق قول شیخ اکبر العالم اوسع من الحال و قول ابی سعید
خوارزمی اوسع من العالم میفرمودند و ستمه علم از پیچیده است که دخل میشود در عالم حال غیر این اکیفیات
بل حقائق خارجیه در حال کیفیت مخصوصه است غیر دمی از وی گنجد و ستمه حال زان جهت است که حال قوی
است منکشف میشود پس بهر حال علم عجمیه غیر آنکه معلوم است با فتنه بود میفرمودند و روزی دیدم که
جنی سنگبزه انداخت و آن گردان از جامی بجای میفرست این از خواص جنیا است آنچه ایشان می اندازند
راست می رود میفرمودند و در جانشینال ناحیه است که در اینجا ملائکه ارضیه می مانند و در ایشان تولد و تسلسل است
بخلاف ملائکه سماویه اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد جوهر با هیات پیدا شد و اینجا حسب استعدادات
آنها خواص و بدو به الم و لذت تعویض است و تنگ شدن اجزاء و امثال این کیفیات الا وجود نورانی
منوره است از اینها انگاه فرمودند و قدره عین و حجم و مزج وی قبیح است نسبت فی الله ایشان شامه او حسن
نسبت فی الله جعل خنجر و شمشیر او زیرا که الم و ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است همچنین در باران
ما را رافع است غیر او را ضارب با وجود آنکه حضرت جود متساوی ظهور است هر ذره اگر کسی بغیر او دیده و الف یا
لسان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و در طبع و مزج همچنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بود
شکل نیست شریکی از خدا مستعاض رقی الزجاج و وقت انحراف یعنی صافند و ظاهر که بنزد ایشانند و مجرب
ستیز نیل نایب صفاد و ادع فاشابها و اقله اهل لیس کی بزرگ گیر آمد و صفای شکل شد حال در
نظر مردم فکانه احمد الا قدر پس گویند منی بنجد است اینجا شیشه است و کانه مقدر و کاف
و نیز گویا شیشه است اینجا منی است همین است مراد آنکه گفته است از شدت قلت حق لا خلق و دان

شدت قلت خلق لا حق یفرمودند امام الاکبر از صفات الهیه علم است و حیوة مثالی است از شیون امام الهی
 و عدم العلم عن موت است آنکه گوید امام الاکبر حیوة است بر خود قیاس کرده است قیاس نامربوط شاه باطل
 است کاتب و ت گوید علم ما محصور است تحت مثال تحقق و تقریر است اگر زائل شود حیات اکل شود و حیوة
 نام اعتباری از اعتبارات این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت حیوة باشند قیاس کرده شود
 کسی در صفت ایشان از بعض متصفین نقل کرده وی میگوید اقرب الطرق الی الله رؤية المآخر فرمودند
 شاید مراد وی آن باشد که اهل اشیا محسوسات اند و از جمله اینها ما در باب نیست تناسب است میلان نفس بدو
 بیشتر است باین اعتبار بر رویه حق درینها سهل باشد آنکه مشایخ این را تفسیر کرده اند معنی او آنست که رؤیة
 اینها بنده میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شود بر حال حقیقی با وجود احتمال آن فانی نگاه بسیم کرده فرمود
 که چون در آمار تجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فسد کرده شود کسی سویی ایشان التفات نکند
 مثل اهل شهود همچون مثل بنیده در کتاب است بواسطه اینکه هیچ نظری و التفات می بر عینک نیست همه
 کتاب می بیند مگر آنکه در عینک حجاب باشد کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نسا حبیله و حورو
 امار التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان تجاوز است از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محبوب میل میکند بزرگ طلحه
 و اعراض می نماید از زن قیصر و نزدیک طرف هر دو در یک حکم اند و چنین اهل شهود تسلط نمی شوند از سماع سرود و زیر آیه
 مسافه سرود از فرم گوینده تا صلیح شنونده پیش نیست اگر منتهی شد به بصوت باشد تا یک غلوه یا دو غلوه رسد پس
 و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و منتی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مرتب کثیره متفاوت است
 چون تقوی ریاضت و صحت شهودی نسبت یکسکه بسریان ذات احوط او بمظاهر مطلع نشده و چون عاشقیت
 و مشوقیت که اینها مقام خاص اهل لاییت عامه اند ولایت خاصه نیست بجز وصول بواجب سیر و شهود و انبیا علیهم
 الصلوٰة و التسلیات از عاشقیت مشوقیت بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است بحجریان از بعض
 الفاظ احادیث بحیث موسی و حجر بیت محمد مصطفی علیهما السلام استنباط کرده اند و حقیقت الامر بر آنست که
 گفته شده میفرمودند که گاهی حاصل میشود بوعی از جنه یا تنگ را که لا اله الا الله تصور معنی تو حیدر شهودی و آن را
 هیچ اعتباری نیست در تاویل شرح معین القضاة همدانی آنرا که شایسته امید این نزدیک است صلی الله علیه و سلم

و آنکه شما می دانید نزدیکانه است میفرمودند وی علی العبد علی سلم آت حضرت وجودت منظره اتم وی است
 و حقیقت محمدیه همین اول جامع تعینات مظاهر سرشت همه از نوروی ظاهر شده باین اعتبار چنین گفته است الا
 وجود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ وجود و صحت معنی از تلقین عبارتست میفرمودند فنا نفس آن
 نیست که نفس خود شعوری نباشد با وجود عظمت از جناب مقدس نبی مبنی که قصاصات لقطع لحم مشغول میشود
 و خیار بختین نان مشغول میشود ایشانرا در آن حالت توجیه بسوی خود و شعور بخود نیست میفرمودند و در جذب که گفته
 توجیه شج حاصل میشود در آن ضعیف القلب و قوی القلب و بی استیجاب است مزاج یا بجهت کوشش حاجت از غیر
 در روح انسان قوی است که وی لوح منبیا است چون نبی از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست
 مشکلی نیست باینهمه توضیح کرده اند چون ولی اخبارند بلکه الهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان
 بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از آن بر چیزی پس اگر خیال کنی را بصورت مناسبه تغییرند چنانکه دید باین
 صفت واقع میشود و آنرا کشف مجر و نامند و اگر بصورت مناسبه تغییر و ادخا نکند اشتغال او بعلوم در خیال و بصورت
 شرب این شغل گردد یا اشتغال او با ظان فخر در رمضان بصورت ختم بر فروع و افواه مردم تمثل شود این محتاج
 تاویل تعبیری باشد و این را کشف محیل میگویند و گاهی روح ناظم عالم خیال میرسد باین قوه پس صور خفیه
 خیالی را می بیند گاهی شکل شکل بسبب غلبه اخطا پیدا باشد چنانکه بعضی چون قبل نوم آب خورد بخاری میند
 محروم چون با دخیان خود اشتغال ناری میند و این همه صفات احلام است آنرا تعبیری نیست بوی التفاتی
 نه و معبر را باید که وقت رؤیت رویا و وسط لیل یا سحر شلا و وقت حکایت رویا نزدیک این همه حالات الی
 که با خلاط متلی بود یا نه متوحش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شر اخطا
 باین قوت قدسیه میری آید چنانکه کفار را احتیاط واقع میشود و علم تعبیر رویا مستنبط است از کتاب سنت این
 فن را کتب جلیله هستند و آنکه بیا چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ما برورین فن ذکر میکنند و یارائی را که
 فراموش کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب عام علوم و اخبار در قوه قدسیه حاصل شده و در
 این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد در نوم برای مطالعه بعضی منبیاات عسیر میشود و روی
 در آن ساعت اضطراب میکند مردم میگویند که بروی جنبی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احوال متغیر میشود در مقابله

و انتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات حق را سبحانه قریب نیست و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها
مقتضای انیسویه اند نوعی از مسافت اثبات کنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم مجربان که ویرا در دور خیال کرده
جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظه کوره قرنی و حیثی و احاطه هست که در تلخ و آب است
یعنی بجای این صور در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی استعداوت الماهیات میفرمودند اما این ماهیات را
و جدی متعلی هست تا ویرا اقتضای باشد اگر اقتضا بحقیقت حضرت جود راست نسبت باین ماهیات چه
مستحق دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و پس میفرمودند همه علوم به نسبت علوم توحید
به شایسته بودن است به نسبت قیق و علم توحید به نسبت حصول و شنود بنظر کدقین است نسبت محو اشتغال بحکم توحید
و بحر قبل و وصول لذیذ نمی نمایند یعنی که مانع باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمیشود و حصول مطلوب و نقل
اقوال صوفیه بی تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله بالشیب قصصی است از نزدیکان و بصباح بهر دم میگفت
میفرمودند از عظم اسباب کار او لیکن الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت
زناست که معاصر باشند و شرکت نسبت است که آن ولی از اعدایان باشد و عوام عالمها معتقد میشوند آنرا که خدا هم بسیار
دارد و عبادت بسیار کند اگر چه بر او عجب باشد و از حجت نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی
حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بشارت بهشت فرمودند صحابی در عقب رفت و تحسین تمام کرد و ویرا نوافل کشید
نیافت حقیقه حال از او استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان بخورم و در احم و دانا نیرملو باشد و در ملک من بود و
یکبار ملک گردد و محزون نشوم بفقدا نه چنانکه مسرور نشوم بچو و آنا حاصل آنکه مقصود و تجربه دل است از اسبابی
اگر این صفت بهست آید قلیل عبادت ویرا نفع بسیار میدهد از اینجا است که طالب صدق را بطریق اهر شیخ نظر نماید کرد
در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تملمین فی الشا و میفرمودند ظاهر بدن انسان در شتابا رومی بود و باطن او خوار
و در صیغ بر عکس این می باشد چون شحم این قلب نمیری که اخته میگردد و قلب می را صفائی حاصل میشود و همچنین
بکثرت جوع و بسبب کرب جبر این شحم که اخته میگردد و شمع صفات ذمیمه چون غضب شهوت پیدا میکنند
میفرمودند غالباً نه خوارق عادت در حجت است زیرا که هست عارف شود و حصول است و پس اگر آنکه ازین
حالت تنزل کند پس ظاهر شود از وی درین حالت هر چه خواست باشد میفرمودند و عارف نظر نجاته نمیکند

زیرا که این نقصانست اگر نه بار بار این نذر بشنود که تر شقی گرانیدیم یا این شنود که خاتم توبه نیست بر سر تقدیرها
 التفات توبه نمیکند و نفع حاصل که مطالعہ بحال محبوبیت بر جا رحل با قدم آن نمیکند از دمی مفروضه ملائکه جن مبتلا
 که بشری که خواهند شکل شوند لیکن نفس ایشان در آن حالت باقیست بر حال خویش چنانکه شل است و نیست
 خود و چه در آنحضرت سالت پناه علیه الصلاة والسلام در صورت دحیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد و در
 ر آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل می پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف
 توبه بشوید مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت
 لیکن گاهی صورت شاة را حجامت رة سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز بر کند و او را لیکن متوجه میشود
 بصورت سگ که بجارفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی بزرگ گیر بر می آید و کلاً میفرمودند قرات سورة فاتحه
 باین وضع که آخر بسمه را با اول حمد ضم کند در یک نفس یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض
 عرفا منقول است در قول خدا تعالی فوق کل ذی علی علیهم میفرمودند علیم صلیفہ مبالغه است بمعنی کثیر العلم کن
 بحر الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بجز تقدیر استنار کاتب حروف گوید این دفع دخی است تقریر دخل
 آنکه شما میگویید که بالاتر از شهود و وحدت مقامی علمی نیست این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی هست الی
 غایر الذی بایة و تقریر دفع آنکه اینجا استنار مقرر است معنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست
 و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگر چه بنده را ترقی و دیگر متنوع باشد و الله علم در بیان قول شیخ
 بنیوطات السبارات الخیر فرمودند طاعت السبارات زیرا که آنها از اعمال ظاهر و اندوختنیت الاشارات یعنی
 آنها که متعلق بظاهر اند که حالی از باطن است و ما یفعلنا لافال العبادات یعنی نفع اتم از قول ظاهر حال
 الاشارات خفیة صلینا هانی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و در حجب محنت اختیار کردیم پس
 حاصل شد از اصول سخن بجان حاصل کلام آنست که گفتن بایه کرد ببارات و اشارات مسا نیست پس لابد است از
 بجانب قدس بوصف شروع اتم خصوصاً و اوقاتی که هیچ مانع محال حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهد متصور گردد
 و کاتب حروف گوید این واقع نزد یک فقیر مجرول است بر ظاهر آن راه میبست جذب اگر چه در خود کمال بزرگ
 است لیکن ثواب درجات ثمره طاعات اندوختن در حدیث المرح ملائک له سبع و الف وجه میفرمودند

احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که اوج هر ملک است احیاء از و یک تعبیر کرده میشود و کتاب
 حروف گوید روح الارواح عبارتست از تجلی که اصل حظیره القدس است بهم ارواح حول آن مثل صورت
 بر جسم منتهی یا گوئیم مراد از روح الارواح شال نوع انسانست که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند
 در تحقیق لطائف است میفرمودند که روح را اسما مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری
 لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت سالت علیه السلام در حق حضرت ^{نفسه} امر
 علی دعا کردند اللهم اشرح لی صدک و وسیلی امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مرا
 آست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیرا که ششین معنی صدیق اکبر و فاروق عظیم و مکین معنی
 جبریل میکائیل و زکریا حضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه سئل سالت لربک قال کانت
 اعبد رباً لک امر فقال السائل کیف رأیته فقال له ترونه العیون بمشاهدة العیان لکن ربکم الله
 القلوب بمحاثق الا یقان کاتب حروف گوید غرض ازین توجیه آنست که این کام نامانی رؤیه در ضیاء
 بوجهی که سابقاً میفرمودند نیست مراد عیون مقتضیه جهت والوان است نه عیون مطلقاً میفرمودند یعنی عیون و نبوی
 که مقتضیه جهت والوان و اشکال است او را ندیده بل حق الیقین دیده شد و آنگاه فرمودند علم الیقین استلال
 است بر رؤیه زحان بر وجود نار و عین الیقین رؤیت نار است بعینها و حق الیقین علم نار است بنفس و مشاهد
 در عین الیقین میباشد و حصول شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعات کتب علم الیقین
 نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب غایب بود و جوی که احتمال شک و اندازی یقین عرفی که اطمینان خاطر
 است باشمال این امر حاصل میگردد و در قول صوفیه العارف لا یموت له میفرمودند که عارف را بهمت باطن
 خارق میباشد لیکن می بیند بسوی تقدس حق عزوجل و حکم او پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و بخوارق بنقص
 او هیچ محظور نیست اما اصل باقی را قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت قهر بر آید چنانکه یکبار پادشاه
 بخانه عارف کامل سواره درآمد ویر گفتند این ادب نیست بکبر کرد و گفت افسوس از بسیار دیده ام در این
 تاثیر نیست عارف را غیرت آید بسوی او بنظر غشاید در جهان ساعت است و کسری که در برابر پادشاه
 و پادشاه بر زمین افتاد و میزد و گفت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محترم دانند و الا آنکه جنس کمال او بود

قدرت با مثال این امور التفات نمیکند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و همین القضاة حسین بن منصور و ایشان شادان می باشند بقضا الله تعالی و قدر وی دوران تصرف نمی خواهند شیخ عطار تا قتل خود را گفت ای ترک بچمن تر از خوب میشناسم به رنگی که می آئی و سر خود اید دست او داد تا بهر تیر رسیدن ازین امر بسبب نقصانست آری در وقت تنزل منظار بر قدر امقابل بنیاید که در پیغمبر مودود و ولایت در تجلی ذاتی از شاهر و از موجوده بوجود خارجی نه علمی و نه پی یاد همی کاتب حرف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تدلی است چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد و تکیه در دعوت ناز تجلی واقع شد پیغمبر مودود هر که میگویی که فنا عبارت از نفی غیریت است بقا عبارت از اثبات عینیه است بلیل و گفت گوی خطا هیچ کرده مثل او شخصی است که او را پنج پسر در خانه باشند و وی در بر تنها میسیند در آن حالت دو سارق بر سر وی میسیند و وی آن پسران را یاد میکند نه زبان میگوید که ای پسران بیایید و این سارق را دفع کنید پس این جنود همی او را نجات نمیدهند و از خوف و حین همی را باز اگر کسی نشت شود و دوست حقیقه آید و صاف او را از بر دوش سیلان و دفع عطش و غسل ثیاب غیر و لیکن آشنا میدان او را میسر نیاید هرگز تشنگی او زودیا معرفت اگر کسی بخورد شیرینی محتاج شده و از شیرینی را هرگز ندیده است لیکن کیفیت طاعت او صاف و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از تبت اقران فائق آمده او را از نیهای هیچ نفی نیست همچنین آنکه بتو حیدر سخی گفتا کرده اثر شرکشی بنمونه در دل او باقی است اینها دیر افتخ نمیدهند آنگاه فرمود آئین تجلی آن مذکوره حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه و حصول رسمی گویند همین این منصور را دست بر نیز و او هم میگوید و از هر گشتی ای انا الحق می آمد و بردار کشیدند و انا الحق میگفت بسوختن و از ماد او انا سر میزد و بعد از روز پیدایانده افتند از اینجا انا الحق شنیده میشدند همه برای آنست که وی بتو حیدر سخی گفتا کرد بلکه بتو حیدر حالی مشرف شد آنگاه فرمودند تو حیدر حالی را آثار انا در ذاتی ظهور و از وجود بوجود خارجی و رونق نورانی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشوع و خضوع و انس سرور است در انصالی توکل است بر ابر شدن روح و ذم پیغمبر مودود از مخد و اصل خوارق و کشف غالب با صد پیشوای که وی منتظر است در وقت اتمه و با کوان التفات ندارد بجلالت ساکت و شلی معذب آنست اگر شخصی را

از شهری شهری در هر دو جهت نشانده بزند و مرسل بود ای باین منع قطع کنند و یا اگر از اسمی قری که برینها
مرور کرده سوال کنند هیچ ندانند بخلاف سالک که تفصیل بر هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند بنزد و اصل اگر
کشتن کائنات را خواهد او را سلوک باید کرد و اگر کسی عوی این مقام کند باید که از معرفت ذات صفات
استغفار نماید تا حقیقت کار روشن گردد و الا متشیخان برای گری باز خود این کلمه بدست آورده اند
میگویند که کلمات خیر سهل است بدی هیچ التفات نباید کرد ای این سخن راست است به نسبت غفار و صلیبن
و این حالان را معرفت ذات صفات و شیوات بتوحید خالی نشده از ایشان این دعوی مسرور نیست در
تحقیق مشرب محب الله الابدی صاحب یه میفرمودند که وی از ذات مبدا قائم بذاته مقدم بشیواته اراده
نکرده بل باید که از مقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون حاصل است میخواهد
آنجا که میگوید ذات الحق لفظ مقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ ابراهیم
در شفا گفته که مقول منافی وجود نیست چنانچه لا جلال و توانی بهم آنرا که بر حاشیه نهضت است نقل کرده
دور نیست که مقابل موجود گویم لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات الوجود
پس اگر موجودی که وجود او زائد بر ذات نباشد ازین لازم نمی آید که معدوم مطلق باشد بلکه آنچه ازین می آید این باشد که
موجود بنفسه و این خود صحیح است موجودین است پس لفظ مقول در برابر موجود بنفسه گویند و مقول است
در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ ابراهیم در فتوحات در باب مقول لفظ مقول آورده اند و ازین لفظ
همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدریج پس لفظ مقول گویند و الله لا یخلف
موضوع است برای موجود بنفسه موجود است من غیر و دل خلاقه الغیر و حضرت محب المودعین شیخ
در تسویه بالغ شیخ ابراهیم این لفظ مقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عثمانیه علیه السلام که فرمود
قدس سره که برای رفع شبهه نوشته ام مقول محسوس ماهیه محققه و وجود محسوس محسوس از ذات ذریه الله الحی و
الناطق بحیث که وجود لا اله الا فی ضمن الافراده و غیره میگوید افراجه الانسان من فی الدنیا و غیره و لیکن
و خالذی نیتهم ما به اشتراکهم و هو الحیوان الناطق الذی یخبر عن الله و الله لا یخبر عن الله
الثانیة فکذلک ینترج من الشیوات و وجود الحق و این گفته شیخ است زیرا که وجود مقام هر شیخی

از قیوم جل شانه و این مظاہر منقذ اندوبی درنگ افتقا صور صنوعه از شمع بآن شمع و آنچه موجود و
ست غنی است جل شانه و خلق طلسم مقول است زیرا که عالم نام الهی وجود و اشکال فانیه اوست و
هم حضرت جود است از قول خود الحق مقول محض اگر اود داشته که عقل بکینه حقیقت او میرسد پس این قول
باطل است زیرا که گفته واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر اوده کرده که از مقولات ثانیه است چنانکه
سیاق و سباق بنوعی شایسته پس کفر متخرج است که مودی بنده ب هر به باطله میگردد و اگر اوده کرده باشد
غرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار لا یقین مقول محض است زیرا که ظهوری از کمالات عدم یقین
وی بخود فرض عقل نیست اگر چه موجود در مظاہر فانی حضرت حق است لیکن این مظاہر هر بوی منقذانه
بافتقار حقیقی و بحقیقت نسبت و اعتبارات و معانی او پیدا اوده کرده که ذات حق محسوس مجربین
نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او با می کند ازین ارادت از اول خطبه و احتیاج حق ظاهر شود
آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بجل ما وجد و گفته الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق
نام حضرت جود است که مشهود فی الخلیج است و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال
او عیة الوان آنها باقی است بر صرافت عالم هم الهی وجود و شیون است اشکال صور فانیه اوست که از
صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و فسق و فساد و رات و غیره را که چه فی صفات آنها
کمال است آنرا حضرت جود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگر چه قیوم کل حضرت حق است زیرا که اگر
قیوم کفو و معاصی او نباشد از کجا موجود شوند و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این تعینات
و صور مبدله از اوصاف حضرت جود و شبه نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه
نسب و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او درینها همه منسره است میفرمودند کلام متعارف رسمی مؤثر
در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و نزل عارف متعارف در مسئله مثل میا پنهانی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اے بیت او با کافران است متعارف را طاعت مکه اعراف نیست بلکه انزوی میگیرند میفرمودند طریق
مکاشفه رفع حجب است بعد از این محبت فانیه است که کونین را ترک کند و یکدیگر ملوک اغنیاء و پهلوانیارد دنیا
بشابه کلاب خنازیر و اخوان شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خداوند تعالی محبت فانیه در دل اندازد و مبادی فنا

خلوت و وحشت از خلق است اجباریالی در مرتبه نگاه از خود فانی و بجزایائی گردد بعد از آن کثرت
 مشاهده و صحت را محرم نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت کمال عنایت از لایه کمال گردد
 عقل ظلم را عنایت او را که که مصنوعات را از انصافی کامل چاره نیست اما ذات و صفات شنیدنیات و
 را چه شناسد و میفرمودند متصفون با امان معنی کلام صوفیه علیه ندانند که گویند ظهور حق در مظاہر مثل ظهور
 در کائنات باز در این مستغنی است و شک نیست که این قول بحرئی محدود میبایست از مظاہر میکشید حاشا
 الله عز وکله اری بعضی سلف برای تفهیم محجوبان امثال این امثال اختیار کرده اند ظلمت عالم نیست
 خدا تعالی معنی ظهورش است و مرتبه ثانیه نه آنکه میبایست باشد در رنگ ظل شجر که بر جبر افتد و خدا تعالی عن
 ذلک در معنی بیت مشهور چو نتو فانی شدی ز ذکر بگذر بگذر خدیه که گفته اند آنست میفرمودند فانی ز آب
 امکانیه مخفی میشود لکن اندک خفی نامیده شد میفرمودند اهل شهود از حقیقه عقیق شیه و زردان نمی ترسند و لکن
 بعضی اکابر نفوس خود را امتحان کردند و در بر که آنجا سباع بسیار بود و طعام و آب یافته نشود انداختند چون
 بخاطر ایشان هیچ خطر نیامد و استند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند
 در وقت غلبه پید و صحت و استوار کثرت و الا در بعض اوقات هر رنگ سائر اسانند و تا ویل آنچه نقل میکنند
 کان الشيخ عبد القادر رحمه الله الانبیاء الاولیا میفرمودند وی رضی الله عنه و اصل شد تحقیقه روح که در
 همه وزاری ساری است پس گفت از آنجا که انبیاء و اولیا هم از آنجا گویند پس این معنی را تبساح این نوع
 تعبیر کرده شد و تفسیر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند
 یعنی تبرکی از شیطان و دشوار شد و با آنکه وقت قراة دل متوجه بولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و تحقیقت
 همین تعوذ تاخست صورت تعوذ باشد تا ویل قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل
 روز از مردان او را بر آرد تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند هر که بمردود برزخ رفت عود او در دنیا بماند
 ناسوتی که قابل تجزئی تبخیر و خرق و التیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزئی
 و خرق و التیام نیست جائز است بحسب ارواح و بیروح اجساد و شخص اعمال و الطلاق و ظهور معالی بصورت
 مناسب مشاهده ذوات مجرده و اشباح جسمانی چون مثل جبرئیل بصورت وحیه کلبی و شکل ارواح نوتی

از انبیا و اولیا و مشایخ و حضرات و کلماتی عالم مثال است نفوس کامله انسانیه در دایره نیایش و توان
 باشکال شتی تشکیل گردند و در عالم برزخ بطریق اولی زیر که این قوت بسبب تفاعل حقیقتی زیاده
 شده است پس مراد خالص بعد از شالی است نه عنصری که کاتب حروف گوید زیرا که عود و بیدار غنچه
 در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت است که اهل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف که
 بعینیت که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف میتواند که استفسال کند برای خود تعلیقات ارواح
 بوجه مثالی آنها و مثل این تعلیقات مثل آن صورت که بنام در تمثیل که متخضر میشود چون آنجناب در عالم
 ممکن تمام بود تعلیقات ارواح انبیا و اولیا بخود از وجود مثالی نازل میشوند میفرمودند پیش ازین بهرست
 سال مرا الهام کردند اگر ما بیداریم رحمت ما را از یگذازی ترا رحمت کردیم و اگر رخصت ما میجوی از تو رخصتی
 گفتیم بار خدایا عرض من امتثال امرش پس اما مالامال دیگر است آنکه فرمودند الصوفیه عبد الظوا
 احرام البیو الطن میفرمودند اصحاب شهود را گفت عبادت نیست لیکن خدا تعالی بر ایشان عبودیت
 را قائم میدارد حکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند بقبح آن چون زنا و شرب خمر القاتلین نیستند
 و نامدار اعتباری نیست و تاویل قول صوفیه القید کفر ولو کان بالله میفرمودند عبودیت مقتضا
 این نیست است و لهذا شان اهل شهود عبودت آمد باقامت حضرت حق و تصرف وی پس بقیع عبودت عبودت
 کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان محبة الله سراسر کلی خطیئة زیرا که
 محبت مقتضی محبت محبوب است این نیست خطیئة است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد
 به محبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بر مرتبه شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را
 عارف مستانف همه میکنند لیکن در مراتب اخص تفاوت است مرتبه اولی حضور و ترک یاد همه و محبت
 است بعد از آن آنکه عبادت محبة ذاتیه کند نه بخوف نار یا طمع جنت بعد از آن آنکه محول و قوت حق عزوجل
 آنگونه بول و قوت خود بعد از آن مرتبه است قین ترک همه عامه در آنجا گنجی را بجمیع عرض حضرت ایشان ایشان
 باین مراتب است نه تا بل در امر عبادات مواذ الله قرینه آئینی آنکه حضرت ایشان چند از مقتضای عبودت که
 هیچ ادب سنت از ایشان ترک نمیشد الی آخر العمر و قرینه گیر آنکه میفرمودند و خدا را از انبیا از نظام اعمال ایشان

اخيريت ايشان نيست از قيد كليقات كه اين اقامت حق است برايشان اقتدار شده شود پس معلوم
 شد كه از خيريت معني اراده كرده اند كه در انبيا بوجه تمام موجود است در بيان قول پير بر است از نفی در
 اثبات برون صحراي است كه اين طائفه را در ان ميان سوداي است به ايد دوست چه عاشقه در انجا
 برسد به نفی نه اثبات مورد اجاي است به مي فرمودند نزيك صل شود نيست مگر ثبوت ثابت بود چه
 كه ثبوت و ثبوت كي باشد مشوق و عاشق هر سه كي است اينجا چون وصل در گنجده حيران چه گاه
 دارد نيست نفی مراد سلوك الابراري نفی تو هم غيريت چون اين و هم منتفی شد منفی عين ثابت آمد
 و لفظ مورد اجايست كنات است از بساطه ذات و صرافت او در بيان آنچه خواهد نقشبنده از بعض
 سلف نقل كرده اند كه توحيد كه چه تنگ است مي فرمودند در وقت حج كنشيره صفاتيه واسمائيه از
 نظر عارف متتر ميگرد و جز وحدت ذات مطاليه نميكنند پس اين كوچه تنگ است اما بعد بقا و ابطاله
 كثر است اسما و صفات در وحدت پيروي آيد و اينجا و سخته تمام است پس حاصل كلام آنكه گفتار محقق و مستند
 كمال نيست بلكه كمال توحيد و توحيد كثر است در عين وحدت در بيان صوفي حقيقه الواجب انظر الى شيا
 و بعض آخر حقيقه الواجب في يد مرآة احد مي فرمودند ظاهر به اعتبار آنست كه وجود مشهود در نظام جهان
 وجود حق است حضرت وجود در همه ساريسيت و تعين همه مرا اعتبارا ليسيت عدم اداك از ان جهت است كه مخلوقا
 در مرتبه غايه قيت بوي نمي رسند و او را بنوع خودي شناسد و نه دلي بولایت خود و نه زاهد و عالم نبرد و علم و دين بعد
 از تعلق حجاب مكانيه و ظلمات نفسيه و تعالى بنوع خود شناخته ميگردد و كمال عليه السلام عرفه ربی اى لا ينفسه
 و اينجا معني ديگر هم هست كه مراد معرفه واجب با جميع شيوعات او باشد و اين در دار و دنيا محال است از انكه
 هر يك مظهر عين واحد است معرفه كل را طاقت ندارد و تجلی برقی آنی ميش نیست پس در آنوقت متوجه بتفصيل
 شيوعات نتواند شد در توفيق حينه ذاتيه با حديث ان الله سبعين الف حجاب مي فرمودند در قرب حضرت وجود
 با مظاهر حقيقي است اقرب امثال بوي قرب كلی بجزئی توان گفت اگر چه هي از كليته بجزيره تعالى است از تجربه
 اقرب از جل و ديگر بعد او اعتبارا ليسيت لبسب كثر است حجب همه نگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بظواهر
 ايچ حجاب نيست بلكه حجاب و اجنب مكن است پس وصول مكن محجب بصفات تاثيره قاصره متصف است

بسوی الله که تصدیف بعضی صفات لطیفه می شود زیرا است چون خالقیت را زقیقت و بقا قدم و غیره بحسب المحسوس
ست بسبب کثرت منازل لیکن آنکه بنزدیست خدا تعالی آسان میکند بروی وصول چنانکه آسان میکند بر سینه
شمس با وجود آنکه در میان بیننده و شمس حجب جسمانی نه گنجد و اینها بجز حجب لطیفه نیست و الا و تعالی
بجذب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد بیان کثرت است نه تدبیر بیان معنی قولی خواهی نقشبندی بحقیقه
میتوان بر داما بشرقه و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیه از کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بشرقت
و علم مشروط است بمعرفه جمیع شیوانات این محالست میفرمودند بسبب کثرت مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنودند که
تعالی وجود مطلق است نمیدانند که وجود مصطلح ایشان یعنی موجود است مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات
حیث ذات هیچ اعتبار را نغذ نیست نه کلیت و جزئی و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صدوق که کلای
و لا کس میفرمودند ولایه اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در حجت یا جوبیه باشد خدا تعالی او را به قبولی و غیر
سازاری کل انبیاء جمع میفرمایند و ولایه اصطلاحیه نبویه تبلیغ چون حضرت بنیامین صلعم در سارک اولایه العزم در بیان معنی
قول باین چشمت بجا و وقت الانبیاء را بساطحه میفرمودند استنداد انبیاء اکمل است زیرا که و بهیچیه حضرت است نگاه
زیر تا یقین و لوله و قسسه ناکر اسر ایشان لا بد اهل شهود حقیقی اند لیکن برای حکمت ارشاد فرمودی آرد خدا تعالی
ایشان را در مقام مشاهده پس منی قول باین را آنست که وقفوا بعد الخوض مراد ازین سخن شود در کثرت از اصل مشاهده
میفرمودند علامت حصول توحید افعال آنست که سالکت بهر حیثیت را ترک کند و حاصل شود او را توکل کامل
و نسبت کند ضرورت این را نمودی و انعام نعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که
بالغ سالک تمام گوش را و بیننده تمام چشم را همه او دادند الا آنکه ظهور حضرت وجود تعین و تقید صورت تعین
صفات و بلقید آنهاست و همچنانکه کسی سریان و جریان بحر را در نهرا یا جدول مشاهده میکند او را لازم است
که بر لای و در وجودات که در بحر اند مطلع شود همچنانکه عینیک که سمیع و بصیر درین مظهر است تعالی لازم نیست که مطلع
شود بر جمیع مسموعات بمصرات زیرا که این را از خواص واجبست تعالی و تقدس هیبتان و هدایت ما تقرب العبد
الحلی ما افتاد صفت علیه لا یزال عینک بتقرب الی الی الخ و اقل حتی اکنون سمع الی میفرمودند و تقرب الخ و غیره
آنست که بیگانهی مقتضای و افعال آنها آرد و آنکه بحکیم شود عالم و قیوم جزا و نیست که این ایام حاصل کند در آخرت یا نحو غایب

فرض است و قرب نزد اهل در توحید است که سعی کنند در فتح حجب این فرسب نفل است اگر بنده آنرا
حاصل نکند از خود نخواهد شد و برین تقدیر معنی حدیث آنست که هیچکس تقرب نکرده است بحضرت حق بمثل
آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بزرگ او مواخذه مترتب است بنده پیوسته سعی میکند
در توحید تفصیلی برین حجب بریاضات شاقه یا محض توجیه بدان جناب قدس تا آنکه خدا استغالی او را از خودی
از بزرگتر و دوستی عبارت از این است و چون این معنی بحکال حاصل شد همچنانکه ذات می ماخوذه بود
صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم میکنند که صفاتش گرفته میشوند ذات خطاست بلکه هر حجب امکانیه
مطلق میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش باقیست کاتب حروف گوید چنانکه آنکه میگوید صفات گرفته میشوند
ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و همچنین جمیع طبقات در خارج جوی که سابق بود بر توحید
هرستند اگر بعض آثار خارج ظاهر شوند لا محاله آن از مقوله تبدیل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز با خود
بگیرد و آنچه هست که در فحاشی که معتبر نزدیکی هم است گرفته میشود و انزال لفظی میفرمودند و هر که او را وصول
بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی باقیست حال آنکه بکار و حزن از او ظاهر میشود بلکه گاهی در
زبان سایر مجربان میگردد اما صاحب حق و تنزل می بنایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه گیر
نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکار و حزن میشود صفات و شدت بهیمة است که در نفس
سالک هم از نفس او جالبی پیدا آمد و اصل عرفان صورت گیرد و آنکه همیشه لطیف و حقیقت است پیوسته
در آنس و سروری باشد در تفسیر قوله توالی و العسل لا انسان الفی خسرة الذین لم یفهموا و ند
اینجا قسم بر هر ذات و بقا و سرمدیه و دوام است که ایشان در توحید غیر توحید و اثنینیه واقع است الا واصل
کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع اثنینیه و شهود وحده و این
اعلی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبد الله کھانی که از شاخ آن عصر بود گفت توحید و قیامی
که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیز نیست پس غایب فرمود
سالک چون بوحده محضه اصل شود کثرت از نظرش منقذ میگردد و این از ان تنزل میکند و وحدت در
کثرت مطالعه نماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس و راء عباد از قرینه توالی

برکت المنة ای کاتب جبروت گوید آنکه سیکوید تجرید مقامی است در وسط طریق رؤیت جمیع و ذمه الکرکشت
 خواسته است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهود و دهره محضه آخر طریق میگوید غیر نفس است که لطیف
 انا فی نفسیه علی لطائف است فقیه که صاحب جمع الجمع و دهره و کثرت هر دو را می بیند منشأ رؤیت و دهره
 محضه لطیفه انا است و منشأ رؤیت کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقه علی مقامات همانست که در
 الطیف لطائف است الله اعلم در بیان آنچه در صفحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا گفته
 ممکن عین واجب است و در انتها ظاهر شد که واجب عین ممکن است میفرمود و در فرق درین دو عبارت
 آنست که اول مستلزم حصر واجب است و صفات امکانیه معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و
 اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند و در دور چون خداست الی حیوان که شیزوات باطلت
 فرمایند نخست مثل را که از باب انواع عبارت از دست خلق میفرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان
 و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در نظام ابد از ان خلق ابد از ان خلق
 اجسام میفرمایند ابد از ان این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز بفضای نفسی ابد از ان دوره بهترتیب مذکور
 خلق میفرمایند صفات و افعال حق تعالی اتصل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدین
 بطول مده محمول است یا اعتبار آنکه خداست تعالی سرمد است پس ازینجهت هر که ابد و ازل بر وی منکشف
 خود اسرمدی میداند کاتب جبروت گوید معنی این کلام پیش این فقیه آنست که تعین خالق کل پیش از
 ظهور مثال است انسانست آن تعین با اشتقاق صورته حقیقه الحقائق است بوجهی که در حیز بسیار
 همان باشد و در مراتب تنزل همان و آن اشتقاق در اراوه قدیده اجبه است برای تنبیا و خوض بر آنکه بزرگوار
 که در غایت تنزل شود بزرگوار که بزرگوار باشد که بزرگوار باشد که بزرگوار باشد که بزرگوار باشد که بزرگوار
 اکبر العبد عبد ان ترقی و الزاد ان تنزل میفرمودند بنده اگر چه بمرتبه عالی ترقی کند خارج نمیشود از بندگی
 عین خود پس جمیع کمالات بمقدار متعده ادعین اوست و حضرت حق باصراحت و اطلاق خود دست اگر چه
 در ظاهر ظهور نرود دست معنی این کلام پیش ازین فقیه آنست که چون خداست تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
 انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی که باشد سلطوت و تسخیر و تهر و جود وی نمایان است و بنده در

مقام فنا چند باطلی مراتب رسد افعال قاتل را مکان در وی مهیاست و الله اعلم -
ذکر باره از مکتوبات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبد الاحد بنیر شیخ احمد سمرندی که از شاخ آن عصر بود نزد حضرت ایشان نامه نوشتند در اینجا مرقوم
 بود که المحفوظ کما فکر الشریفة ان لا ننسونا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرحومة
 الا صعب فی الطريق تعوی عقبال علیہ السلام وان اما فکرم عقبه کؤدثه کف
 الوصول السعاده و دنیا و قلل الجبال و دونهن حقوف و الرجل حافیة و والی مرکب
 و الکف صفر و الطريق نخوف و عزیز من شفق من آنچه سخن حق است در گفت نیاید و آنچه از غیر حق است
 چندان گفت را نشاید پس سخن کوتاه بایه و السلام حضرت ایشان بجا آن مکتوب باین نحو تحریر
 فرمودند و الاحد بنیر نامه شفقه نامه سید رابط مصادقت و یکتائی است حکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه
 عزاکم و اوصکم الله عز شأنه المراد که مرقوم بود کیف الوصول السعاده و دنیا
 قلل الجبال و دونهن حقوف و الرجل حافیة و والی مرکب و الکف صفر و الطريق نخوف
 انتهى الحق که وصول سعاده و ذاتیه مطلقه بالاطلاق حقیقی بستر طیل که متنبی بعبودیت و این جمال
 اعتبارات محضه واقعات و همیه صرفیه عالم خلق و امر است همچنین صعب الحصول است زیرا که حقیقت
 خود را بدان نخوف گردانیده است مشاء و در کار خویش را بدان مشتشی ساخته و الا فالحق سبحانه فی
 الحقیقه من الوجه الخاص اقرب الی العبد من جبل الورهید لانه طریق موضوع لا موهون
 و لا مخوف لا یسبح ثمار جل حافیة و لا مرکب و لا کف حافیة اما محالیة اذ هم مسکن لیس له ظهور
 فی الناس فسیحان من احتجب باشر و نور و اختفی یا استغراق ظهور و توهمت قد ماء الیل
 تبرزعت و ان لنا فی البین و البین للثما فلاحت فلا والله ما ثم مانع و سوی ان عینک
 من حسن ما اعمی و پرده بر خاست تا بهیستم و دست بادوست کرده در آغوش آن شناسه حدیث این
 دل مست و که ازین باره کرده باشد نوش و در باغی و غنی یعنی قبلی فغینت کما غنی و کما حیات و کما
 حیة کذا و زان بتو بودم و نمیدانستم و شب با تو غنودم و نمیدانستم و بطن بود مرا بس که من جمله منم و من جلم

تو بودم و نمیدانستم نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفتنیا ظاهر امر دانست که در گفتنیا بیست
 تصور انعام استعین و گزین سخن اگر لفظی است عین گفت است و اگر نفسی است فایمن عیان الاولیه
 و وجه کبیرا که هر کس بی جهان سلسلی بل به و کث بانسیل کی سواد کون لادی بل به و السلا علی
 اهل الله انکرام چون نامه شیخ عبدالاحد سید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستادند و در اینجا شوا
 حصول حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبد الاحد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی و ابعد کرامی نامه که از راه شفقت
 و مطلق مرسل شده بود و دریافت بمطالعته ان بهره در گردید بانی بود پر از دقائق کتابی بود سرایا معارف
 حقائق عبارات نگینش بیش بود اشارات نازنینش دلکش نکته اش همه هرگز چنین که کرده بود فقر
 کل مشق سخن جز الحمد لله سبحانه خیر الجزاء و ارضاکه احسن الزمان مرقوم نموده بودند که وصول بسا
 بویه ذاتیه بتبیین صعب الحصول است و که فالحق سبحانه اخرج العید من جبل الوردین قلت
 فی الوجود و لما فی الوجود ان فهو سبحانه و راء الورداء و راء الورداء و راء الورداء و راء الورداء
 کاین گل ما برنما به از نرکت رنگا به آنجا سبزه در رنگا مستطیل در راه است اثبات اندیشه از اینجا کونا
 و لاد هوزان سرلری روزی باز گشت حبیب کیسه تی به پنت نکست سنگم اکم گریه حیون جهان به چکه اکین که
 روی لسته به بهر وانه به عطار فرموده به باین همه نزدیک جانان چه بسی دوری به در عین وصال تو گشت انچه
 مجوری مرقوم بود که طریق موصو الامامون و لا تخوف و لا یسح فیه برجل حافیه و لا کف حافیه
 نعم لیس هنالك طریق موصو لکن در نهان قلل الجبال و در و هن تحت و نه طریق الله کائن و سمع
 نعم ثابت و الاقوام فیه و افعه سبحانه الذی اسرى بعبد له لیل از مریت بران انی ذلک لیس ربی انتار
 بان قل هذه سبیله ادعو الی الله عبارات آنست ففرو الی الله دلالت بران و آن در بیت یاری
 که در ظهور نور مطلوب تصور طالب نادراک آن مرقوم بود بنایت و فین ساخت لدر درق الیها و افعه
 نعم کذاک الله ففرو کما قیل انت الغمامة علی شمسک و تعالی و آنچه در اشعار باری یافت

مطلب هم آغوش محبوب موز بود بر همه دلسوز و مینه افروزست دینی از عرفان وصل عریانست نهیبا لک
 ایامید است که این همه نگارهای گشتن تشبیه است و از شبنمهای عالم سکرستی مقام نرینه که اقرب الی حضرت الباقی
 است چنین امور را برناید و آنجا پنهانست که برتر زیباست و آنجا خیریت و نکارت در دست نیست جز
 بحر عن درک الحقیقه نقد وقت نه عفا شکار کس نشود دام باز چیرین و کانجا همیشه با در دست است دام
 ما للتراب و کمال مرآت تواضعی نمی گنجی بعالم و مرا بر گز کجا آلی و آغوش و آنجا نیست که خزن آمده
 ابدی و امن گیر قهرمان بارگاه آمد و یاس و حیران میریدی خاصه خاصه ان درگاه گشت ففی الخیر کان
 علیه الصلوة والسلام دائر المحزن متواصل الفکر لهما چه آب گشت چنانچه خون چایست
 حقیقت نیست پرده برون و آن دوبره که در بیان دشواری این راه تخریر یافته خیل و شمشیر است بی
 همچنین است صحنه این طریق پیش ازین است مانا که مخبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نمود
 آنجا که فرمان اما حکم عقبه که دهان و لیکن که مروج زند عنایت او و موافق بکنش کار پیاوان و فی
 الآثار ان الله یعمل بالضعیف ما یخیر فی القوی و عجائب ره عشق ای رفیق بسیار است و زینش میوه این
 دشت شیرین رسید و دوبره نبی گرد پیچ کویل جهان رساند و دیکو کالج بنه که کوچکیست تنجی دمار و
 رباعی روزان بتوبه بودم و نمیدانستم و شب با تو غنودم و نمیدانستم و ظن بودن که من جمله منم و من جز نبوده
 بودم و نمیدانستم که رقم نموده اندیز مخیر از وصال است و از باب غلبه سکر خال مرا و الا لیس عندک
 صبح که امساء علی یل و لیل و یل و یل عنوان صحیفه جمال اوست و لو یکن له کفو واحد دیباچه توفیق
 کمال اوست ابروی دوست کی شود دست کش خیال من و کس نزد دست زین کمان تیر مرا و بر سر
 و قیل و غنی بی منی ظلیه فغنیته کما غنی و کما نحت ما کانا و کانا فوا حیث ما کانا غفر ذلک
 القیل و الا فلیس هنالك قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کاز الله
 و لو یکن صنف شی و الا ان کما کان کریة و ما کان البشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
 انما جواهر سالکان است و لا تضر به الله الامثال و الله یعلم و انما لا تعالی میا طریقه نازغان
 نمی بینی که مشیوائی محبان زخم کزانی بداشت سر و سر محبوبان نداء لیس لك من الاثر شی بنسبتهم شری

عنایت هم بشیر خاتم قوم. نهفته بودند آنچه سخن حق است در گفت نیاید طاهر امر او آنست در گفت
 نیاید بجهت قصور افهام مستمعین از ادراک گزین سخن اگر لفظی است پس گفت است و اگر نفسی فدا من عیان
 اوله بیان کلا بل المراد قصور المتکلم کذا مکرر که کذا مراد از سخن حق بیان حقیقه ذات است که
 بدیهه از طاق بشر خارج است و لظن و تخمین در ایجاد مد زدن سوادب فان الظن لا یفنی من الحق شیئاً
 هوید است که آنچه در درک ممکن و احاطه تنهایی در آیه لاجرم ممکن و متناهی خواهد بود و قال واجب الغیر المتناهی
 تعالی شأنه عز ذلک علو اکبیر حضرت خواص بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد
 همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلمه لاف می باید کرد پس بزرگ است یار دلخواه ایل به قانع نشوی پس
 نگاه ایل به فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلیق الغلابة به لیکون منزها عن التکلم عنه بآیه
 لا تدرا له الا بصارای بصیر کان من الفکر والوهم والا نظر چنان نشان بهم آن بی نشان که
 کس چه شرح دهد ایشان عنقار به عزیزین آنرا که خلقت کلام پوشانیدند بنویدانی اصطفتیک بکلامی و
 برسالانی مغز سازند صد الضیق صدی و لا ینطق لسانی بر آید و آنرا که جوامع حکم عنایت کردند بنشان
 و معراج و حقیقت و خاتمت کرم ساختند ذل عر المحصی ثناء علیک در داد سبحان الله سر و العرش
 است ایصفون ای از تو گمان خلق پس دور به طوالتی تو از یکس دور به کس که زکرت تو سخن گفت به
 خود گفت در گفت خود بر آشفت به ای بزرگ از ان همه که گفتند و آنرا که بدیدیم نهفتند به توحید تو هر که زکرت
 ذیل به بر مورچه زواری قیل به اما قول که فدا من عیان اوله بیان قال الله تعالی الرحمن علو
 القرآن نعم لکن ما کان عالیاً من العیان کا داخل الیاء عن البیان و لا تعبطون به علما قال بعض
 المحققین فی قوالهم من عرف الله طال لسانه ذلک من مرتبة العتقا و الشیو و ال اعتبارات
 اما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات العزیز الیاضا قالوا اعتبارات فانه من
 الکلیف مطلقا قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات
 و لذل صدر الکلیة باسم الصفة دون اسم ذات من التالی قوله تعالی فاعرج الی عبدک فاعرج
 حیث ابرهم الموحی به و اضما العبد الی هویة الذات کانه المکتون فی قوله علیه السلام

ما اياهم الله اى لا يتجشوا عن الذات تعالى فانكم لو تستطيعوا كشف الغطاء عن وجه الكبرياء الله
 در القائل من هر چه گوئيم شق را شرح ببيان و چون بعشق ايم تحمل باشم از ان بدگر عيان را چه بيان
 گفته اى عزيز چون نماز مقرب بين اعمال مست و مورد تجليات مشاهدات حديث نفيس الصلوة معراج
 المؤمن و خبر معتبر اقره بها ليكون العبد من الرغيب تعالى في السجدة شاهد عدل برين مدعاست سب
 كبريا لك ارجين ادا آن تيميم هم آغوشى مطلوب بى حجاب هم دوشى محبوبى نقاب پيراشود و در مظهر
 و ظاهر و صورت و حقيقت از فطر عشق و عطش تفرق نمايد باريان در جميع ارکان آل حكيم همگير نموده
 تسبیح مرقع بعد از خرمى افرمودند اى ما احط من الوصال بيا لك فاعلم ان الله اكبر من ذلك و هو سبحانه
 مانزه عن خيالک حافظ شيراز تو هم و صول سالک در و در و تجليات مشاهدات ناشى ميشود و بى آ
 نه انجمن است درين بهيت خبر داده عكس رويت و كدامينه جام افتاد به عارف از خنده مى در طمع خام
 افتاد بهيچى خولى دل عاروت كه محل نشاز محبت مست كه سبب هول نقوش با سواست مورد تجلى ذاتى كه
 وجه كنائيت از نهست گرد و كيفيت باطن از اول صدر چندان ترقى نمايد و شگفتنگلى تمام و فرخندگى بالا كام
 در ان ظهور و زيارت اچار عارف و طمع وصال و صول باهل بي پرده ظلال افتد ندانند التجلى اى تجلى كان
 لا يخلو عن شأ عبدة الظلمة قاله ظهور الشئى فى المرتبة الثانية او الثالثة من خلق رابوى كى
 نمايد و در كدام آئينه در آيد و فان قيل فاذا لا يمكن الوصول الى الذات اصلا و قد نقل عن
 كبار المشائخ الوصول اليه قال بعضهم ذات من ليست خبر تجلى ذات به ذات برين زده است
 به صفات و وقال غيره فلا حقا كه رسيد ايم بى ساخت از هم و صفات گذشته تا ذات و اقوال المشائخ
 في هذا الباب كثيرة جدا حيث لا يكاد ينكر من علومها قلنا نحن لا ننكر الوصول الى الذات
 مطلقا بل انما يمنع الوصول الى ذاته الذات و در كى كيفيته بطريق الوصول و لما الوصول
 بلا كيف و بغير ادراك فممكن بل واقع و له لما اراد به براهين بيا تقرر في اربابها آرا بخمس
 است كه گزشتى ابدى با وجود اين و صول دين گيرى باشد و انه و در كى با وجود اين دولت هر گز
 نمى نمايد و ذلك كه همين احدهما فقدان التلون والتلذذ الذي كان قبل ذلك في التجليات

الصفات و قد یاتس الباطن به ملیا و الثانی عدم احاطة السالك ذلك للمقام الوسعة
 الذات مع کمال تعطشه و تشوقه لانه وان كان البسط بسیط و لكنه اوسع و وسیع و کل
 ذلك بلا کیف در مقام عارف حکم مستقی دارد که ابد الایمانان سیر گرددند آن مقام را که ان پیدا کنند
 را نهایت نه از انجا که این را سر انجام میسر و نشسته مستقی دریا همچین باقی به شیخ عطار میفرماید
 نمی بینی که شای چون پیر بر ندیده فقر کل تو رخ کرم بر دینی وصول بر تیر که فوق بران متصور نباشد و در
 خزانه جبروت جهری که تو ان اختیار ج بران ماند باقی ماند حال ست و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند از ان
 که ندانند و شناسند چگونه طلبند و چون در پی آن حکر کباب دیده پر آب گردند گوئیم در نشستن و شناسختن
 شرط طلب نیست آواز حسن شایه بر لطف عشق را برقرار دے آرام میسازد و گفت و بوی جمال محبوب
 محبت را در جوش می آورد چنین گلهادرین وادی بسیار میسنگند و چنین نیز نگهادرین راه چندان می تراود این
 از دیوانچه ها عشق باز نیست این از شیفته گی های جاگذازان در عشق چنین بود و همچنین باشد مولوی عبد کر
 میفرماید نه تنها عشق از دیار خیر و دیار کین دولت از گفتار خیر و آری مقتضای ادب نیست
 و لکن کبریا می محبوب چنین است و ای عشق ز ما شوقان عجب نیست به معشوق شناسی از ادب نیست
 توبه بعلوم ان الذات تعالی کما لا یدبر بصائر ولا یشاء باشاره کذا لا الوصول الیه لا یعب
 بصائر ولا یشاء باشاره مثل الریة الاخروية تؤمن بها ولا تشغل بکیفیه تاسه بلا بودی
 اگر اینهم نبود و اگر گویند پس فرق در مبتدی و قتی چیست چه مرد و روز و گدازانده و مرد و طالب این از
 و نیاز از گرفتار فریقین یافت مقصود است پس در مرد و مقصود است و اگر خزان و اندوه است خود در مرد و
 کرده است گوئیم مبتدی را نیافت حقیقی است مبتدی را صورتی گریه مبتدی اندازد حجاب است و گریه مبتدی از
 مشا به عظمت کبریا و هنوز در پرده سبعین الف حجاب است و این در شعثان الوارثه م بنایاب و بارستی از
 دوش نمیداخته این بار عظیم را و بر داشته و از لباس بالی مونی نه بر آمده این خلعت خود محبوب مكرم آمده
 و از ظلال و خیال نه وارسته این از قل و قل و گدازنده ادبای از نفس آفاق بر کشیده این از بهمان بالا
 رسیده این بکار و المیزان بکار شیخ اجماع در پی آن جان جهان جانی باید که در از اسم و رسم گذشته و از نام و نشان

واریت قبله توبه تنزیر مطلق و غیب مروت باینمودن الله یحب معالی الهمم خوش گفت که آن
نقده که در میان کنجی طلسم و وفقه الکلام از المقصود هو الوصول لا الحصول و المطلوب هو
القدیر الی درک و وسع و نانو بخاک و اوربارک لای جانود جاتی جهان کس تمان نانو نه کانونه تها
که گزتم نایا بن عفا یا هم به تنید نامی دش را غلام کسی را که چه برگی این سفر نیست به از
سودای او چیزی و گزیت و وختن المکتوب بکلام المجد الالف الثاني قد سنا الله سبحانه
بسر الی سنی قال رضی الله تعالی عنه الحجل لله الذی جعل الامکان مرآة للوجوب
و صیر العدم مظهر للوجود و الوجود للوجوب و الوجود و انکا صنف کمال له سبحانه فهو تعالی و هو تعالی
بل و راء جمیع الاسماء و الصفات و و راء جمیع الشیون و لا اعتبارات و و راء الظهور و الباطن
و و راء البرزخ و الکمون و و راء التجلیات الظهور و و راء المشاهدات و المحکاشفات
و و راء کل محسوس و معقول و و راء کل موهوم و تخیل فهو سبحانه و و راء الوراثة و و راء
الوراثة چه گویم با نوز غی نشانه که با غفا بود هم آشیانه به ز غفا هست نامی پیش مردم به ز غ
من بود آن نام هم گم به فلا یصل حمل حامد الجذاب قدس ذاته بل منتهی جمیع الحامد دور
سرا ذات عزته فهو الذی اتنی علی نفسه و حمد ذاته فهو سبحانه الحامد و المحمود و ما سواها عجز
عن اداء الحمد المقصود انتمی کلاما للقدسی به هیات قلم تو لیم در کف انی شیه گداخت و گداخت
شهر و نیک تو تصویر نشد به عرفان با طال الشفا و صه از راه معارضه و معاوضت بلکه از باب نیم خانی ترک
جوشی ست ممان نمانید العذر عند کرام الناس مقبول و السلام علی من اتبع الهدی به و التوا
منا بعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیات العلی **حضرت ایشان** بید مطالعته بنین
نوشته الحجل لله الذی جعل بنا الی ذاته الا قدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من
جبل الوریذ بلا تمیز و تفرقة و جریان و الصلوة و السلام علی نبینا و مولانا محمد و آله عن کل عاشر
و حیران نامی جاهل له لیل الی حقیقة الامر فهو متجبط و یخیر السلام علیکم ورحمة الله و بركاته بلغت
الصحیفة لبعثات العبارات گوید از آن محیفة ایام بود تا که دعوت و وصل بسبب غلبه حال سن غن مغرب چه

اعتبار دارد امثال بن بطریق و قوافل اشارت شمار کرده اند و غرائب الکلیات الاستعارات فتمت الزمره
والاشارات تتم اول الکف الوصول الى سعاد و دونها غلب الجبال و دونها حق و الرجل خافیه
و ما الى مرکب و الکف صفیر الطریق مخوف قلت هذا صریح فی استطالة السیر و امتناع الوصول
و ما کتبت من ان الوصول السعاد الهویه الذاتیة بالسیر المستطیل المبتنی علی عبور شوا هو تجا
الاعتبارات عالم الخلق و الامر هكذا صعب الحصول فتسفییر لازم و تقریر لا استطالة الطریق
و وقوع الاقدام و تاویل امتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و اما انقیت الطریق من
الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا یکنه منکر و لا یدفع دافع فلا مصداقاً بآیات مطلق
الطریق و وقوع الاقدام و کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الا قریب العیة
من جبل الورید الخ اما قول کلهذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و صراء الوریاء و ترا
الوریاء قلت الحق الیکم و لکن بالنسبة الی الک اکثرین و اما بالنسبة الی المتوجهین اولاً المحضرات
الذات بدون جمیع الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الا قریب من جبل الورید فی
الوجود کذلک فی الوجدان فی السریانة تجدد فی سواد اللیل عبدی قریباً منک و طلبت
تجدد فی مراند شب تاریک یایی و زجان خوش بهم نزدیک یایی و مراندیک خود پیوسته میدان
نیدانی گردانی یایی و مرقوم نموده بودند و و سهره پیش کشم کلمه گرامه جیون جهان و جگه کین کین
منه نه بهر ابراهیم و بخاطر فخر و فاضله و سهره ساجن میری آیا کل لاکو بهر اینه و بل مارت بهر تبهین
نس که چون بخانه نوشته بودم و پرده برخاست تا پیستم و دست بادوست کرده در آغوش و
ایشان عنایت کردند باید دانست که این همه از کلماتی گلشن تشبیه است گویم بهم آغوش و عبارت شما مری
ست و در عبارت من حصول و عبارتنا اشتی و حسنک واحد و کل الی ذلک الجمال پیشی نوشته
بودند و غفا شاکر نشود دام باز چین و کاینجا همیشه بادوست است دام را گویم مراد عدم ادراک
و احاطه است و ای کمان و نیزه را بر ساخته و صید نزدیکش بود و رانده خسته و نوشته بودند و اللزب
الارباب گویم و قصه مزاحیه مذکور است که این ازراف نادب بود قال الله تعالی یا یحیی اناک اختوت لعی

نادانان اختیار کن جمیع الکراهات الی نسیه تفضلا پس نادان امری دیگر است بآن فضل امری دیگر است
 خاک را چون کار با پاک فتاد و پیش آدم عرش بر خاک و فتاد و نوشته بود که خزن و اندوه ابدی در نگیر
 مقران درگاه آن گویم خزن و اندوه ابدی غذا نیست سروری دشمنان را با شنیدن دوستان را دوستان را همه
 باز و نمیشد مقران را همه روح و راحت خدای عزوجل میفرماید فاما ان کان من المقریین فمصره و
 سر بخان و جنة نعیم و آسود بکارم خویش از وصل حبیب فی بهم فراق است نه تشنه تشنه رقیب و
 نوشته بودند و دلها به آب گشت جانها همه خون و با چلیب حقیقت ز پس پرده بیرون و گویم راست
 تاپس پرده جان و دل باقیست پیچنین است حال مشتاقی و لیکن چون کسی از جان و دل در گذرد و در
 درون پرده رود گوید و راز درون پرده در زمان است پیش کاین حال نیست ابر عای مقام نوشته بودند
 منی کردیم بیل جهان زیبایی و دیکه کایچ بنه کوچ کچت نجی و بائی از حسن تقابل این دهر و چه نویسم کم
 بخاطر غم و درد اند و سالت بمندر یکم کی نیست اکم پار کچت تمی کی بهر لاکمی از دار و نه نوشته بودند که انصر
 الله الی مثال گویم و نه مثل الاعلی اما الشعر شعری و غنی بی معنی قلبی غفیت کما غنی و و کنا حیثما
 کا نو او کا نو حیثما کنا و فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیست مضمره العالی تشبیه و لا ضرر المثال
 اما الی فی اقتباس بنی شیخ احمد که جد و متقدم کتب الیه فی شرح الکبیر قدس سره و چه گویم با توار غنی نشانه
 که با عنقا بودیم آشیانه و زخمی هست نامی پیش مردم و زمر غنی من بود آن نام هم گم و زیرا که مراد از مرغ
 و هم آشیانگی او با عنقا علوشان اوست بمعناه و تعالی فکا و کومنیط الطیران و لغیرهم غیروا
 نوشته بودند پیشوای جهان زخم من ترالی برداشت گویم منی آنست که نتوانی دید در نشاندن و لیکن این طایفه
 را نشناختن آخری است نوشته بودند که سر دفتر محبوبان نذا علیس الا من الا مرشی بشنید گویم شان زود
 ایصال است نه وصال زیرا که در مرتبت اوست کریمه دنی خدای فکان قالب قوسین و
 ادنی نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانید نه صدای ضیق صدی و لا یطلق لسانی بر آرد گویم منی
 آنست خواهم که بیان خالق معانیات و دقائق مشوقات در بیان آرم و لیکن زبان من که با طر فرعون
 سوخته گشته و بروی غفده افتاده است با من مراقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم بر این بنی

دلیل است و احاطه عقد من لسانی یفهم و اقوی ذکر و نحوه و انجی هاشم من لسانی هاشم
 معنی رحا زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو باشد که از وضع لیس نوشته بودند آنرا که جامع الهم غایت کرده اند
 ندانند الا حصی ثناء عایک در وادو گویم معنی الا حصاء العدل علی سبیل الاستقصاء و المعنی
 بدخل جمیع کما لا نکت فی العیان و الثناء و البیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه و انما
 من ترمیم الحدیث انت کما اثبتت علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا اوله البیان و لکن
 علیه کرمه الهی و علیه القرآن خلق الانسان علم البیان و المعنی انه سبحانه بعض رحمته
 علم القرآن للمشمول علی جمیع المعارف الذاتية و الصفاتية و الافعالية خلق الانسان و قد
 غیر سائر المیمون بتعلیل البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته بودند ما کان عالیا من العیان
 کان خالیا عن البیان قلت الحق و لکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان داخل تحت العیان
 کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان در حق صاحب
 عیانت احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیانت این دیگر و آن دیگر اما قولا و کما انما منع الوصول
 الی کنه الذات و درک کیفیت نه قلت علی تقادیر العطف و الا سراجا یلزم اثبات الکلیفیه
 اما الوصول الی الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران تصور نباشد محال است راست
 و لکن در میر صفات اما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق بران تصور نیست و لیس در راه العباد
 حشریه نوشته بودند این از دیوانگی ای عشق بازان است و گویم مرا با عشق چه کار که عشق حجاب است
 و عاشق و مشوق بر روی حقیقت تقابلست و مع ذلك العشق نار فی القلوب بحر و ما سوی
 المحبوب ففهم المجهنون و نوحه المجهنون فی الکلام القدسی انت عشق و انا عشیقک یا محمد
 و عشق آمد و دانی هر دلی و دل نشدنی عشق هرگز مشکلی و اگر عشق همین نفس و نیاز است و غما به
 یکجمله بیانیه است و از عقل فرگذرد که در عالم عشق وادیر غلام دل و دیوانه است و اما قولا و کما
 الاخریه و من بهی و لا تشغل بکیفیه قلت صریحا فی الکلیفیه للرؤیه و یستلزم للمثنیه
 الوصول و کلاهما کیف نوشته بودند از اسم در هم گذشته قبله توبه تنزیح مطلق و غیب بایز و دان الله

لیس عیال همه ایست بآنکه شما در توجیه بند شداید و آن وسط راه است منوال الحال شده اید میرانید که زوق
 این چیزی نیست طالبتنی باشد فحذر ذلك من مشرب هذا القائل واصحابه معالی الهمم کیم
 توجیه بسته است بی توجیه و متوجه الیه تحقیق نگردد و ذات متوجه اذ لا يتصور التوجه ان الذات تكون
 لها تحقق وصفه وهو المراد بالوهم رسم است و لفظ متوجه اسم پس توجیه بی اسم و رسم ممکن نباشد و انضا
 التزیه و انکار اقرب المقامات الی الذات فهو مقام و ليس في الحقيقة مقیم و لا مقام ان
 الله يحب معالی الهمم اما فوكم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله يفهم من قوله
 صعب الحصول قلت هو خبر الوصول و اما كلام الشيخ الكهري قدس سره فمن المعرفة الدقيقة
 و نهاية الحقيقة ولكن قولكم انتهى كلام القدسي قلت كلام القدسي مخصوص بسلام الله سبحانه و تعالی
 لا يجوز اطلاقه على كلام نبویه و صفیه فكيف على كلام وليه یا حیدری لا يخفى عليكم ان عبارات التبیان
 و الحزن الابدی و الیاس و الحزن السرمه و السرمدی مع هذا الفهم النصوص و نحن طلب الطمان
 امرنا بالتقریب قال عز وجل اذا سالك عبادي عني فاني قرئني الكلام القدسي قرئوني الوعدی
 و لا تبعد وني بگفتم لك انك ارجو عیون من و دخلت و صفت توجها کیم من بدگفتا که مرا مجبوی بر عرش و پشت
 نزول خود جوی که بر تویم من بدیا حیدری ما کتبتم الی فكان لبعض النصيحة سلامكم الله تعالى و ابقا
 و ما کتبت اليكم فمن جملة المحبة و الوداد و من سبيل الخلاص و لا اتحاد کاتب حروف گوید
 قوله از حسن تقابلی این دو بهره چه نویسم منی دو بهره منی کرد و الخ یاد عوی شما متقابل است و مثبت جوی خاص است
 منی عشاق قوله لیکن بخاطر فائز و در ادوات سمر الخ این دو بهره حال فنا و بقا هر دو بیان میکند بخلاف
 دو بهره اول قوله علی تقادیر العطف و لا سراجا عیونم الخ تفصیله ان الضمیر المحجور فی کیفیت اما
 رابع الی الوصول او الی الذات بنا و یل الشئ و علی المقدیرین اما یكون العطف علی الوصول
 او کنه الذات فهنا اربعة تقادیر لحد هاتمنع درک کیفیت الوصول و هذا يدل علی اثبات
 کیفیت الذات و ثالثه اتمتع الوصول الی درک کیفیت الوصول و هذا کالاول و رابعه اتمنع
 الوصول الی درک کیفیت الذات و هذا کالثانی و الله اعلم چون این کتبش شیخ عبد الاحد سید

جواب ان كتب غير خريزوند و بنو بنو مكتوب شيخ عبد الاحد بسبب الله الرحمن الرحيم ذا الجلال
 الذي ظهر في بطونه و لطن في ظهوره و اشرق ظلمات العدم بنور وجوده و نور و الصلوة و السلام
 على اسبق من سبق و احسن من حمد و الاله و صديقه و تبعه ما خلق الا انسان في كبد و ما رجع راجع و
 سجد ثم الى الابد لا بد ما بعد فقد وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بمخالف العرفاء و دعا
 العلماء الى الثقة نكاته فافقه كما انه متضمنا با انواع العنايةات مشتتة على اقسام الاكرامات حيث
 الذي احبني فيه و ذكر ك في نفسه و في من عند من مقربيه و ما كان حاويا لعدة الجاهات
 على كتابنا و نحن مع الاعتراف بقصورنا و نقص شعورنا كبرانيا ان نعتمد رعايا و نتكلم بما فيها
 و اعلمها و العذر عند كرام الناس مقبول و السداد من الكبر ما موصول فنقول بعد السلام عليكم
 و التحية لذيكم قولنا و لما اتى الوجدان فهو سبحانه و وراء الوراثة و وراء الوراثة فنفق بالاختيار و
 صدرت من اكارا خيار قال الخزان الذي قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها و
 الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ اكبر هو لسان من السنة الحق وهو الذي قال في حق شيخ
 الشيوخ بحجة ساحل له الوجدان عند وجود الحق مفقود و قوله هذا بالنسبة الى الاكبر من
 قلنا بل بالنسبة الى الكل فان المراد بالوجدان ههنا الوجود الكافي و الحاطة بالكنه و حصوله
 في الذهن كما ياتي فيما ياتي مفصلا و لما الوجدان الساذج عن هذه القيد فكونه بالنسبة الى الاكبر
 غير ممنوع قوله ليعرف في عبارته مأمولة و في عبارتنا محصورة قلنا المأمول فوق المحصول
 وقد تبين لنا مثل هذا المحصول فما اتفينا به من الوصول قوله عبارة ما شئنا و حسنك واحد
 وكل الى ذلك الجمال نشير قلنا الله در منشد فهو كما قال العلائي رحمه الله نؤمن ان كل رعا
 صبرناك بود ارد که مرغ جبین گفتگوی او دارد که لا کیه سبیل ایک پیو جودس بی بی مومنی نهانها تو کس
 نوسی کون سهاگر بر می تو لیا ما للتراب رب الارباب قولكم هذا ناديه عليه السلام
 امر اخر قلنا فافقه به عليه الصلوة و السلام قدوة و لكن في رسول الله اسوة حسنة قولنا
 خزن و اندوه ابدی و امتی غیر مقرران بارگاه آمد و پاس جبران سرمدی از وصال مطلق خاصه سالک

كنت قوله الحزن الابدى باى وجه كان المراد عذاب سرمدى لا يليق بالمؤمنين فكيف
 بالمقربين ومع ذلك فخالفت للنص الا قلنا همنا البجاث ينبغي ان نذكرهم بشيئ حتى ينحل
 العقد اسافليعلم ان الابد والسرمد كما يطلقان على الخلو وكذا يطلقان على مدة
 الحياة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى ولا تقبل لهم شهادة ابدى افعلى هذا حاصل كلامنا
 ان الحزن والهم اللازم للحبيب الياس عز الوصال المطلق الناشئ من مشاهدة عظمة المحبوب
 لا يزم للمقربين ماداموا في هذه النشأة وان كانوا مكرهين بالتجليات وللمشاهدات لكن
 المعتمد اتم من الموجود واليه يشهد قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه من
 كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات تموت كما كان هذا الحزن والياس حاصل بعد الترقى من
 مراتب الظلال الى الاصول وبعد العزيم من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل
 الاصول كان خاصة لا يوجد في غيرهم فقولون راندايم ايدوست ودر سمره نيزيكه افراشت
 در دلى ما ايها العارف بالله هذا مدح يشبه الذم وكما يشبه النقص من قبيل قولنا تبارك
 انه كان ظلوما جهولا وبالعجب انكم جعلتموه بالمشاهدة الاسمية نصيبا للاعداء نفيعي
 من الاحباء ثم ما التفتيم عليه وذكرتم في اثبات المدعى آيات كريمة فمنها قوله عز من قائل كرموا
 يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد اوضح في الجواب كما اسلفنا
 الاشارة الى اول الباب منها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 فعملوه ايضا على اسم الآخرة كما ترى التفاسير فمختبرة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من
 مبشرات الآخرة حتى ان بعضهم منع جواز علم الولي بولاية لكونه مزيلا للخوف اللازم
 العبودية كما في التعريف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين فرحمهم ورحمهم
 جنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما في الباب لزوم الروح والريحان
 للمقربين في النشأة الآخرة ومن يتكرد لك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا يياس من خرج
 الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الرشح ان كان جميع

اقسامه من حيث المجموع فلا يضر اليأس من بعضه وان كان المراد كل فقره بطريق
السلب الكلي فذاك باطل بالاجماع فان من افراة الرسالة ونزول الوحي ونحوهما ان اليا
منه فرض ومؤمن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فحمل ولا بد من البيان وان كان
غير معين فسطوق وكراهة لا يبعد بكم نفعاً ايها العارفين بالله كما ان اليأس المحض من
غير رجاء كفر بصرح الآية المذكورة كذلك الامن المطلق كفر بقوله سبحانه لا يمين
فكر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان تكونم مومنين ولذا قالوا لا
بين الخوف والرجاء وناهيك قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب
حزين وقوله صلى الله عليه وسلم مراد الله به خير اجعل في قلبه نائحة وما اخبر عن
حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائم الحزن ومتواصل الفكر وانه كان
يكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام يساء من غير ضحك ومحزون من غير غم
كما في الاحياء وما جرى عزاداً وعليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه الامين علي السلا
فقال ان ربك يقرئك السلام ويسال عن بكاءك وهو اعلم به فقال ابكي خوفاً من
النار فقال بعد المراجعة من حظيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائي فسكن
داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكي
شوقاً الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاجبائي فسكن له داود عليه السلام ثم
بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسال عنه كذلك فقال ابكي شوقاً الى الله سبحانه
فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف شئت فلا نهاية له خيابان عمر بطي شدا ما ثبات ان عشق
انتهى نادر وقوة ما روي من المشايخ قدس سرهم فنه قول قدوة السابق خواج عبد الغني
نجد والي عطر الله مضجهم وصيت سليمان من تراي يسرك من كذا وكذا الى ان قال بايديكم بل تو
هميشه اندوهين باشد چشم تو گريان على تو فالص ودعا تو بفرح ونعم قبل من ايند اور درمردان كن
در دستان رازي در دامن من قال السري نور موقد لا في الليل ولا في النهار بل فرح ولا انا

على احدهما كما يجب كفر الشريعة كذلك يجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية عن سائر بعض
 الحقائق فكشف بعض ما قولكم سات سمعنا منكم في بيتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم
 نظر الى استغناؤه وكبريائه تعالى كما امر انفاذ وقع في خاطري شعر ان احدهما على هذا الذي لا خلاف
 في الجواب مع الى ما الفت يا الهندية قبل ذلك شعر اصلا ووهو سات سمعنا منكم في بيتكم اي بيوتكم اي بيوتكم
 نارمين نارمين بنا كوني كسلسل ترون پار بهيم سمعنا منكم في بيتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم
 كسلسل نارمين نارمين بنا كوني كسلسل ترون پار بهيم سمعنا منكم في بيتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم
 وكسلسل نارمين نارمين بنا كوني كسلسل ترون پار بهيم سمعنا منكم في بيتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم اي بيوتكم
 ودليل الكرمية السابقة قولكم لن تاتي في هذه النشأة الدنيا ينظر العين ولكن لهذه الطائفة
 نشأة اخرى قلنا نعم ان لهذه الطائفة العلوية نشأة اخرى كما اول ايونا قدس سره قوله تعالى
 بل هم في لبس من خلق جد يداي المحجوبون عن ذكر الاسرار والحقائق في شك من نشأة
 جد يداي وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تلاء عن الرذائل ولكن هم في لبس من نشأة
 استغنا بل منست قال في التعريف واجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار لا بالقلوب
 قال ابن العربي قدس سره الحق من الذات لا يكون الا بصورة المتجلى له فالمتجلى له ما راى غير صورته
 في مرات الحق وما راى الحق ولا يمكن ان يراه ويجد رآكم الله نفسه ثوان موسى عليه السلام
 الحق بثبوت تلك النشأة في هذه النشأة قولنا سر فانه محجوبان نداء ليس لك من الامر شيء
 قولكم شان النبوة في الاصل لا الوصول قلنا بل الامر كلمة الله قال الله تعالى ما كنت تدري
 ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا هدى به من نشأة من عبادنا الى اخره قولنا انراكم
 خلعت كلام پوشايند من صدى ولا ينطق لساني برآورد قولكم معنى الكرمية اريد
 ابدن حقائق المعانيات ودقائق المكتوبات ولكن لا ينطق لساني بعقدة وقعت عليها
 باحراق جمره فرعون انه قلنا هلكه من باب التفسير ولا ينكره مسلم واما ما ذكرنا فمن
 باب التاويل المختص بالراسخين قال عليه السلام لكل حرف ظهري بطن فمهم من الكرمية
 بالظهر فاهتدى ومنهم من نفدت بصيرته الى البطن فكان اهتدى لكل وجهته هو

فاستنفقوا الخيرات قولنا انكره امح الكلم عن ابوابك كروندل علاصصى ثناء عليك وروا قولكم
 فعنه الحد يث لم يدخل جميع كالاتك تحت العيان واستقماء الدماء بعد العيان قلنا
 هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا النفى راجع الى القيد وهو انك لما اتيت على نفسك
 قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لانا كلوا الربوا اضعا فامضا عفاة تخرج
 النفى الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم ومحموت فيه كما يستفاد من حواشي شرح المطالع
 وغيرها وليس مسلم فهو بعد لا يخل بمطلوبنا بل يتوحد له فصاير لنا لا علينا قولنا وكيما نراهم يرا
 قولكم عدم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واين هذا من ذلك قلنا اسقونا ذلك من قبل
 قوله تعالى ذلك الكتاب لا حريب فيه قولنا واصل بربكهم فوق بران متصورنا بشر حال
 منها خور من قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان
 تغلبوا هذه الدين قولكم هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فمضوا
 الفوق محال قلنا الوصول الى حضرة الذات بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فممكن
 بل دافع بحمد الله سبحانه والترقى منه الى الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا
 الضلال واما الا حاطة بكمه فكذلك محال فانه وان كان ابسط من كل بسيط لكنه اشبع
 من كل وسيع بل غير متناه فالسير الواقع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير
 متناه وانقطاع محال بشرت الحبيب كاسبه كاس في فائدة الشرب ما ريت بهير وشنه
 مستقى ودرياهم چنان باقى قال صاحب التعرف والقول بالاصح يوجب نهاية القدر
 وتنفيذ ما في الخزائن وتبجيز الله جل جلاله عز ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس
 وراء الغاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا لم يقدر عليه ولم يجبل بعد الذي
 اعطاهم وايضا عليهم بما يصلح لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى وليعلم ان المترقى في المقام
 شئ والترقى من المقام شئ اخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفي واقع فلو لا ما كان بين
 الراصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب كانوا محبوسين في مقام واحد

كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التقادير يتوحد الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم قد
جوابنا انه في منع تصور الفوق ايها العاقل بالله ليس الترقى والتفوق هناك مثل التفوق والارتق
من الصفة الى البيت ومنها الى السطح وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الانية بل شروجه
عاري ياتي من لم يدق لم يدرك اقربا يقال في رسمه انه حركة كيفية وانتقال علمي من حقيقة الى
حقيقة هذا النظر المرتبة الصفات واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد المعرف
والانكشاف ونفوذ النظر الى الجتن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا حقيقة
الامر عند الغيب الشهادة تعالى قولنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بكيفية
قولكم هذا صريح في كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صرح
بعدم الكيفية فادع منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل
التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد عدل للمدعى قال بعض الكبراء في
خودنا تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها ثم التشبيه في بعض الامور لا يستلزم
المثلية كما بينه في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين مماثلان عين
مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا ازسم وسم كدشته قبله توجه من مطلق وغيب
صرف بايرون ان الله يجب معالي الهمة قولكم التوجه نسبة باي التوجه الموجه اليه
فلفظ الموجه اسم وذات الموجه اسم فلا يميز التوجه مطلقا قلنا ان الله وانا اليه مرجعون
ايها العاقل بالله فاذا انسدت باب المعرفة والولاية فافضل لا يحصل الا بعد القضاء والشي
عن جميع ما يسمى بما سواه فلو لا ما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الى الحقيقة كما
نطقته به نسبة القوم كافة به يحس را تا نكرهه او فنا ونيست زه در بارگاه كبريا و لا غير
قول صاحب النزاهة گويزد عنان خود چه تالي به گم نشود چه گم نشوي بياني به اين نکته ننوذاصونهم به چو
گم نشوتم گمي چه يايم به يايمده اگر كسي دگر خواست به از گم نشوتم نم بين او چه ميخواست به فان هذا
من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شئ ولا ينبغي للسالك ان يتقرب

به ولو ترى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوه فطعنوه مردوده طيبة واجابوا عنه بالحجة
 شافية كافية مع كون الكلام بعد التكليف قابلاً للتأويل ونحن بمعزل عن التفصيل ولكن نذكر
 من كلام قدسنا العارف الكامل خواجه آخرا من نور الله مرقلة ما يفيد في هذا الكلام قال
 قدس سره وبعد تحقيق فناء ذات السالك وصفاته رقا الله تعالى سبحانه واوصاه بالبقاء
 يحيى به نور امر عندة فيشاهد به فانه لا مشاهد الا غيرة تعالى شأنه ثم ليعلم ان حدثت
 الاضافات ولا اعتبارات الثابتة الذات لا تترك ملتوح الذات تعالى كما تقر روايته ايضا
 اشرى الى ذلك فكيف حدث اسمه ورسوله وحدث اعتبارات نفسه قولنا لا يريه وان
 كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام قولنا العمل بالمرح
 بالحقيقة هي مرتبة الذات البحت والا لا معنى لنفيه عنه سبحانه فهو لطف وعناية
 الدنيا ورجوع والتفات بالآخر الى قولنا بل الى قول المحققين كافة وهو ان هذه الذات برئي
 عن ذلك ومعنا ان الاضافات والاعتبارات فلا يشاء بانشاره ولا يعبر بصانع
 وانكته دف اين آواز از دوست ذكر وبردست دگر بيان بود پوست به قال صدق الصادقين
 عليه السلام لا يخاطبه الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو الفنون والتفكر في ذات الله
 جمل ولاشارة اليه شريك وحقيقة للمعجزة آفاق روشن ومرتبان پديدست به پيروز
 عالمي ونگدان پديدست به از مرتبانه و از قطره تا محيط به چون گوی در درود و چون پديدست به قال
 حسين بن منصور قدس سره لم يسبقه قبل ولا يقترحه بعد ولا يصاد به من ولا يوافقه
 عن ولا يلاصقه الى ولا يحلله في ولا يواصره ان ولا يظله فوق ولا يقبله تحت ولا يقبله حل
 ولا يراجه عند ولا ياخذ خلف ولا يحلله امام ولا يظهر قبل ولا يفتيس بعد ولا يجمعه كل
 ولا يوجله كان ولا يفقد ليس تقدم الحدث قدمه والديم وجوده ليس للذات تكليف
 ولا لفظه تكلف وقال الكلام ابادى عن بعض الكابر اعرف الخلق بالله اشدهم تحيرا فاقول
 ابن العربي قدس سره في قوله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ان الضمير يرجع الى الشيء

فان تبين احد لا يصل الى جناب قدسه تعالى قال القنوي قد سرى ان الحق من حيث الاطلاق
لا يصل الى جناب عليه يحكمه ويعرف بوصف او يضاف اليه باضافة قال المولوي قد سرى
حق منزله مست ازهر اسم فام به توچه مي خشي بهر اسم اي غلام بهر چه گويم عشق را شرح و بيان به چون
بشوق آيم غل باشم از ان به قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اند ذات باطل به مجال محض و ان تحصيل
حاصل به قال الحمد والالف الثاني قد سنا السدس به الاسني هرگز نه پرسم خداي را که در حيطه شهر و ديوار
يا متخيل و متوهم گم گرد و ان لقمه که در دهان نگنجد طلبم فقه من فقه و قال بعض اهل التحقيق في قول
عليه السلام حيز اجاب فرعون وقد ساله عن ماهية الحق بقوله وما رب العالمين فقال
رب السموات و الارض وما بينهما هذا من باب اسلوب التكليل حيث سئل عن ماهية الحق
الممتنع بيانه و اجاب عن اثار الدلالة على صانعها به جانها پر آب گشت و دلها به خورن به تا چيست
حقيقه تر پس پرده برون به شد دره حيث قال چيست و لم يقل كيست به قولنا المقصود هو
الوصول لا الحصول قولكم لعله فهم من قولي صعب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا يحيطون
به علما قولكم لا يجوز اطلاق الكلام القدسي على كلامه نبيه فكيف وليه قلنا ان كان فيه اثر
صحيحه و خبر معتبر فعلى الراس والعين والا فلا يحكمه بالحكمة في شئ فان الاصل في الاشياء
الاباحه على ما قالوا نعم انهم قسموا الحديث الى قدسي وغير قدسي فلا يجوز في الاحاديث
الاطلاق هذا على ذلك لا اشتباه و حيث لا اشتباه لا يارفع لما كانت الارض من مقدسه والبلدان
قدسية كان كلام النبي والولي مقدسا وقد ساء بالاول فان قيل القدس من اسماء الله
تعالى فهل يجوز اطلاقه على غيره قلنا ليس من اسماء المختصة له تعالى حتى لا يجوز ذلك
ولو سلم فقل امن قبيل قولهم ان اسرائيليات الالهيات فم لا مخطويع اصلا بها العارف
بالله اطالة المقال وكثرة القيل والقال لا يزداد الا وحشة ولا يورث الا نفرة لتقليل
اخرى من التطويل ولا يمانز اقرب من الاعجاز من خوش فيض ديگر سید دیوانه مار به
چراغ کشته روشن میکند ویرانه مار به و نحن لا نرجو من جنابكم الا دعوة صالحة في اوقات

بر قلب سست ناغوش دل فراموش نگردد و نگلی از تجلی محسوس ناخجسته و کاشانه نهانخانه آتش غیروری سست
 نشود و عروس بی نگلی از حمله حقیقت رونماید و دوری و غموری رخت از میان بر نه بندد سقا کمر بکمر
 دهاقا لایصد عون بعد هاشاقا قولا تفترقون فراقا بگریه و جهان و عشق دوی به چرخ
 سست این حدیث توئی و و بار و گریه شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجدنا فوجدناه و اخرنا
 من الظلمات الى النور ففرقنا امرسل الینا بشیرا نذیرا فقتبنا انزل علینا کتابا مستبینا
 فقلونا تعلی لنا بحلاله و عزنا بنابواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فجعها دکا و ظم
 علی معالرم قیود فما البقی صاعنا ولا اثر الرنا عظمته فتحیرنا زما ناسقینا خمرته فقلنا بها
 عیاننا ربنا بعین اللمکاشفة فحشقنا شاهدنا بصیر المعائنة فشفعنا عرجنا من صفاته
 الی حضرت ذات و عامل معنا بحجری الکمالاته و کلماته ثم بالایعبر بعبارته و لا یشار
 باشاخره و مزید هذا ما ندق صفاته و آکمه احط لادیه و اجل به هذا و اما العطش
 فیا قالم یلتف الساق بالساق و یلع الملینا و ینفخ المساق فیومئذ ینعدم الفراق و علی
 ذلک شد دنا الوفاق ثم انما امولنا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم و علی جمیع ضیفنا
 بوسلینا عباد الله حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء
 العطشان ویدل علی بقاء عین المحجور بقاء اثر المحجوران فوجود الفراق علی معالرم القیود
 سفوف و شوت العطش عند قائل الوجود و قوف قلما لا یتصور مع الوقوف علی معالرم
 القیود اطلاق ذلک لا یتصور مع وصال المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحل المحسوس
 لا یمکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج الی حضرت ذات الالجب
 الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موعود و فی حق بعض موعود قال الله تعالی
 کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی نهایتها
 و هی النقطة الاخیرة من عالم الهمی باشتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی و قل من راقی
 نودی من باطنها من یرقینی و یشفی من سیم الفراق و لا شتیاق لم یسعت حجة الهمی کلا

فلا طيب لها ولا راقى به الا الحبيب الذي شغفت به انه رفيقي وترياقى به وطن انه لفرق
 اى وطن المنتعش الى بقاء تحبيب ان ما تنزل به من القلق والا اضطراب سبب الفراق
 عز جميع ما سوى المحبوب التفت المساق بالمساق اى له اجتمعت ساق عالم الا لو ان مع
 ساق عالم الوطن يعنى يشاهد هم جميعا وهذا هو مقام المشاهدة الى ربك يومئذ
 المساق اى يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الا لى فيسقى ثم بالماء الزلال فلا
 لاحد فى الوصال فلا يبقى همنا عين ولا اثر وليس ثمه فخر ولا خبر ويسعد بالسعادة
 السرمدية ولا يطرد بعد الا صطفا من الحضرة الالهية آسوده بكام خوش از جيل حبیب
 زبیرم فراق است و نه تشویش رقیب و بار و گیزش عبد الاحد نوشتند يا منى الى وجه حجبى و حجبى
 و جمع قوم الى ترب احب اسر بلبيك لبك من قرب من بعد اسر اسر و احب اسر با احب اسر
 حسن و جمال او سجان چه نگارم و از عظمت جلال او جل شان چه نويسم كي را بنانيت لايزانى مى نياز و كي را
 باستخار لا ابالى مى گذارد آه از تفاوت راه دو آهن پاره از يك جا يگاه كى نعل ستوران و ديگر آئينه
 شاه و دو مهر بهت اهاكى كلسرى جاك هي بولاسى به ايك جويو كيون چاهى سوتى لينه چكالى به
 و بار و گيزش مذکور نوشتند حكایت محبت محنت را در لوح محفظة بديگفت تو كى ستى محنت گفت نقش من
 چون نقش تو هست و نقش تو چون نقش من بجز در يك نقطه تفاوتى نيش نيست بايك گره مستند هر جا كه تو
 باشى من باشم و هر جا كه من باشم تو باشى بطن بود مرا من كه من جمله منم به من جا به بودم و نميد استم و كتاب
 حروف كوين ظاهر است كه اين بيت از جمله حكایت نيست بلكه مزيت بر اى تنبيه بر تصور درجه محبت
 و طلبى قى بسوى بصره و بار و گيزش معرفه الخاصة رفع الاضافة و احتراق كه ثانبة
 بتوالى ملعان بروق كه انبئة طوارق النوار تلوح اذ ابدا و فقطهر كتمان و تخبر عن
 جمع و معرفه خاصة الخاصة شهود الاضافة بعين الاحداية و فاه طلع الكاس زلزل
 من ابتر قبا و فانيت الدور فى اخر من الذهب و بسير القوم لما ان را و اعجابا و نور
 من الما فى ناهز الغيب و محير هم را سرى محضرت ايشان بطريق اشاره نوشتند بود و ذكره بليلى

اسهال بزرگی حصول حال بکار برده آخر الامر دسی اسهال حال روی نداده حضرت ایشان بجا می فرستاد
 بخاطر فائز در دادند که برود خجسته با شرف فراوی مزاج مست حار یا بس که سلوک طریق حق را در خود کرده اما
 بسبب بعضی سمومات رسیمه و مقایسات فاسده و عقلیه اخلاط سودا و نم غیر طبیعی که رسالت را از حصول این
 مقصود باز دارد غالب آمد حکیم حاذق نبود تشخیص مرض نموده بجای بلبله اسود بلبله که صفر زیاد حفظ صفا
 نکرد و مادت سودا نمود کار بر عکس افتاد حال المزاج انجامید حاذقان طریقت و ماہران حقیقت و حکمت
 نظری و عملی با شرب عارء یا بسبب توفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاہر است که هیچ ظاہر
 حجاب می نیست و او باطن است که بخیزی چیزی در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه و سلم فی
 مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقک وانت الباطن لا باطن دونک به توهمت قد ما
 ادلیلی تدرعت و ان لسانی البین ما يمنع اللثام و لاحت فلا والله ما منه ما منع و سوی ان
 عینی کان من خشنها اعنی اگر نه بنیز بر دوش چشم چشمه آفتاب را چه گناه به کمالان حقیقت کمال
 عنایت در چشم کشند و با بنیان را چشم بخشدانی ابری الا که و الا برص کمال عنایت جز بلسان طیب و تسبیح کنند
 فیه من فیه و من له فیه هم له فیه هم من یوسیم و الله المادی کمال عنایت مرکب است از دو تریق و
 تسبیح تریق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات بشکافت و زبان شد ظاہر الوجود و باطن الوجود
 باطن بدو راه رفت امر و خلق پیدا با اجناس متنوعه به کسرخ شید به مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم به
 مطرب گو که کار جهان شد بجام ماند و تسبیح آن باشد که اولی در قافی و اسافل در اعلی تحقیق کنند و در
 چشم کشند بروق شود به رخشد ارضی قلوب بند جلال مطلق منور گردد و اشرف الابرار بنور بهاء و
 سطوت احدیة ذات هستی طالب را در عالم هستی بر و سر کل شیء الکل الا و به نظایر پیوندد این هنگام
 هر کس از مرزانی خود آگاهی یابد و همه مرزها را محمد گردد به یکی نیست فقدا این عالم به از این
 بهالش مغروش به گل این باغ را توئی غنچه به سر این گنج را توئی سرلوش به آن شد نامه حدیث
 این دل مست به که ازین باده کرده باشد نوش به کاتب حروف گوید چرا از بلبله اسهال ریاضات
 شاقه است که اعلی سلوک برائی تقایم باطن از زوایل و نشر لیل قلب از جبهه گوناگون و نقوش کونیه

امری را بنده قول بدستی اسهال حال روحی نداشتی باین اعتکافات و ریاضات نهج تخلیه تفریح حاصل
 نشد بل عجب خود بینی و کثرت و وسواس ممد آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا
 گرمی و تبس و سرعت است در هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد و سرعت اسیر و جری قلب
 باشد بهم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشابه صفراوی المزاج است و آنکه بشکوک شبهات
 و حین از قطع علالت و حریت نفس و وسواس و هوا جس مزمنه مبتلا است مشابه سوداوی المزاج
 است هر که با این صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار وصول و مستعدا دست و هر که
 سوداوی مزاج است محروم از وصول بوحده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد
 بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان امثال این شبهات شکوک فکر دلاسیما بپا
 و اعتقاد تمام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست و تورع است نفس ناطقه این را بلکه
 سبک و دو این مرضی روحانی است و در اعضائی که از وصول یا بیدار و قوله بجائی لهیله اسود لهیله صفراود
 لهیله اسود سهیل احاطه سوداوی است و وسواس را که لازم سودا است می نشاند و لهیله اسود سهیل صفرا
 گرمی و تبس و سرعت و در میکنند این ریاضات شاقه نشاط را دور میکنند پس منزله لهیله اسود باشد و انکشاف
 تو سید و وسواس را دفع میکنند پس مشابه لهیله اسود باشد و لطفه آنکه سلوک ابقا و نشاط و گرمی و محبت است
 لیکن هر آن در ذات حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور میشود و قوله حادثان طریقت بدانکه
 صوفیه در ترتیب سالکین دو ندرت را بزرگیت هب او اکل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده آن است
 که چون کسی از مقتضیات طبیعت تو بگذرد و او را می فرمایند که در خلوت نشیند و خلقت نیامیزد و در جمیع
 حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و درج و ذم
 مردم بهم نزدیک و مساوی شود و اولی اعمال بسیار کند و قاتی ریاء و محبت سمه و غرور نیک لغت و
 در تفحص آنرا افتد و در لطف احتیاط تمام نماید و محل شبه فرو بگذارد و در قیام و قعود و کل و شرب سارحالا
 آداب لازم گردانی غیر ذلک درین امور اسقاطا و اثباتا بمعالماتی که از قبیل بکر قضا یا شریه و عطیه از
 تسکات می نمایند چون از همه پاک شد بجهت خدا تعالی راه میدهند چنانکه تفصیل در اخیا و کیمیا مبین

دیکم نه سبب متاخرین که عالمها از فیض ایشان منور شدند از لقب شبنمیه و قادر بر چشمتیه آن آنست که چون
 کسی بدست ایشان توبه کرد و راه را با افکار و افکار که مروت حضور و از یاد شوق و عشق و توحید و نفی اعدا و
 قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون است میفرمایند و بعد از ادائی فرایض و سوسن مکره و یخیزی و دیگر غرایب
 افکار مشغول می نمایند نه تجلیه و نه بنویل اعمال و نه با عقاید و در لقمه پیش از آنچه در کتب سنت ظاهر شده و نه محاسن
 آداب معاش الی غیر ذلک چون او را افضل الله گری شوق و نفی محبت اعدا حاصل شد خود بخود وادعا
 رذیله منطس خوابد و خوابه محمد پارسا و قدسیه با این معنی اشارت فرمودند و اشهر و حاره یا بساین افکار
 و حکمت نظری نظر قبول شیخ مست و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید
 است و عملی دوم حضور و ترقیق و تحقیق مراد از کل غایت شهود و وحدت و کثرت و شهود و کثرت در
 وحدت است و این معنی بدو چیز حاصل شود یکی بمعرفه ظهور مبادی بصورت کثرت و نام آن ترقیق که مشعر
 بصنق المار و عدم بقا قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نهاده شد دیگر معرفه اندراج کثرت در
 وحدت و آن تسبیح که مشعر تجلیل اجزا است و اما حلقه منائر ایهیه موجود را و اندراج ایهیات قاطبها
 در ایهیه اللما ایهیات و اطاس وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و الله علم هر کسی از مرزائی
 خود آگاهی یا یعنی بحقیقت حضرت وجود است مرزا محمد گرد یعنی حقیقت محمدیه در همه ساریست و الله علم
 محمد مرزا دیگر بار در نامه خود این بیت اقتباس نمودند سه مردم دیده تیمم که در خاک دردت به گریه در خانه
 خود آب روانی دارد حضرت ایشان در جواب نوشتند و تیمم طهارت مجاز نیست مردم دیده طهارت
 حقیقی حاصل کنند درگاه اهل حقیقه از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارد
 سراب را آب انگار و اگر آب دیده بودی آب دیده بودی چه مردم دیده آب باید کرد و خانه خود خراب
 باید کرد و تا آفتاب احدیه ذات از سر بریده عزت بتابد و استیلا بکل متلاشی شود سرطن الملک
 الیوم لله الواحد القهار اشکار گردد و آن سرکه از گوش تنیدیم زلفی به از علم بعین آند و از
 گوش باغوش به کاتب حروف گوید این ایماست با آنکه این اقتباس سوء تعبیر بود زیرا که مردم دیده
 یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنی انسان کامل را شناخته و مستفاد

کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وی درگاه ایشان را محض حقیقت میدانند و فائده
شهر و اتم حاصل میکن پس تمیم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تمیم طهارت مجازی است و اگر مردم
نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر و حال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب اشتباه است اگر
آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر ناقص الفهم نبود
اگر چه شما معنی چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع است باین لباس نگین آورده است لیکن ظاهر
غرض منیش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آباء و اجداد با شایع گشت به ام می خواهم که از جناب
شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود می که محل استفاده تام است واقع شد قرینه اینجی آنکه
در آخر کتبش شتند و هر چه جو تو جانی ایک کر جو کے ہو بی نہ سیکہ درین کر اپنوں ہو سو اہی مون
مکہ و کیرہ حضرت ایشان دیگر بار بجز مرزا نوشتند عشق برقرار بر اظہار اسرار در خزان بکشد و گنج بر عالم
پاشید صبح ظهور نفس بر نسیم غایت ازلی بوزید عاشق بسرا ب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست
قدم صدق در را و طلب نهاد نخست بار گدیده بکشا و نظرش بر جمال مشوق افتاد و خود را آئینہ آوا و
آئینہ خود یافت عشق شاط الیست رنگ آئینہ کہ حقیقت کند برنگ مجاز بہ تاید ام آورد دل
محمود بہ نظر از بشاد زلفت ایا زہ حضرت ایشان دیگر بار بجز مرزا از زبان حقیقت جامہ نوشتن و هو الحی
القیوم یا مہر الی و کمالی تطلب حدایتی وانت تشرک انانیتک یا انانیتی ان ہذا الہ الشریک
حلی لا شرک خفی افلا تعارف من عرفی ولا تعقیبی من عرفی دانیتی یا مہر حم انت الموہوم وانا
المعلوم انا النور وانت الظہور انا الحق والحقیقہ وانت المہائم والطریقۃ ان کنت
ترید ان تکون معی لا موحد لا فارفع الموہوم واقم المعلوم وقل بقلبک السلیف
یسرک القدیم بلا عیب لا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا ہوا لا انا ولا انا الہ
فاذا رفعت البین و جدلت باللعین فان شکلت فیہ فانت معلول و از سر تبت فانت
معزول وان قلت با یا ناک و ایا قناک فانت مقبول فلا تكون من المہائم المردودین
اجبت سوالک بر حمتی و لکن لا تنفل عن عظمتی و علیک ان لا تظہر ما القیت علیک

عند المرجو و این لا مرجع الا العاطل و لا مرجع الا الواصل ان فهمت کلامی فعلمت
رحمتی و سلامتی و غیره و بکار نوشتند بسم الله الواحد الاحد قال لی الحق و الملک المطلق
یا فرخی و سرخا فی بعزتی و هبائی کنت احدا و لم یکن شیء و رآنی و اکون شیء سوا فی الخلق
بدلتی من ذاتی شیونانی و صفاتی و ظم الخلق و الخلیقه و انا الحق و الحقیقه و انا الذات
لکل شیء و انا الحیوة لکل حی فالخلق کما هو قد رمی و الخلیقه کما امری من اراد بقا^{فی}
خلیق اقرب جلالی و لینی که در کمال هوئی و لا جبروتی و لا مملکتی و هو لا هو الا هو من فقه کلام^{فی}
فعلیه رحمتی و سلامتی و دیگر بار نوشتند او بی چون است و همه چو نما از بی چونی او پیدا و او بی نمون^{ست}
همه نمونها از بی نمونی او هویدا نهایت است این عالی همتان و نهایت همت این بلند همتان^{ست}
احدیت ذات رفیع الدرجات است در باطن و اسرار پی مرامت اغیار و لیکن چون کثرت را
در ذات مقدس راه نیست وصول بحضرت احدیت او علی التحقيق جز با حدیث طریق ممکن نیست آن
عبادت است از استمال کثرت انبیانیه در وحدت صراط مستقیم عینی که طریق جمیع انبیاء و صل و راه الیه
کمال است و متول اهل نماز در فاتحه نماز میخوانست سید الطائفة حبیب قدس سره میفرماید التوحید معنی
تفصل فیہ الرسوم و تندرج فیہ العلوم و یتکون الله کما کان فی الانزل و یتکون العبد کما
کان قبل ان یتکون^{ست} دیده در شمعش لم یزل به کوز خیرت بسوز مستغزلی به چهره آفتاب فایست
بی نصیبی نصیب خطاش است حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بودند
بفهم که از دریای نور نورانی حبابی اکثر بشتابی و ازین حباب روتابی خود را دریای همان نورانی و
این فهم را بقصد توحید دل بر خود نگاها ری که قصد توحید را در استبقا حالات قلبیه اثر تمام است چون قصد
شکسته گردد و خطره غیر راه یابد فی الحال بخیاں باز مشتاید که لغت الاشیاء باشد و او در آن نور اسم
ذات با اسم متکلم در جای تنها تا یک بدل حاضر فی الغد و الاصال علی التوالی و الاصال
بگویند که از خود و از همه بختیشود و روزی دل کشاده گردد و احوال جملة فرشتگان و پیغمبران را در بیداری
بیند و تواند عظمت از ایشان گبر و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم^{ست}

چشم دل چون باز شد مشوق را در خویش دید به عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حجاب به دیگر بار
 شیخ عبد الغنی از معنی حدیث قدسی که در قصه معراج آمده است گفت یا محمد فان الله یصلی استغفر
 نموده بودید حضرت ایشان نوشتند بخاطر فاتر در دادند که چون آن سیرغ قاف معرفت بر هوای عالم خلق
 و امر پرواز نمود پس حد نقطه اخیره عالم کون و امکان رسیده هوای دل کشائی عالم قدس حضرت
 الهی در نظر آید پس معلومست که داشت خواست که در آن عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب در سید
 که گفت یا محمد یجیب علی النقطة الاخيرة من عالم الامر فانهم لحد العبودية مع مشاهد
 الربوبية فان الله یصلی ای بیدان برحمتك علی العالمین بالنبوة والمرسالة و يجب ان
 یقف الرسول فی هذه البرزخ حتی یتفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالهية
 ویفیض علی عالم خلقه وامره و قیامك بهرادی انجلب لرحمتی عليك من قیامك بهرادی
 نفساك بهرادی وصاله ویرید هجرى بهرادی فان ترك ما اريد لما يريد بهرادی فانی فی الوصول
 عبادة نفسی و فی الهجران مولی العوالی بهرادی والنسب بعلوهمت حضرت علیه آله الصلوة
 والسلام آنست که بعد از طیران در هوای عالم الهی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و
 معانی دیگر مستبعد که فرایر مذاق مقلدان بعضی صوفیان تاخر افتد نیز نوشته آمد که چون آن شاهساز
 بلند پرواز از هوای کثرت اسماء و صفات آید در گزینشته بمقصوده برزخیه کبری که اول مراتب تعینات
 است و بحقیقت محمدیه است و مگرفت خواست که بیالحم حقیقت ذات مجرب و پرواز نماید خطاب سید
 که گفت یا محمد علی هذه البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله یصلی
 ای برحمتك علی کل عبادة فی هذه المرتبة العلیا و المنزلة الزلیفا و یرجع علی عبادة بالامر بالوقوف
 فان التشوق الی طلب ما وراها تضییع الوقت و طلب ما لا یمکن تحصیله او المعنی فان الله
 یصلی ای یبعد نفسه یعنی ینشی علی کمالاته الذاتية و یتوجه الیه باعنی عن العالمین لا یحاج
 الی احد فی تقوى عزته و حرم نفسه بهرادی تعالی العشق عنهم الرجال بهرادی و عن وصف التفرد
 و الوصول بهرادی متى ما جل شئ عن خیالی بهرادی عن الاحاطة و المثال بهرادی دیگر شیخ عبد الغنی

ازوجه توفيق درقول محققین من شرط الولى ان كيرن محفوظا وداخلة از جنبه قدس سر وصال كردند
 العارف يبنى يا ابا القاسم فاطر مليا ثم رفع سراسه فقال وكان امر الله قدرا لمقدرا
 استفسا كردند حضرت ايشان در جواب نوشتند هر دو قول صحيح و مجمع عليه ثقات و اكابر است
 يكى با دگرى منافات ندارد زير كه ولايت بر قسم است ولايت ايمانى و ولايت عرفانى و ولايت
 احسانى ولى بولايت ايمانى و عرفانى محفوظ نباشد از صد و كبريه متحصلا چه جائى صغير و اما دلى بولايت
 احسانى محفوظ است از صد و كبريه مطلقا و از صد و صغيره متحصلا از خط مبارك ايشان منقول

كه بناء الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات تازيه المقصود و تقدير الجملة
 و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال فى النفس و الاطلاق و الافناء و الالهوت
 و البقايا و الالهوت و الاذكريا لاجتماع و الجمع بين الجهر و الاخفاء و الحمد مع الاصفيا
 و الصلوة على النبى صلى الله عليه وسلم فى الابتداء و الانتهاء بخط مبارك ايشان
 در بعضى سورات مرقوم است در تفسير بسم الله الرحمن الرحيم الباء متعلقة بمقد رعام هو
 الوجود الاسم هو تجلى الذات بصفة من الصفات و الله علم لذات واجب الوجود
 الموجود بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المتقدس عن جميع جهات النقصا
 و الرحمن الرحيم اسمان من الرحمن بمعنى التفضل و الاحسان و الاول باعتبار الفيض
 الاقدس الذى يحصل به الصور العظيمة المسماة بالحقائق و الماهيات مع استعمال
 والثانى باعتبار الفيض المقدس الذى به يحصل تلك الماهيات فى الخارج مع
 لوازمها و توابعها و المعنى فياض الحقائق و الماهيات فى الحضرة العلمية او الفيض
 الوجودى عليها فى الخارج ثانيا فهما صفتان لاسم او بدلان منه او بيانان له او حوران
 لمقد رعام الله او مفعولان لا معنى بيان الله و ليس بمتعلقة بين بالجملة لانه ليس الله
 الرحمن الرحيم اسم سواهما و المعنى ان وجود كل شى يظهر ذات الواجب تعالى فى
 حضرة الغيب الشهادة ثم مرقوم است در تفسير الحمد لله الحمد رتبة و المحسودة مختصة بالله

سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث اظهر كمالات نفسه على نفسه من
 مرتبة الغيب المعاني بالتعالي الاول والثاني وما اشتد اعليه من الشيون والاعتبارات اولاد
 الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه
 المقدس بانفاضة نور الوجود على الحقائق استعد ادقها الموجودات وما لاته التابعت له في
 الخاير واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الموجودات الروحانية والمثالية والحسية
 يظهر وكمالات ذاته وصفاته وافعاله تعالى بجميع الالسنه قولا وفعل واحالا واما
 من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخلقية والمجالي الكونية وان اظهرت بالسنة
 الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حمد سبحانه
 على نفسه فيبزمزم من كلمات الجمال الهانسوي تاهت عقول الاغيار في احوال
 الاخير قال الفقير تاهت عقول الابرار في اسرار الاخير تاهت عقول الاخير في
 اسرار الاحرار وفيبزمزم من الوجود عبارة عز وجل انك الحق باسمائه وصفاته متجليا
 في ذاتك وتكون انت لا انت وتكون هو هو فيكون العبد كما لو يكن ويكون الحق كما
 لو ينزل وفيبزمزم من قال الفقير التوحيد تفريد لطيفة لا في انانية عز النسب و
 الاضافات وفيبزمزم من قال المحققون العجز نهاية اهل النهايات وغاية الترقى الى الغايا
 ليس وراءها كمال مرمي ولا بعده الكمال مرمي وليس بالعجز المذموم الذي يسبق
 الى افهام المحبوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الانزلي في
 حضرت الحضرات وهي مقام او ادنى ولكن لا سبيل الى درك هذا الادراك الا
 فالحجز عن درك هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن درك
 الادراك ادراك وفيبزمزم من الكمال المطلق عبارة عن مقام ولي فيه يعطى الكمال
 حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتصف بسائر صفات الربوبية وبجميع اوصاف
 العبودية في ان واحد وفيبزمزم من الغناء فقد ان لوازم البشرية اما ذهول عن علمها

او علم با اعداء و احاطه حقیقیه و الفنا تسع مراتب الاولی الذی هو لیس و هو عیار حق عن
 عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب او عند بروز
 انوار الجمال لاهل الکشف الثانیة الذی هاب و هو فناء العبد عن افعاله بشهود افعال
 الحق کالغیر بید الكاتب قد یطلق علی الترقی الثالثة السلب هو عیار حق عن فناء صفات
 الخلق بظهور صفات الحق الاربعة الاصطلاح و هو فناء العبد عن فناء الوجود ذات الحق
 الخامسة الانعدام و هو فناء العبد عن فناء فلا یبقی عند لا شعور بانیه فان السادسة
 السبق و هو نور الی الحسن من نفس العبد فتقبل الصفات الالهیة من غیر تعقل
 کما تقبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة الحق و هو نور الی الحصر
 و الحد من حیث انیة العبد من حیث انیة الثامنة الطمس و هو ذهاب احکام البشریة من
 طبعه و عادته و ظاهره و باطنه فلا یغیر الجوع المفرط و السهر الدائم و غیرها التاسعة
 المحو و هو لیس الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور آثار الحقیقیة فالمراتب الخمس الاول
 مخصوصة باهل الفناء و الاربعة الاخیرة باهل البقاء و المقاصفة الالهیة یتصف بها
 العبد بعد فناء عن نفسه حضرت الشان و در ساله اصول الولاية و تفسیر کبری یا ایها الذی
 امنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الوسيلة الالهیة و توشهت من النفس و ولایت کبری شش ست چهار
 شرط بتشریح من اول ایمان بتصدیق دل و اقرار زبان و دوم تقوی باکتساب مایورات و اجتناب
 محظورات و سوم طلب شیخ طریقه که وسیله عیادت از انست راه وصول بدوست از میان ست
 چهارم جهاد با شرار و رافضائیه و اتهامت نمویه و دور کن از غور سنگاری بهفت است
 شهور دوست گرفتاری که فلاح عیادت از انست و ولایت کبری بهین ست چهارم آن سال
 نوشته اند چن مرد سادق و خلوت دریا و اول یکی از ملکوت بر غیث غسل کمال نماید و چهارم یک
 باید تا خدمت یکی را نماید و وی بخدا آرد و در کفایت به نیت تو به گذارد و نبات خود در او حقوق
 خلق و خالق بنید تجرع و زاری در مخرج خلوت نشیند و کبیر خرم به جماعه در میان از سال

و وجوده الکریم و سلطانہ القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد و چون اندرون
 مسجد رود سلام گوید اگر کسی نه باشد یا بنماز مشغول باشد گوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
 بعد از ادائیج حاجت بجای خود و قبله نشسته بزرگوار و مراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت
 سخت مکرر است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان باشد و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک
 دو نیزه بلند گردد و در کعبه بنیت شکر ادا کند پس از آن هر جا که جمیعت خاطر یابد و مسجد یا در خلوت
 و مراقبه اشتغال نماید تا پنج روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا کاری ضروری داشته
 باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا بتجذیه و نه و بزرگوار مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد
 و در وقت خوردن بزبان ذکر و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن بتجذیه و نه و بزرگوار در قیلوله رود چنانکه میدانی
 پیش از زوال آفتاب نیت شمر تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله و قبله بر سجاده ذکر و
 مراقبه نشسته باشد چون آفتاب برگردد چهار رکعت صلوٰۃ زوال ادا نماید بعد از ادائیج نماز ظهر اگر امری
 ضروری از زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرورش احوال شان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال
 نماید و شب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات ابرار سیئات المقربین پس از آن
 بتکبیل طهارت تنیا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بزرگوار مراقبه مواصلت نماید و عمر برفست
 آفتاب تیره اندکی مانده خواهد غره هنوز دل گفت مرا علم لدنی بپوشست و تعلیم کن و گرت بدین
 دست رس است گفتیم که الف گفت و گریچ گوید در خانه اگر کسی است یک حرف پس است

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بر ریاض چنان قدس سره

شیخ محمد طهرانی ذکر میکند که حضرت ایشان در اواخر ایل بسیار میفرمودند که عمر ما بین چاه و شصت سال خواهد
 بود چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطره در خاطر من خلور میکرد چون سال پنجاه پنجم دام مرا
 تقریب پیش آمد که بجانب تنگ البتمی باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم نم نمودند
 از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما را وطن می باید رفت و بدین این خطره میباشد بخیر همان کلمات ایشان
 متحقق شد از کمال شوق شاعر شنیدیم که می گفت در اواخر ایام حیات حضرت ایشان شیخ عبدالاحد در

بر باریت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند بر طواف عادت
 ایشان بر سر پرشسته اند و یاران همه پائین سر بر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند بهم کردند
 و بر ایشان تلقی فرمودند و بر همان سر پریشانند و ساعتی صحبت ایشانند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد
 معلوم میشد که یا دل ایشان از همه ملاتی و ایرسته و از فرط رسیدگی نمی توانستند که بسخن مشغول شوند آنگاه
 برخاستند و بجلالته آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشت شیخ را اندرون خانه بردند و بجا
 اسلوب بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
 همین حضرت ایشان عرض کرد که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند
 که بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز گذاردند شیخ عبد الله
 بعد از انقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان مأمور بودند بحاجت برای هیت و گویا موت ایشان
 نزدیک رسیده است و طلب فقی اعلیٰ بر ایشان غالب آمده چندی ازین واقعه نگزاشته بود که رحلت کردند
 جماعت از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در آن آنجا دو سه روز بطعام میل
 فرمودند و بخاطر ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد هیچ چیز از التفات نیگرفت بعد از آن چون وقت نماز
 عصر رسید خواستند که بیایند اهل خانه را و توضیح کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ
 طلبیدند و مقداری از آن خواندند یکی از یاران در آن حالت ورق قبول پیش آورد یک دست از آن
 تناول کردند و خندان و شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن
 ایشان مفارقت کرد در آن وقت بدست اشارت کردند بسوی خود و مناسبت حضرت شیخ عبد الرحیم
 قدس سره العزیز بعضی یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضی دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف
 با اتفاق برداشتند و بدروازه خانه آوردند در آن حالت شیخ عبد الرحیم پرسیدند تفحص کردند و دیدند
 که مفارقت روح واقعه شده كان ذاك يوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولى
 بعد المائة والالف من الهجرة بعضی یاران آفتاب حقیقه تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه
 و امر ضاه و جعل اعلیٰ الضر دوس متوالا با ختم انجامید آنچه از جمع و تالیف احوال کرامت

مال حضرت محمد و سواد سیدنا شیخ ابو الرضا محمد اراده کرده بودیم و الحمد لله و تلوه القسم الثالث انما هم
قسم سوم در احوال جماعه از اهل القدر که این فقیر را نسبت قرابت یا یمنه یا یتقان و اقرب مستحق
بر پنج فصل است الحمد لله الذی بمنعته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الاموال
و بسم الله الرحمن الرحیم و صلے الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگویی فقیر
ولی القدر بن اشع عبد الرحیم کان الله تعالی لهما فی الاخوة و الا ولی این در قی چند در بیان
احوال بعضی اجداد این فقیر سینه اداء فی باثر الاجداد حبسنا الله نعم الوکیل مخفی نماید که سلسله نسب
این فقیر با سیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی القدر بن اشع
عبد الرحیم بن الشہید و جیه الدین بن مخلم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی
قادر بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بده بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین
بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل
ملک بن فاروق بن جریس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن بامان بن بایون بن قریش بن سلیمان
بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم جمعین در نسب نامهای قدیم که در ترک
و در قبیلہ شاه از زانی بر اوئی که نسب بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند چنین یافته شد
و ملک دین مان قدیم لفظ تعظیم بود مست مثل خان در زمان ما و اسد اعلم حقیقه الحال مخفی نماید که از
اجداد ما اول کسیکه در بلده ربهک اقامه اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است این ربهک بلده است
ما بین آنسی و عربی سی کرده از دلی دور بجانب قبله در اوایل آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات
و قریشی خاندان در آنجا طون گرفتند هیچ بلده درین طرف محمود تر و بارونق تر از وی نبود و دیگر در دهر
آن معمری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بود دست و اول کسیکه از بزرگان
قریش در آن بلده درآمد و بسبب سی شعائر اسلام ظهور نمود و طغیان کفر منطفی شد وی بود از عجب
روزگار وی یکی آنست که بعضی مردم ذکر میکنند و الله اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد از مرگ
که عبادتگاه و اعترافگاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند و بعد از آن اگر بمانند و نمانند و الا

یاد کردند چنان بیل آوردند و بعد ساعتی چون قصص کردند هیچ اثر جزایزه ندیدند حضرت والد بزرگوار قدس سره
 چون این حکایت میرسیدند آنرا تأیید میفرمودند تا آنکه در کتب احوال مثل آن عصر از سلسله خشیبیه ابن واقع
 دیده ام هر چند نام این بزرگ آنجا یقین نشده از بعضی قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر ششی از سلسله
 که در مثل این بده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب افتابوی مفوض می بودی آنکه بنام
 قاضی و محتسب او خوانند و الله اعلم بعد از انقضای ایام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین
 مفتی بزرگ بقیه دوی مصداق این امور گشت و بعد از دوی پسر دوی قطب الدین و بعد از دوی پسر دوی عبد الملک
 بهمنی ضح ایام حیات با خبر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان تصدقات درین بلاد دیندار شد قاضی به
 ابن عبد الملک مذکور جهت حفظ ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود و در عقب از دوفرنده است
 یکی قاضی قاسم که پانشین پدر خود بود و از انتقال دوی دیگر منکن و او را عقبیاز پسران دست که یونس نام
 داشت و قاضی قاسم از دوفرنده عقب مانده یکی قاضی قادن که پانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر
 نام دوی عبد القادر یا قوام الدین است بر زبان هندو تخریب شده و الله اعلم دیگر کمال الدین و عقب
 از یکفرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دوفرنده عقب مانده است شیخ
 محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و از نسل دوی بقیه هست شیخ محمود عظم شیره خود بود و بی
 از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانی مشغول شد و در آن میان گرم و سرد زنانه هر دو مقاسا
 نمود ظاهر احوال دوی صدیقین به تنگ آمدند از دواج دوی بافریده از بنات سادات سون تپی
 واقع شد و شیخ احمد شیه آن از دواج آمد شیخ احمد و صغیر سن از به تنگ برآمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ
 عبد الحکیم شش و نه یافت مشار الیه او را با جگر یار خود از دواج داده متی تربیت فرمود و بعد از آن در
 رشتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعدا و موالی خود را با خود ادا داد و عقب شیخ احمد شیه
 در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت و علم و غیر آن بود دوی
 اولیایکی از بنات شیخ عبد الصمد بن شیخ عبد الغنی مذکور که خال دوی باشد تزویج کرد شیخ منصور و شیخ عظیم نتیجه
 آن آمدند و بنیاد وفات دوی تزویج دیگر کرد شیخ عبد الحفور و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که بنیاد

الحال و صاحب جمعی بود او را و فرزند بودند محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد پدیده
بودند از قوه بطش شیعیان مشاهیر کرده از آنکه در پشتاد سالگی و نیاری را در میان اہل سنجہ
او را و قرا کردی چون حضرت والد را در صغیر سن دیدی گفتی ازین طفل بر دل من رعی و سیتی می آید
چنانکه از دیدن حیدری شیخ معظم می آمد علت غائیہ این صفت آنست که مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر مقدار
از نسبی لایست از ان در صلہ رحم و قل قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم
ما تصلون به امر حاکم فان صلۃ الرحمۃ فی الاہل مثرۃ فی المال منشأۃ فی الاثر
مراد از تصدی و الحاکم این فقیر از بعض اخاد شیخ عبدلہی مذکور استماع نمود کہ وی رحمت اللہ علیہ
عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاہ اورا مخم و معظم داشتی و بعد از آنکہ بادشاہ الحادوزندہ ہمیش
گرفت آن رشتہ الفت انہم گشت تنفر تمام از سرود جانب اظہار میست بعدہ تی بادشاہ را محرم
چطور پیش آمد فواج متواترہ آن سمت می فرستاد و فتح میفرستہ و درین ولاشی بعض متکلفان مزار امام
ناصر الدین شہید ابن امام محمد اقرضی اللہ عنہا در بیداری دید کہ رئیس و جماعتہ آلاک جنگ آمدند بایشان مشعلی
بود و در قہبہ آن مزار داخل شدند گمان برد کہ مسافر اند کہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ آن رئیس و
داخل شد و ہر یکی از ان جماعتہ در قبری درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ این رئیس کیست و این جماعتہ کیا
گفت حضرت امام اند با جماعتہ از شہدایا سوال کرد کہ کیا رفتہ بودند و چہ کردند گفت بفتح چطور رفتہ بودند
و آنرا در ساعت کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبدلہی چون بر این واقعہ عمید اطلاع یافت
بشارت فتح و صورت واقعہ بعینہا بعرض بادشاہ رسانید بعد زمانی صوفۃ فتح از چطور بہا اسلوب
گشت بی کم و کاست بادشاہ دوازده دینہ خانی مزار امام کردہ بشیخ عبدلہی حوالہ نمود خواہ محمد شہ
گشتی از شیخ محمد و حضرت شیخ احمد ہمدانی قدس سرہ نقل کرد کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بہ
جویان بودند ملاقات شیخ عبدلہی را کہ دروشی بود از شہر سمن پست پس محرم و بزرگ بہتہ استماع رازی کہ
از او بایشان رسیدہ بود و آن را زاین بود کہ گفتی پیر من کہ جدا داری من بود قریب ہنگام احتضار را
با یکی از درویشان شوریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القای نسبتی نماید و اعطای فرماید چون بخشد مشایخ

هشتم تشری از حقیقت این معامله بزرگان را ندانید که بجزواستماع آن درویش دوم دست از جان بکشید
 و بن پیمان حیران و سر اسیمه جان بر جای ماندند حضرت والد الشوق استماع این سخن از دوسه
 خواستند که بدر بار او شوند بناگاه شیخ مذکور را بجهت جمعی از سر نه عبور فرمایش آمد چنان به سر نه رسید کاروان
 سرای نزول فرمود والد را نیز در آنجا نشاند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی در خواستند و التماس اظهار و اظهار
 آن سر نه را نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد را از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب
 بود و از خلفاء والد را و ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند علی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند
 همین مسئله که ما برانیم و جان مشرب است معنی اینهمه که سینا بیه و احقیقی است که بعنوان کثرت نمود
 گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این را از مضاجه بگوش او سر نهاد و وصله اش تحمل آنرا بر نیاید
 و بر اهلاکت شافیه و شیخ عبد الغنی چون عالم بود صاحب تکلیف و آشنا را این را از خانه بر انداز بر جا
 ماند شیخ منظم بر وجه قصوی از شجاعت غیر متصفت بود و قلعه عجبیه وی درین یابش از حد است
 حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از ارحام از م افتاد و میمنه لشکر شیخ معظم دادند وی
 در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد و از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند و انبیا گویید و شیخ
 معظم گفت که شیخ منصور و شربت شهادت حبشه و سایر حبش منزه شد عرق غیرت می بحر که آید و من
 کفار کرد در آن اثنا بر که متعرض می شد او را بجرح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا خیل را بدرید مرد
 از صنادید بفر در انجام مقابله نمود بیک ضرب شمشیرش دو نیم مانت علی وجود او را زیر اسب انداختند و مان
 بروی هجوم کردند آن را به همه رافع و زحیر کرد و گفت که باین صومرس چنین جوان مردی و جرات کند
 از محاب زمان است آنگاه بهر دو دست شیخ را بپوسید و بنهایت حرمت تلقی کرد و بسبب این غضب
 پرسید گفت بن خیر رسید که والدین شبیه قصد کردم که حمله کنم و باز نگردم تا رئیس کفار را نکشیم یا کشته
 شوم را چه گفت آنکس دروغ گفته بود والد را ندانده است اعلام می فلان جانب نظمی آیند آنگاه شیخ
 منصور کس فرستاد که مصلح کردیم برای این طفل و آنچه از وی میخواستند قبول کرد و باز گشت نیز حضرت
 ایشان از ده قالی کلان سالی از ده قالی موع تنگ و پور که تعاقب شیخ منظم بود و شنبه بود و ندانند که یکبار

قریب ہی کسی از قطاع طریق موسیٰ این قریہ را غارت کردند در آنوقت شیخ معظم نیز در انجا بود کہ یکس از
 اولاد و اخوان و ابناء اعیام ایشان در آنوقت حاضر نبود ایشان را ازین حادثہ خبر کردند در آنوقت بعد
 آورده بودند و طعام حاضر کردہ تیج از عجلت و شتاب زدگی از ایشان ظاہر نشد و بنائی تمام بہ توقیہ
 از طعام فارغ شدند و دست شستند انگاہ گفتند سلاح مرا بیا رید و اسیر ما حاضر کنید چون سوار شدند
 جماعتی از دماقین سلاح بستہ ہمراہ ایشان برآمدند ہمہ را باز گردانیدند و فرمودند بہ سرعت تمام خواہ
 رفت و شتاب نگاہ اسب من نخواہید رسید الا راوی را کہ در عدوی ہمتائی اسب بود با خود گرفتند تا تو
 را از ان گیر و وار کہ میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می تاخذند تا آن قطاع طریق را یافتند کہ کنار
 خود درمی آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعت را بیدار آورند انگاہ بیک تیر و تن انداختن شروع
 کردند چون دور تیر این اسلوب مشاہدہ افتاد رعب عظیم بر دلہا را آن جماعت مستولی شد و از حیاء
 خود مایوس شدند و فریاد بردارند کہ تو بہ میکنیم و از ادا گردانید شیخ فرمود تو بہ ما نیست کہ سلاح از خود
 بر کشید و ہر یکی دستہ دیگری بندد و سوار و سلاح و خیل خود را میرانید تا بہمان قریہ رسید چنان
 کردند و بعضی کہ در دین ایشان مقرر بود قسم مودکہ یاد کردند کہ دیگر این قریہ را نہ نگاہند و از صواب دید شیخ
 تجاوز نکنند باجملہ شیخ معظم را از فخذہ الکبد رسید نور الجبارسون تنی کہ سیدی عالی نسب و آبا و اجدادش
 فضل و علم متصف بودند نہ سپر بود آندہ شیخ جمال و شیخ قیر و شیخ وجیہ الدین۔

شیخ وجیہ الدین بکمال تقویٰ و شجاعت موصوف بودند حضرت والدہ قدس سرہ میفرمودند کہ والد
 من علیہ الرحمۃ و الطیفہ داشتند کہ دو سیارہ قرآن ہر شب از زنی تلاوت کنند آنرا در حضور و سفر و مکرمہ و
 منقطع ترک نمیکردند چون میخشدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط حلی ہمراہ خود گرفتند در سفر و بیجا
 از ایشان جدا نمی شد میفرمودند کہ ایشان در زراعت کسی اسب نمی آوری آورند اگر چہ تمام لشکر در ان
 زراعت میفرستد و بعضی اوقات عدول از زراعت متعارف استغنی می بود و نیز فرمودند کہ در حربی از حروب
 احاطہ ایشان گم شدہ اسباب اکل و شرب ہمیا گشت رفیقان موسیٰ قریہ بخصب میگرفتند و میخوردند و
 از ایشان از شل آن توسع کردند چون دو تہ فائدہ کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد و اقیات رزائی

حقیقی جلایان و نیز صورت ظهور فرمود که التفایق چنانکه در وقت فکری باشد زمین را بجا بکافند
 از آنجا نمود بقدر وقت ایشان پیدا شد چون نقطه استغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و
 سبل ساختند و تناول نمودند نیز می فرمودند که حاله که والدین علیه الرحمة با خدم و ششم و علف فروش
 و غیر آن میکردند بوجبی از رفیق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده میشود و نیز می فرمودند که در سفر
 والدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهد کردند و بعیت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول
 شدند بقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و انجمنی بوجبی از ایشان ظاهر شد که از صوفیه
 زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر ربکی ارتباط ایشان با خدم و می دید شیخ ابوالرضا محمد و
 میکردند و در زیست که از هر دو مشرف عذب سیراب شده باشند و از هر دو شیخ زلال فیض یافته نصرت والد
 قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر می فرمودند چندی از آن بابین کتاب می نویسم که تنبیهی
 باشد لای این خانه آنرا بر کتاب اطلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجمله آنست که می فرمودند که چهار سال
 بودم که ایشان همراه حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجا نوب قصبه مامونی و غیره از زمین مالوه
 شده بودم با خود گرفته آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب معروف و معروف بخی و فساد پیش گرفت بعد
 سعی بسیار ملاقات حسین آمد صاحبان خواستند که بی ریاقت مجلس آرند وی با منی رضی نشد چون قیل و
 دین باب از حد تجاوز گشت حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعت کشید شرم نمی دارید از آنکه گس
 بی ریاقت در مجلس خود نمیکند از پی حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض ریاقت وی نشود و می فرمودند که هر
 صورت پشاشنت وی تا امروز در تخمینه حاضرست و ورق تبذول می خورد و آهسته آهسته میخامد گویا کمال شادی
 می آید چون والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس مست بروی خواهد کرد و بتجلیل
 طلبید بدین اشارت کردند که این طفل را بر جایی بلند استاده کن تا درین دارو گیر ضرری بوی نرسد
 چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو بگفته حاجب
 التفات نکرد و گفت که بخوابم که پای سید را به پونم تا کفارت از نوب می باشد چون نزدیکتر رسید شمشیر حسین
 انداخت حسین بتجلیل تمام میسوخته شمشیر بر ساد سید افتاد و آنرا قطع کرد و دیگر پاشمشیر برداشت قصد

حسين کرد و الدین جهان ساعت تحویل تمام خود را بوی رسانیدند و ضرب خنجر بدو زدند و فرستادند از آنجا
 آنست که میفرمودند در جهان ناحیه روزی با حسین در زمی حاضر شدند چنان صفت موافق و مخالف بر دو
 کشید رئیس کفار تنها بر اسب سوار شمشیر حمال کرده پیش آمد و از بلندند کرده که فلان منم درین حرکتها
 استاده ام اگر خواهی که کبشیر می توانی اما شرط شجاعت است که حسین تنها با من مبارزت کند سید ابرق
 با شمشیر در حرکت آمد و اسب خود را از صفت بر آورده بمقابله وی مشغول شد آن کافر با یکدستی عجیب کرد
 به سرعت شمشیر انداخت حسین آنرا بر سر خود گرفت آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در یکی گیرید
 چون این شمشیر را بخت تمام از آن سپر خود کشید سید از سپر افتاد کافر غیبه نمود بر سینه حسین نشست
 و در فکر تخریب شد و الدین در همان ساعت بوی رسیدند و یک ضرب شمشیر جل حیاة او را بر کوه ماه یافتند
 چون از آن محل برخاستند و هر یکی بجای خود قرار گرفته سوارای دیگر شبیه اول پیش آمد و از بلندند کرده
 که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که نخواهد گویش اما شرط شجاعت است که قاتل برادر
 من با من مبارزت کند و الدین بسوی وی متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه به او رسید رسانیدند بعد از
 ساعتی سوارای سیدم بهمان هیئت و صورت پیدا شد مثل جهان مبارزت طلب کرد و الدین باز مقصدی
 حمله کردند آن کافر هر دو ساعد ایشانرا گرفت و خواست که بر زمین افکند یا بر اسب خود قرار کشد ایشان
 امتناع میکردند و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق خدای گفتند ما فلان امیر را
 از عقب این کیش و اینجا هیچکس نبود کافر روی خود را با نپس کرد و در آن فرصت قوت بازوی او بی
 ضعیف شد خود را از دست می خلاص کرده به خنجر او را بسفر فرستادند بعد از این مبارزت هر یک کفار افتاد
 و عسکر اسلام مظفر منصور بر دانه خود آمدند بعد سه روز ازین واقعه پیر زالی نام ایشان پیران پیران
 بخیمه ایشان آمد و گفت من والد آن مقتولم میباشم که از فرزندان من هیچکس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست
 و رحمت خدا بر تو باد که از جهه بهتر بوده بجای ایشان تر از منم که از تو میباشم که مراد خود خدای کرد
 قرین چندی باشی تا من امیر نیمم و از مقتولان تسلی یابم ایشان خادم خود افروزدند که اسب ازین کن پیش از
 جماعه از افر با که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما و مثل برین حرکت اقدام نماید

ایشان از آنجا که مسایلی نگرفتند آنجا که رسیدن آنها را نموده حسین تجلیل تمام در خیمه ایشان آمد و
 این مکه و ایشان را از آن سمت باز داشت چون هیچ مانع ندیدند آن مجوز را طلبیدند و گفتند با همراه
 این قوم هر آنیکه از مکه همراه و در دم آلود چند روز بقریه تو خواهیم آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند و سوار
 شده بمانند آن مجوز رفتند آن مجوز بهشت خلاص و عظیم چنان پیش آمد که از والدۀ حقیقه تمیز نشد حضرت ایشان
 از مکه که بن باران بخانه او میرفتیم او را جدا میگفتم و دی در شفقت دقیقه فرو نیاگذاشت بلکه من بدیده خود را
 ندیده بودم در صغیر نمیدانستم که مرا بجز این مجوز چه دیگر بود دست و آزار آنجا که آنست که میفرمودند که عالمگیر
 شد و برادرش شاه شجاع بطرف بن گاله خروج کرد عالمگیر بحار بودی متوجه گشت و ایشان نیز و عسکر
 عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دوشنبه میل مست از جانب شاه شجاع
 بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوی از زره پوشان چون این صورت اظهار آمد تفرقه و عسکر عالمگیر
 افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی ماندند الا آنکه کی در آنوقت والد مرا علیه الرحمته و حمیم
 پیدا شد که بر یکی از آن فیلان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن مست استقامت
 دین محل از هر کسی نمی آید آری سر که تلفت میخوابد از جانب من در محل است اگر فقط تلفت کردند غیر
 چهار کس که والدین از سماهی ایشان و ققاده بد داشت عناق فرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان
 ما در محبتی باشد این چهار کس خواهند بودند جمله ازین چهار کس شکایت بر نه ایشان را محکم گرفتند
 و بر خود قرار دادند که هر یک ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آنان بر فیلی که زیاده تر و طغیان میکرد حمله کرد
 و صبر کردند تا آنکه فیل خطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب بگیرد و با آنکند
 آن ساعت ایشان بیک حربه شمشیر خطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی شنکر کرده برگشت
 و ضرر او بر جوق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این معامله را همیشه خود دیده و بعضی خواست که منصف ایشان
 زیاده کند استخوان در زیند و قبول نکردند و آزار آنجا که آنست که میفرمودند که یکبار شد شهاب الدین را از جهت بادشا
 محاسب پیش آمد ایشان که فیل او شده و چون وی در ادای مبلغ تسامح کرد و مطالبه ایشان متوجه شد دین باب
 بودی سخن گفتند گفت این هیچ نیست شمشیر را دست بستم که دند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از مکه راه

برون بر آمدن شکل است حیت وی بجزکت آمد و خبر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ گرفته و دست
راست طپانچه زدند و نکوس برین افتاد و بهوش شد خادمی را فرمودند که او را بر بنی مقید کند و راست تر
او را از طرفه او بر آورد و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کزاف تو بگرفت گفت من هیچ تقصیر
نکرده ام دستت شتاب پیش از دست من حرکت آمد و صد مرتبه قوی بن رسید بهوش افتاد و تقصیر من در اینجا
حیست فرمودند نیک میگویی خادم را این اشارت کردند که رسن از دی بکشاید و بخجری بدست وی دهد
آنگاه گرفت و خواست که حمله کند عشاء بر وجود افتاد و ترانست حمله کردن حضرت این واقعه چشم خود دیده
بودند و از آنجا که است که حضرت ایشان میرد و از قوت قلب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروف مقالمه
عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر مقتول شدند و با خبر حضرت سلیم اظهار آمد چون امیر مسلمانان بدائرة خود
رسید شاکه حسی از ایمان عسکری و جنود او در کسیت مقتولان مشاهده کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند
که بخاطر من میرد که مقتولان جانبین در مکر که دو صد کس باشند یا پنج کس زیاد از این یا پنج کس کم از این
و آنما که در هر هیئت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از
استبعاد آنجا که ترددی خطره کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند از آن مجلس بر بهیئت کسی که
برائی قضا حاجت بر خیزد و برخاستند و در آن شب یک که ابرو و عده هم بود راه مسرعه گرفتند و با قضا و آنما
آنها را شمرند و در آن میان دست ایشان بر بخجری افتاد که رقی از حیات وی باقیانده بود و صبح کرد
ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی مقاتله در وسط راه
واقع شده آنرا نیز باید دانست در منابع احتمال تجسس یعنی کردند درین اثنا دست ایشان بر سر زان افتاد که
وقت جنگ گشته پنهان شده بود از وی نیز سحر شده و ظاهر شده و او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند و گفتند
مباحی گفت ایشان بر آمد و بشکر جوع کردند و آن مجلس ایمان بهیئت یافتند و آنچه کردند و دیده و ظاهر نمودند
آن قول زیاد تر شد و آن رئیس قریب کس را با مشعلها تسکین کرد و با مقبولان را شمرند و آن کس بیان ازین جهات
بهیئت آن مکان نمیدانستند که روند و آنرا از قریب شمرند و آن کس آمد و نیز آن قول ایشان هر شمرند و آن
اطلاع دادند و او در قریب ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل بدیع عن الکثیر و الغریه عن الکثیر

الکبير ايشان را با همکار به شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالعزیز از دواج افتاد و سه فرزند پسر
 آمدند مخدومی شیخ ابوالرضا محمد مخدومی شیخ عبدالرحیم و مخدومی شیخ عبدالحکیم حضرت ایشان میفرمودند که از
 من علیه الرحمۃ شبی نماز تجمیع کردند در سجده از ان سجدات مکت طویل واقع شد چنانکه گمان کردم که در
 ایشان از سجده ایشان مفارقت کرده چون بافاق آمدند از ان مکت طویل استفسار کردم گفتند غیبی
 واقع شد و آنجا بر احوال خویش که تشبیه شده بودند مطلع شدم و درجات و مشروبات ایشان مرغوب من
 افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاج از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من
 منکشف گشت و بجانب کن اشارت شد که جائی شهادت آنجا است بعد ازین واقع با وجود آنکه از کرا
 ترک کرده بودند و از ان شغل ففرتی پیدا کرده بودند بازار سر نو اسباب سفر هم آورده و اسب پیاده و بجانب
 آن متوجه شدند وطن ایشان آن بود که سیوار که در آنوقت ملک کفار بود از وی نسبت قاضی مسلمین پیچ
 بوجود آمده بود خواه گشت چون بر مان پور رسیدند بر ایشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب
 گذاشته اند از آنجا رجوع کردند و در اشارت راه با بعضی تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بودند
 مرافقت بستند و از راه قصبه هند یا خواستند که بهند وستان آیند روزی در ان اثنای سیری کن سالی پیش
 آمد که افغان و خیزان میرفت بر حال وی رحم کردند و مقصد وی پرسیدند گفت میخواهم بدلی روم
 فرودم در روز سه فلوس از ملازمان ما بگیرد آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرائی نو بریاریدند که از آب
 برنده دوسه منزل بطرت هند وستان ست جاسوس اخوان خود را خبر کرد جماعه کثیره از قطاع طریق بسرائی
 آمدند و ایشان در ان وقت بملوت مشغول بودند دوسه کس از ان جماعه پیش آمدند که حبیه الدین که هم ست
 چون شناسانند گفتند باشما هیچکاری نداریم و میدانیم که باشما هیچ مال نیست و شمارا بر یکی از جماعه احق ملک
 ست اما این چهار طلان فلان متاع با خود دارند ایشان را نیکداریم چون ایشان را علة غایبه این سفر
 در نظر بود و ترک کن رفاقت راضی نشدند و در صدد مقاتله آمدند و در ان میان بست و دوزخم با ایشان
 رسید و دوزخم هم ایشان از حسد جدا شدیم و از یکبیر گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند و بعد از ان
 زنی این حال دیده و شناسفت آمد انگاه افتادند و هرانجام نون شدند حضرت ایشان میفرمودند که آنرا آن روز

متشکل شدند و مواضع جراحات نمودند و نیز می نوشتند که می خواستیم
 جسده ایشان را نقل کنیم و روزی متشکل شدند و از آن منی شمع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصاست
 ذکر مساقب آنان شیخ فریج الدین محمد که جد ابوامام حضرت والد بزرگوارند قدس سره
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المنعم الوهاب علی کعبه التي خرجت عن العبد والمجسّد
 صلّی الله علی خیر من ادق الحکمة وفضل الخطاب الله واصحابه خلاصة اولی الخ الباب ما بعد
 میگوید فقیر و علی الصدق علیه السلام که این کلمه چندست مسمی بالنهضة الابنیر و فی اللطيفة الغزیریه در نشر احوال شیخ
 عبد الغزیر و بلوی و اصناف و احاطت ایشان قدمت اسرار هم و ایشان جد علی حضرت والد بزرگوارند
 از بهجت والدّه ایشان و الحمد لله شیخ طاهر و بن علی ایشان چه ملانست و ایشان از اولاد اعیان
 آنجا بودند میگویند در مبدأ حال بسیر و شکار میکنند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود و نتوانستند
 خواهرشان از ایشان منی آیتی از کتاب الله و خواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله بنیان
 غیرت شان گشت مصحفی گرفته از دین مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون به تمامیه
 رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلبله بهار که جمیع علماء بودند و در آنجا
 و تحصیل ریاضات نیز بطور می پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار بجا آمد و فضل ایشان را مشاهده کرده
 صبیحه خود را بقدر ایشان در آورده از آن باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن
 نزد پسر فرزند پهلوان آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش بشهر چنبر اقامت اختیار کرد و هانجا وفات یافت
 و قبر ایشان هانجا است نیز از تبرک شیخ حسن بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بودند و در سالگی حفظ کتاب
 السراج حاصل کردند و هر ده سالگی کتب متنه اهل تحصیل نمود و بدین مشغول شدند و از ایام طفلی آثار طایفه ای ظاهر
 میشد و معتقد در ایشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریق که متشنن نوی از
 امتحان حال باشد بدین سبب رفت و در بقیه اولی بموجب باذیه ازلی با ارادت سید درآمد و سید حامد راجی
 شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین باکمپوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت طریقت
 و از اعیان مشایخ حشویه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است

مستحق رحمت و دوق و سون و صرف و کرامت و ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه و الخیر
 عالم الحق ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عموم و خاص و مشهورترین شیخ نجاشی
 و پیر است و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی است که از خلفاء شیخ نظام الدین است قدس
 السرازمی میگوید که شیخ الهیاد شلج بدایه و غیر آن شریک درس و مجلس و سپس شیخ حسن بود از اقدم
 شیخ حسن بر بابلیت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم کتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود
 که جمله از اهل علم باید که خدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسید سوال کنند اگر جواب با صواب حاصل شد
 اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الاخیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد و بعضی را بدین
 حال پراکنده رسید و بعضی دیگر را بشنیدن کلام پیر سر از آخر همه بر لبه ارادت درآمدند باجمه شیخ حسن بدقی
 بارشاد طالبان در آن سرزمین مشغول بودند از آن بفرستادند عا سلطان سکنه که اعدا سلاطین دلی
 بوده است بدلی تشریف آورد و در کو شکست بجهت اقامت اختیار کرد و هماغذا و ولایت حیات سپرد
 و مقبره شد میگوید فتح خان پسر سلطان سکنه مرقد شیخ بود اتفاقاً و اعیانی بخاطرش رسید و امارت ملک
 با وی متفق شدند چون آن شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و بشارت امن از آنچه در نظر
 داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و غیر میگوید که چون شیخ بدلی رسید بادشاه در مقام
 بعضی از کمالات شیخ مطلع شده این معنی اعتقاد او را دو بالا ساخت رعایت ایشان در سینه تسبیح و تسبیح
 واقع شد و در آن حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس الشان مذکور شد رباعی اسے ساتی زبان
 سے کہ دل و دین بن است ۱ الخ مقدم الخ فیض در علم سلوک و اگر شیخ است شیخ چهار پسر گذاشت
 از آنجا که دو کس نسل مانده شیخ محمد السعوت با نجیالی و شیخ عبد العزیز

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشرب لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید و الخ خود بود لیکن ارتباط وی بسلسله
 قادریه بر وی غالب آمد و در حرم مدینه سالها ریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبد الوهاب بخاری
 بنیارت حرمین رفت با و فرود رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و کمال التحیات مراد مآلم نمودند که این
 شیخ زاده هندی مدنی به شامی گذرانید اکنون او را هندوستان برسان گفت تا من امور بشوم هرگز ندوم

اختراف نیز ماور شد آنگاه حاجی ادا بامندستان آورد و پهلوی پدربزرگوار خود در بزمی مظل آسوده است خلغای ایشان بسیارند که بر تبه کمال تکمیل رسیده اند از آن جمله شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبدالرزاق خجستانی شهرتین مشایخ این ناحیه اند.

شیخ عبد العزیز در دوسه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد و فیض باطن تاشانرا به شیخ قاضی ظفر آبادی که خلیفه شیخ حسن و صاحب مقامت و کرامت و زهد و تجربه و ریاضت و تاثیر صحبت بود و اکر کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب فصوص استفاده کردند و خرقة سلسله شهروریه پوشید و حاجی خرقة از سردار جو قتال که برادر خورشید هم جهانیان و بسیار متمرشد بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین ابوالفتح پوشیدند و سندا ایشان مشهورست و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قریشی نیز مدتایافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ عبد الله سپه خور و فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آمدم لیکن طلب شرطست شیخ عبد العزیز بکمال این حواله متوجه ظفر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زرد جامه اسبج در را در خدا صرف کرد و تجربه تمام سه سال ریاضات کشید و بر تبه ارشاد و تکمیل رسید آنگاه با جازت شیخ قاضیخان بهرلی باز آمد و موسی توانین ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرچی مدتی استفاده علوم تصوف کرد و خرقة قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرچی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خاندان جمیع کرده بود و انما نسبت قادریه بروی غلبه داشت و خرقة قادریه از شیخ بهار الدین قادری پوشید و آنچه سیرت شیخ عبد العزیز ریاضت مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود و در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب شیایخ نهایت سعی و کوشش داشت و در انجا حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شکفت نفس علم و بر واری و صبر و رضا تسلیم و سائر اخلاق محموده یادگار مثل شیخ چشت بود و واقعه وفاتش ششم جمادی الثانی سنه شمس سبعین و تسعمائة بوقوع آمد و ختم برین آیت شد فسیحان الذی بیداه مملکت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در بزم شیخ محیی فطیری نظر کرد و بخط شیخ عبد العزیز سلسله قادریه مرقوم بود تبرکات نسخه آنرا البینه نقل می کند

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والصلوة على نبيه محمد وآله أولى الولاية والأمر شاد وصحبه الأكرامين الأكراميين الأفاضل
بعد فيقول العبد تراب اقل أم خدام اهل بيت النبي عليه الصلوة والسلام ذرة من
عبد العزيز بن حسن بصرة الله يعيوب نفسه وجعل يومه خيرا من امسك الأخ الأفاضل
العالم العامل افتخار الأفاضل والأكمال سلاله الأوامر قدوة الأصفياء شيوخ بني شيبه
معين الدين خالد بن جلاله الله تعالى من اهل صفوته واصطفاه وخلوص محبته وكمال
معرفة لما شرفنا بشرف حضوره وصحبته وتقرر لدى رسوخ اعتقاده ومحبته عقد
مع عقد الأخوة الدينية والبيته خزانة المشائخ الصوفية قدس الله تعالى امر واجتمع
ذو الانساب بهم وانا البستهم بطريق الأمر شاد والوكالة والديانة والأجازة والخلافة من شيبه
ومرشد بن محمد بن وسيد بن وسيد بن سيدي السادات متبع السعادات سيد الرضا
بن معين بن عبد القادر بن مرتضى الحسيني القادر بن سلمة الله تعالى وشيخي ومرشد
المشار اليه لبس من شيبه ومرشد بن البركات بن الملاء والدين ابراهيم الانصار القادر
افاض الله علينا شأيب كاتم وشيخي ومرشد بن المشار اليه لبس من شيبه السيد السند قطب الوقت
الى العباس بن حسن الجميلي المغربي الشافعي وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد
وهو من ابيه السيد الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف علي وهو من ابيه السيد
السند الشريف محمد وهو من ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوا
وهو من ابيه السيد الشريف محي الدين بن نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابراهيم وهو من ابيه السيد الشريف
عبد الرزاق وهو من ابيه القطب الرباني والخوف الصمداني محي الملاء والدين بن محمد بن القادر
الحسيني الحسيني الجليلي وهو من شيبه بن سعيد بن علي المغربي وهو من شيبه الأسرار بن الحسن
علي بن محمد بن يوسف القرشي الهكاري وهو من الشيوخ بن الفرج يوسف الطرس وهو
من الشيوخ عبد الواحد بن عبد العزيز البجلي وهو من ابني بكر الشيبلي وهو من سيد الاصا

جنید البغدادی و هو من سرى السقطی و هو من معروف الکرخی و هو من ابی سلیمان داود
 بن نصر الطائف و هو من الامام علی بن موسی الرضا و هو اخذ العلم و الا دیب من والده الامام
 موسی کاظم و هو من والده امام جعفر الصادق و هو من والده الامام محمد الباقر و هو من والده
 الامام زین العابدین و هو من والده الامام حسین و هو من والده الامام علی بن ابیطالب
 رضی الله عنهم و هو من سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن
 عبد الله صلی الله علیه و آله و صحبه الطیبین الطاهرين و هو قال ادبني ربی قال
 ناديني کلامه و حضرت شیخ عبدالغزیز البصری بودند از انجمله و شیخ قطب العالم بزای فضل علم و دانش
 وجود و بجا ممتاز و مستثنی بودند میگویند و در مدارج ازل طایفه و جد و سماع و سایر اوصاف صریح موصوف بودند و در ان
 انکار میکرد و چنانکه در بعضی مجامع شیخ عبدالغزیز قدس سره در بعضی متوجه شدند و بسبب وجود گشت
 حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود و الا نگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکار و دی
 لغایت مستحکم است و زمان طلبی رسیده است چون از ان بخودی افاق حاصل شد حاضران از ان کیفیت
 سوال کردند فرمود چیزی خواب نمیزی بود چه اعتبار داد و چون شیخ عبدالغزیز بر حمت حق پیوست شیخ
 بنجم الحق که عظم خلفاء شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود تعزیت با تم زنگان آمد چون از زیارت فارغ شد و در آن
 که از ان بقبضه بیرون رود دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان نیز التفات نگرفت و تصریح کرد
 و سوار شد با یکی ایشان دو سه غلطه تیر زنده بود که قلق و سقاری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و ان کیفیت
 ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیزان پیاده بسوی شیخ بنجم الحق متوجه شد و از ایشان
 اخذ طریق کرد و بعد از آنکه حواجه محمد باقی قدس سره بنشر طایفه نقشبندی مشغول شدند شیخ قطب العالم بیل
 بخد مت میرسد فیض صحبت که عده درین طایفه همان است حاصل میکرد اگر چه در مدارج احوال حواجه محمد
 بخد مت شیخ تلمذ کرده اند و در خاتمه ایشان مدتی مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند و ان
 ایام که حواجه محمد باقی در خاتمه ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب سنگفت شد که نصیب حواجه در بخارا است
 بهان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمارا مشایخ بخارا می طلبند همین ساعت روانه شوند و ان

وقت خرقه حاضرند و بجز از آری همان از اعنایت کردند خواه آن را برسم دستا بر سر بستند و همان ساعت
بفرمود بخارای مستوجه شدند و آنجا خواجه الکنکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پس رسانان بودند که افضل
الیشان شیخ رفیع الدین محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست
و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود طریقه چشتیه و قادریه یاد کرد و صحبت شیخ
نجم الحق را نیز در یافت بعد از آن تبرغیب الدین خود صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت
بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاد از
حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواجه البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواجه شیخ را معشوق خواجه
گفتندی و نیز میفرمودند که بانو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیبه شیخ محمد عارف بن شیخ
غفور اعظم پوری تزوج کند از خواجه قدم رنج در آن مجلس عقد درخواست کرد خواجه غفر صحت آوردند
شیخ گفت اگر خواجه قدم رنج نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و با عظم پور رفتند
صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه شدند همه جمع آمدند و در لواحق صد کرده کم کسی باشد از صوفیه که
در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجمت که هرگز مثل آن مسجع نشده منعقد گشت کاتب حروف گوید و آله
حضرت ایشان از اطنین همین زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرزندی نسبت
خواجه طحی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد و بر آشفتند و آثار قهر از جبین ایشان ظاهر شد آنجا
رشته افتاده بود و آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند شیخ که شناسا سمران خواجه بود آن رشته را
با احتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چند شیخ احمد سهرزندی بقبض شد و بدلا شدند و در محض
آن افتاد چون حقیقت کار روشن شد بدلی آمدند و از یاران خواجه در آن باب شفاعت خواستند
هیچکس بر آن اقام نکرد و اما محل مبالغه در خلاف صری خواجه نسبت لیکن معشوق خواجه هر چه توبه کند
شیخ احمد شیخ رفیع الدین جوع کردند شیخ آنمغنی را با سلون شالسته در خلوت به عرض خواجه رسانیدند
و بعد لیت و لعل بسیار بر فغ آن وحشت آوردند و خواجه فرمودند که من آن رشته کم شد شیخ آن رشته
را حاضر کرد و حضور خواجه آن گره بکشتاد همان ساعت قبض ایشان بسط متبدل شد و مقصود حاصل

وزیر میفرمودند که شیخ فرید بخاری که اقامت امر آن وقت بود و جامع بود از میان نجابت و طلاح و اخلاص و حسن
 عمارت و ترتیب و ادکار و ان سراسر شهور یاد گیر و الله اعلم و بعد از آن ضیافتی کرد و مشایخ شهر را دعوت
 نمود و شیخ رفیع الدین محمد بنیفر حاضر آمد چون زمین مسرود آغاز شد شخصی را تا اصل مجلس مال متغیر گشت و عمر او
 مستانه در قصه و مزمزه از دوسه ظاهر شد و حاضران همه متواضع و بر خاستند شیخ از جاسه خود حرکت نکرد و بعض
 حاضران این را محمل بحث گرفتند و یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت کرد و شیخ فرید چون اختلاف و قبیحه
 ایشان دید بعد سکون آن صاحب و جدا شد شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن صاحب و جدا چه بود شیخ
 گفت هم ازین شخص سبب تغیر و استفسار کنید و در واضح خواهد شد شیخ فرید او را نزدیک خواند و سبب
 قص و نغره پرسید گفت من ندانم زن من دوست دارد است که مرده است و مرا ازین جهت در خاطر غمی
 و حزین می‌نماید و چون استماع این کلمات کردم آن حزن روشن تر گشت و تلقی و تغیر در من ظاهر شد و آخر
 آنچه دیدم بنظیر رسید شیخ فرمود تواضع ندانم که بحزن زن خود مبتلا شده چند گریه و زاری و مشایخ طریقت
 کجا فرموده اند آن مرد و اهل و قبیعت نادم شدند و از آن خوض تو بگرد و وزیر میفرمودند که خان عالم از
 امر او آن زمان معتقد شد شیخ بود و در باغی قریب خانه دوسه شخصی فقیر وضعی وارد شد و نهایت پهنی از
 محال و ان بابا و دنیا بغایت نفور و کلام و سه همه قال الله و قال الرسول خاں عالم اعتقاد تمام نموده
 دوسه هم رسانید شیخ رفیع الدین محمد را و دوسه در آن بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و
 خاں عالم گفتند این ماریا هست از دوسه محترز و بیانش خاں عالم گمان کرد که این کلمه از اجتهاد صادر شد
 بدان التفات نمود و بعد از آن با شاه خاں عالم را به سفارت ایران تعین کرد و آن سفر را به میخانه می‌گفت
 که بدست می‌بود ازین جهت متحیر و متردد گشت آن فقیر بهر میگی و لغظن کرده سبب آن پرسید
 و چون قصه تمام شنید مشتاقان پیش آمد که طراح آن با من است اکسیر می‌سازم که نذالدا از
 ریاض الصی ساخته میشود خاں عالم معز و شاد مبلغ کثیر زیاده از لک روپیہ بدست می‌داد تا انساب آن ماده
 سارا و تبیل عجیبه تسک نمود این همه را بغارت برد و بعد از آن به خود میفرستنی شد و چند جسته و نیاختند
 از آن خطره فاسد خود نام شد بعد از رجوع از آن سفر و لحاظ جمیع شیخی خاں عالم را در پیش و بر سر

ترانید که کلام دس همه زبان سوسکرت سونکرت بود بشناخت که همان زرق است بالذات و تغیر متبلا
 است باخراقر کرده و قد برسه ازان مال پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خالوالم
 در خواب دید که خدمت بزرگے رسید است و بیعت کرده است همانا معانعه تصویر پیدا نیست علی الصبح
 شکل آن عزیز بر صفت تصویر کرد و خدمت حضرت خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقع پدید حضرت خواجه
 گفت فرستادند که این عزیز را شناخته ایم باوے ارتباط بیعت درست باید کرد انگاه شیخ رفیع الدین اشارت
 فرمودند تقریب ارتباط و دیگر خدمت ایشان این بود اهتمام افتاد که یکجا جماعه از قطاع الطریق خواستند
 که خانه شیخ رفیع الدین انهمب کنند باین غرض یک مسافه و مسه تیر پرتاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
 تاراه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اصل خانه اطلاعی دارد و آنجا سرس چون بخانه ایشان رسید باینجا گشت
 و هر طرف دست و پا زدن گرفت چنانکه از حسن و سے بیدار شدند و چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال
 دانستند شیخ از غایت کرے که میداشت گفت متعرض حال دی نشوید و بگوئید که برو و گفت چگونگی
 که بصارت ندانم ز قوت قوتن شیخ بر سر وے آمد عصار خود را بچشم و زانو او رسانید تا بر کنت آن ازان
 مسلک خلاص شده بمحسنة خود پیوست و گفت این محاله دیگر مت غیر آنچه خیال کرده یدیم نام
 و خاصر باز گشتند و من بعد مراحت اذ انجمله عبد ایشان بر طرف شهر بود و عمارت تحت نساخته بودند
 تمول ایشان شایع بود و حرم نداشتند

برخی ادا احوال که است اشتمال قدوة العارفین عمدة الصالحین مخدومی حضرت
 شیخ محمد که جد الوام کاتب الحروف اند قدس الله سره الحسنی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اکرم اولیاءه بصنوف الایات و اعطیته اثاره
 من عبادته باذخار الکرامات و صلی الله علی خیر خلقه محمد و صلیه اجمعین
 اما بعد میگردد فقیر ولی المدین الشیخ عبد الرحیم النعمی المصلوبی این کلمه چند است مسماة بالعوطیة
 الصمدیة فی الداس المحمدیة در ذکر مناقب و نشر کرامات قدوة العارفین عمدة الصالحین مخدومی حضرت
 شیخ محمد السیاقی قدس سره تعالی سره العزیز که جد الوام کاتب الحروف اند باین نسبت اجداد گرامی

ایشان اولاد رسد بود که پلیدہ است در پورب اقامت داشتند کاہرے بجا کابرے رولق افراے
 محفل درس می بود و نانا نگہ شیخ احمد بن شیخ یوسف لصحت سلطان سکندر رسید و انجا اعتبارے
 پیدا کرد و چند قرہ بجانب بارہم بدو معاش یافت باین تقریب قرہ پہلک رحال ایشان شد و بعد از
 اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا
 مانند شیخ فرید و شیخ محمد با جملہ شیخ فرید بر طریقہ آب و خلیش بفضائل کسی دہمی موصوف بود و فرزند
 کہ اششت شیخ فرید و شیخ ابو الفتح و شیخ عبد الرحمن از ابا جملہ شیخ ابو الفتح و عنون شباب تحصیل علوم شنو
 سند از ان باب فیصیح کامل دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن ہمت عالی دی متوجہ شد و رہتا فائزہ نام
 در صحبت صوفیہ زمان می بود چنانچہ بنقل صحیح ثابت شدہ کہ شیخ عبد العزیز رسیدہ و استفادہ کردہ بعد
 از ان بجماعت شیخ نظام نارونی کہ از مشاہیر مشائخ چشتیہ و از خلفا خواجہ خانومی گوالیبری بود پیوست
 و آن صحبت اورا بجاایت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیضہا یافت و باختر و صد و ارشاد تکمیل
 رسیدہ بوطن بالوف رجوع نمود و استماع افتاد کہ شیخ نظام ہر علوم مکتبہ چندان اطلاع داشتند علم طریق
 دی فیض شیخ ابو الفتح است کہ تکمیل و تربیت اولاد و شیخ کمر بستہ در اندک دہان داشتند و نامدار ساخت
 و نیز استماع افتاد کہ شخصی صاحب دل شیخ ابو الفتح را در خدمت نظام دیدہ تعجبہا کرد و گفت آفتاب
 در پناہ ستارہ آمدہ است او کما قال و نیز استماع افتاد کہ شیخ ہیبت الدین انصاری کہ از خلفا شیخ عبد العزیز
 متوطنان پہلک بود وقت احضار وصیت کرد کہ نماز جنازہ من شیخ ابو الفتح گذارد و در الوقت شیخ
 در نارول بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میکردند کہ شیخ ابو الفتح بتجیل تمام سید و امام جماعت شد گو یا
 خاطرے در دل وے افتاد کہ بسعت تمام متوجہ وطن شود و لختے کہ حصول وے مقدارن این
 حال باشد و نیز روایت میکند کہ ہر دو شیخ با ہم عہد بستہ بودند کہ ہر کس پیشتر بمیرد و آن دیگر نماز جنازہ
 او گذارد چون در مرض موت شیخ ہیبت الدین شیخ ابو الفتح عزیمت نارول کردند شیخ ہیبت الدین انصاری را
 پیادہ دادند شیخ گفت انعمہ البتہ بانجام خواہر رسید پس وصول بہ پہلک مقدارن این حال اتفاق
 افتاد و نیز استماع افتادہ کہ شیخ ابو الفتح ہر ایک از کرام خواجہ طیفور الالہ از دواج افتاد و در مجلس

عقد من مریضانه آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شد و بعد از قصه برخواست که مشرب خواجہ طیفور انکار سماع
 منع مستعان بود این قصه ابوسعید خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ آمد ملا حظم نمود و فرمود این عزیز صاحب جود
 حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح محضر خود برادرزاده خود را
 که شیخ ابو الحسن نام داشت اشاره کرد و کہ چیرے از قرآن بخوان چون از تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح
 بنا تحریر داشت و مقدار آنکه مَبْحَثَانِ سَرَاتِ الْبَرَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ گوید و دست بر روی خود
 کرد و طرر و جش از نفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در او را و مشایخ نوح رساله است بغایت لطیف
 البجله چون ایام شیخ ابو الفتح سیرے شد شیخ ابو الفضل مبین فرزندے مسند اراعی افادہ ظاہری و لفظی
 گشت عمرے طویل یافت و آنهمہ در مریضیات الہی ترک التفات بر نیاد اہل دنیا و بدریں علوم دینیہ وجہ
 اسعان تخلص و عمل بر کتبے چون آجیادین العلم گذراندید با داب طریقت نیک بزم بود و فقیر نسخہ عین العلم
 کہ بخط شیخ مکتوب بخشے است زیادت کرده از حسن تحشیہ آن بر تحقیق ابوسعان شیخ استدلال تو ان کرد
 استماع افتاد کہ روزے شخصی را از اقارب خود بر آورده چیرے امر فرمود آن شخص قدرے از ان نزدیک
 خود داشت و قدرے شیخ رسانیدند مقدارن این حال حلوائی فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون از
 آن شخص رسید اقل از سائر الصبا ابوسے داد و فرمود این تحلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد کہ
 عمر شیخ ابو الفضل با جزیرید فرزند مبین دی شیخ ابوالکرم کہ سابقا نوکری کردی در صدر و سجادہ نشینی آمدہ
 انکار و ہای خواست کہ بخود وجہ کند و جماعہ از اقارب حجت دی برخواستند شیخ مبارک خادم شیخ بود و این مبنی
 دید و تفکر شد و روح شیخ متوجہ گشت تا بر آنکہ تحقیق انجمی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود و ہا
 نشین مین است کہ فردا زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعہ با جماعہ اظہار کرد
 اتفاقا علی الصبح اتفاقات عجیبہ واقع شد کہ رفته رفته تقسیم طعام ہما بنجا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد
 و رفته رفته اسبابی واقع شد کہ جمعی شیخ ابوالکرم متفرق شد و بان گذران صبح کہ لازم در روشی
 است صبر نتوانست با بجلہ شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبہ علم و فقر و التزام و ظالفت و اوراد و قیام
 ہر عملی نگذاشتند و در وجود و سخاوت التفات بر نیاد می رنج داشت مبین فرزند و نسخہ محدومی

شیخ محمد از اهل نشو و نما آثار رشد از همین مبارکش ظاهر بود و اهل دل بحاش التفاتنا میکرد و نه چنانچه شیخ
جلال که از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و همدان لواحق قتل اختیار کرده بودند و با شیخ محمد قتل دوستی تمام داشت
چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و بطریقاً خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلتی عظیمه
است و نزد یک قلند دیناری هدیه آورد و نزد یک احتضار وصیت کرد که مصحف وی بایشان رسانند
باجمله شیخ چون بن تمیز رسیدند تحصیل علم مشغول شدند و نیتی در نازل و دیار هاشم بن محمدی شیخ ابو الرضا محمد
بعد از آن بصحبت قدوة ارباب کمال سیدی و والدی شیخ عبدالرحیم قدس سر در رسیدند و آن صحبت
بنامت موافق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه غیب بخدا طلبی دعوت فرمود ایشان بآمین
مردان البیاب اجابت کرده هم از آنجا استفاده کردند سالها در کشاکش طلب قدم را شخ زده اشتغال
تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان شد و در ماضی نه تا که کان الله له امر جزا به مقام تکمیل و ارشاد یافت
بوطن الوف عود کردند باجمعه سیره مضیه ایشان آن بود که در بنبل مجبور و نفی وجود و ترک حظ نفس و
احترام شیخ خود و سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب چه در ایام ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و
باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسافه نگذاشتند میفرمودند که در آثار
تحصیل چون خاطر حضرت شیخ مادر اکثر بچیان منجذب بجهت تجرد بود بهمن یاران بجز اندک اندک اتفاق
نمی افتاد بجا حلقه انیمینی حزنی در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی همان ایام بدین یکی از فضلا اشتهر کردند
افساد و تقیید انجمنه ببردس دیده غم مصمم شدند که چند کتب ضروریه قراة و سماعاً از آنجا تلقی نموده شود چون
بمجلس حضرت ایشان رسیدیم بسوی کن نگاهی کردند و ظلم برده آشفته بر کاغذ پاره دوسه کلمه نوشتند آنجا
انداختند و برخاسته بجایه رفتند و ما حظه کردم مرقوم بود که امروز کجبار فتنه بیدی که ظلمتی در تو می بینم تو به
گرم و از آن غم باز گشتم و باز مثل آله صورت ظاهر شد و روزی حضرت ایشان اجنبی یاران را بر این
گوسفندی بجایه اجنبی اصحاب امر کردند و چون راندن گوسفند و برداشتن بوی بهر دو خالی از حرج
ندیدند و کار آن افساد و غم دردی را بجز دیگر و در آن فرصت کسی بجز و بهت نیامد از خیمیت در آن دست
قصود واقع شد ایشان بر این قضیه اطلاع یافتند بصورت تمام آن گوسفند را بر گردن نهادند و در آن

شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات
مقربین رسانید و آنرا قصور در آن منزلت شان باز داشت تحقیق ذلک میفرمودند که نیم شب بود یکی
کم یازیده که حضرت ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لحظه بر بیتی مراقبه ایستادند آنگاه
فرمودند اگر طالبی بشمار جمع کند آنچه از ما بشماریده است تلقین کند شمار را اجازت دادیم متوقف نشد
که هیچگاه این امر در خاطر من خطور ننکد در این خطره را دریافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسمای
آنانکه با شما بیعت خواهد بود بسطه یا بواسطه تعلیم فرمود اگر خواهید شمه از آن بیان کنم وقتی که امر مقدر شده
باشد جایی توقف نیست میفرمودند که امیر بنی محسن بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن
اشنا شیخ باینکه گوید که با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود دروازه آن کند
واقع شد متعلقانش دویدند و مبالغه کردند که اینجا بیماری هست در حال وی همت گمارید شیخ در خا
اش دخل شد و اضطراب بیمار دیده شفقت کرد و فرمود چیزی برای خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند
فرمود کینار و پیله فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشنا و بیگانه هر کس پیش آمد قسمت
کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست فرمود کینار و پیله دیگر
بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آنرا نیز قسمت کرد فرمود الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلاست و است
بد عابر داشت که خداوند ان شاء الله دادم که بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت او را رد و اکنون فی الحال بول
او یکشاد و شفا یافت میفرمودند مفرده سال است که علم اناد خود نمی یابم و این رباعی بخوانند در باب
ای دوست ترا بر هر مکان می جستم و در تو خبری ز این و آن می جستم دیدم بتو خوش را تو خود من بودی
جملت زده ام که تو نشان می جستم به غیر میفرمودند که روزی در بعضی اوقات حتی بجهان بصورت
آشنای تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آورد آنگاه فرمود این طفل را بجهان تو پیدا کنم گفتم بار خدا یا خدای
تو است بر جا که خواهی پدید کنی بعد ازین واقعه عنقریب منی شاه علیه السلام الله تعالی همین فرزند
حضرت شیخ متولد شد میفرمودند که من سخی نام بریدی از اقا رب من در ناحیه یارب شهید شده بود در
ایام طلب روزی در حجره مسجد جتو تنها نشسته بودم و در او را بندگان کرده که ناگاه آن عزیز متولد شد دیدم که

از لباس و سلاح و شمع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر من می رسید
لذت می یافتم و هنوز جلالت آن زخمها در دل من باقیست الحال فوج پادشاه برای شکستن فلان
پتخانه برآمده مانده بر فاقه ایشان ما می شدیم باین تقریب ازین راه گذر افنا چون شرق ملاقات شما
داشتیم محجوبه شما درآمد چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشستند یاران را بیک
جهرام فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسس شده
بیش شما آیم و قدرت اینم نمی مراد او اندام مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات تو جهات ایشان
بنویسم سید علی که از خواص مریدان ایشانست ذکر سیکر که در عقودان شبان شب شرب خمر نمیکردم و از
بیج مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بیدین عزیزی ازین مناهی بنیز ارشوم و داعیه تقوی
و بدل مستکن شود صحبت وی التزام کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریبی در قریه سراسی
آمدند و جلالت آنکه والدین محقق آنجا بیعت دین نیز حاضر شدند حضرت ایشان بسوی من التفات کردند
و فرمودند کجا بودید و کجا نکره هستید مثل این دوسه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی از آن
مناهی پیدا شد و ساعت بساعت زیاده میشد بر خاستم و همیشه شهای شراب شکستم و همه اسباب مناهی
دور کردم و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزام صحبت ایشان نمودم بعد از
سرا اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخاستم که چندگاه سعادت اندوز صحبت باشم لیکن چه کنم
قسمت کابل میکشد بیت شهر خوانده بیعت کردنی چوبانی پیش منی و در پیش منی چوبانی منی در
پیش منی و در پیش منی چوبانی منی در پیش منی چوبانی منی در پیش منی چوبانی منی در
و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد محجوبه مشاهده آن
شعوت ازین بدر رفت در آن دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورت بخاطر من خطو نیکو
گمان بردم که مگر عین شدم چون بطن مراجعت کردم و با حلیه خود جمع شدم و دستم که غلبه نبود صحبت
حق بود عظمت الله نام طالب علمی در خاتمه حضرت ایشان می بود و هفتی المیج دهمت چون نمیکرد
حال ایشان خوش میشد شوی ابتلاج تمام داشتند از وی زمره خوانند خویشانش داری کرد و صبر باز

نزد دوسه نوبت طلب کردند بر همان ابصار که در شخص شدند و در وی تصرف قهری نمودند و ادراکی الحال
 حالتی عجیب نگرفت زرد و روشد وی لرزید و خوف و ملک بر وی مستولی گشت محمد جعفر که از خواص و خاصان
 ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از ان غضب گذشتند و فرمودند غیبی که بصورت او کشتم
 مساودت نمیکند پس بعد ملاحظت صورت او برقت و مردود جمیع طبائع شد و بالذات فسوق و فساد و
 مبتلا گشت و ادراک جلال الطینان بجا آمد و العیاذ بالله یکباری سید بران بخاری را قوی لایع و خاص
 شد و اضطراب بیدار کرده حضرت ایشان التجا آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را
 برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه حضرت ایشان عارض میشد میر عبد الله که از خواص
 اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بوضع تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم
 چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا تمی شایده عارض گشت و طاقت حرکت نماند برای من سوار می جستند
 میسر نشد فرمودند اگر تمیانی پیش من میسر و واقعه عجیبی دیدی بمن خبر مرا استاده کردند و در نظر
 مبارک ایشان آوردند قدری خفت ملاحظه کردم پیش اسب ایشان رفتن گرفتیم هر ساعت تخفیف یابد
 میشد تا آنکه شفا کلی یافتیم و منزل تمام رفتیم در قریه سنوئنه یکی از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامی
 که پانزده کس را کفایت کند نخت بر سر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم ملو به باجماعه کثیر زیارت
 ایشان آمد صاحب طعام مضطرب فرمودند فکر این کار کن همه این بر راست آنگاه فرمودند
 بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه می خواهند و همچنان واقع شد آنگاه بسم فرمودند و گفتند
 گاه فقیه این چنین هم میکنند شیخ آنکس مردی بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجاهتی داشت
 روزی در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود و منفض شده فرمودند خداوندای این شخص
 مرا بگیرد و مناد جهان وقت سوار شدند و بجای رفتند وی مرض شد بجاالت نزع رسید روز سوم که در آن
 نمودند مرده بود و بر خبازه او نماز گذارند شیخ عبد الوهاب که ابن عم حضرت ایشان بود عمارتی بنا نمود
 رستم نام یکی از رؤسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد هم آن کرد این قضیه را بسمع مبارک ایشان
 رسانیدند فرمودند بسیار مناسب است که عمارت شیخ عبد الوهاب را هم کنند و ما حاضر باشیم و چنان گردان

این کار فقیران نیست تصرفی میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم لغزم بهم فوجی بهم آورد و برادر شخصی از عالم ان
 سید لشکر خان رفاقت او نموده بود و در راه بابای عفت آغاز کرد و کار بنابر سید که برادر آن عال کشته شد و
 در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد و ارث ذکر کرد که در سفری پیش آمد بجانب
 ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر شش قطع الطریق هجوم کردند و خوف
 بلاک ستولی شد بجانب ایشان تنویر شدم در آن حالت مرا عرشه گرفت ایشان را در میان دیدم که سیفر تا
 قلانی ترا که منع کرده است بر خیز و برو و در دلد و که قسمی است از حلاوة مرا عنایت فرمودند آنرا در پیچ
 قوطه نگاه داشتیم چون سیدار شدم آن دو عدد را بعینه یافتیم برخاستیم و سوار شدم و راه خود گرفتیم همه قطع طریقی
 از من غافل ماندند و یکچکس متعرض نشده آن دو و تنها با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال
 کردند آنرا بخوردم و عجزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تب لوزه در گرفت و بنایت
 نزار گشت شمی بنوشیدن آب پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود
 ایشان متشل شدند و آب اندود لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شدند وقتی که شاه عالم و عظم با هم
 می جنگیدند یکی از غلصین بخدمت حضرت ایشان عرضید نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
 تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار را یکی
 که اتباع کرده بودند اکثر لیلان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته است عداوت همه
 نمودند فرمودند پیش ازین بهر چیز که می خواستیم هست متعلق میشد حالا اتمتی و قصدی نمانده است که بخیزی
 متعلق شود لا امتثالاً لامر الله با سارا و تعالی تسک بایند و آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند
 و بعد فراغ فرمودند دعا استجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب یار کرد و ایند روزی چند بر نیاید
 که بهمین صورت واقع شد حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بجنبست
 میرسید و حالات عجیبه ردی داد و یکبار می سکنه موضع سبکبهره است دعا توجه و تائید نمودند یک نظر مبارک
 ایشان سید نور علی و سید ملتانی و غیره را همه مفرده کس بخود افتادند و یکبار می شج ما که از ساکنان آن قصبه
 بخندمت ایشان آمد و گفت حضرت من برای امتحان توجه و تائید آمده ام حضرت ایشان بوی متوجه

شدند از وقت اشراق تا وقت جمیع بخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت
بعد دیری چون بحال خود آمدند وی پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه مانند روح من از بدن مفارقت
میکردم سید عبد الرحیم رسید ما ششم خدمت ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند
بنابر صحبت ایشان در هر یکی حالتی عجیب بر سر ایشان کرد سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قیود حاصل
شد به قبری که رسیدی حقیقت او بگفتی یکبار می فریب کھا تو لی گفت می بینم که شعله از زمین برآمده است
و آسمان پیوسته چون بقبری رسید گفت شعله ازین قبر بر می آید چون نفیض کردند صاحب آن قبر نظام و
فسق متصف بود و بسیار بود که شخصی مقابل شندی و کنون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفته شد
و مجذوب طور میگردد مادرش بخدمت حضرت ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتی در حضور ما باشد
او را مدتی در نظر مبارک ایشان داشتند و چند روز بافاقت آمد و رسید ما ششم هر گز اجنبی خطا کردی و
در نظروی آوردندی جنی میگرفت عالمها بسبب نظر او از آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته
او را نیز جذب واقع شد بصبح او بیابان میگشت گویند شبی تنگیه فقیری هندو که مقتدا مهند بود رسید او
سحری کرد بسیار غریب آواز مرد و چرخها خشک بر سنگ نیر ما شنیده میشد وی ایچ التفات نکرد و بعد از آن
دیویشی بشکل گاو میش بر پشتش نشاند و بروی حمله کرد وی بستی تمام حق می گفت و لبه وی وی
میگردد در ساعتی بسیار مشهور اگشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد مسلمان شد یکبار می شخصی ^{السیاح} هندو
نام ایشان پیوست نصرانی فرمودند یک نوع توجیه بروی سنگ شفت شد دیوانه وار کج بود باز از می
و همه چیز را خدای گفت و از همه آداب شرعی بر آید مردمان از منجی تنگ آمدند و او را دیگر در نظر
مبارک ایشان آوردند آنکه کیفیت را جذب فرمودند بافاقت آمد سید عیایت الله ساکن سنبه طهر را بتوجه
ایشان در اندک زمانی کشف معنیات حاصل شد گویند یکبار می بسیار بود حضرت ایشان بعبادت آوردند
او را از وقت سوار شدن تا خانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا بچشم می بیند چون سوار شدند گفت
حالا سوار شدند آنگاه گفت حالا انما جان را رسیدند بعد از آن گفت حالا بشهر آمدند یاران زود با استقبال
روید بعد از آن گفت حالا برو دروازه ما آمدند و ما را نشانید رسید ملتانی بصحبت ایشان پیوست ضحیت

عجیب اور حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نمیکرد و توحید بروی غالب آمد کسی از وی مثال
 توحید پرسید گفت از ریگ بسوی یک پر کردند و آب در آن ریگ نیکند هر جزو آب در هر جزو ریگ شست
 کرد محمد حسن بایشان پیوست در اندک زمانی با گاهی مشرف شد و معرفت همه اوست بروی غالب
 آمد ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از آن سکر قدری افتاد
 دست داد بعد از آن در اندک مدت توبه محمد حسن بجای رسید که مروی محبت زنی مبتلا شد و دیوانه
 گریان گریان می گشت بعضی یاران بوی گفتند حیف باشد که این مرد از دست برو محمد حسن نزدیک
 خودش بخواند و یک دو ساعت بروی توجه شد خطره آن محبت بکلیه زائل گشت محبت الهی بجایش
 نشست عبد الهادی نام مروی سکر سماع و وجد در خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روز
 در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راه بوجه طیب بادی فرمودند گاهی و چه کرده گفت نه فرمودند بخواهی که
 کنی استعجاب کرد و وقت سماع بسوی وی نظیر داشتند و در وی تصرفی کردند حرکات مستانه از وی ظاهر
 شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد دور و زخمچیان بخود انداخته نام مروی از ساکنان جهان آمد
 بایشان پیوست بروی متوجه شدند بخود گشت در آن اثناء هر که بوی نظر میکرد متاثر میشد باجماع تصرفات
 و توجهات ایشان مروی واحصائی ندارد و القلیل یخیر عن الكثير و الخرفة ینبئ عن البصر
 الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرين من القران الشاه
 عشر رضی الله عنه و امرضاه و الحقنا به

بزمی از احوال متاخرین مشایخ حرمین محترمین قدس الله تعالی اسرارهم
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الکرمین خیر بلاد و اسکن فیها
 فی کل قرصه عباد و صلے الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین
 اما بعد میگویہ فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چندست مسمی با انسان بعین فی مشایخ اکبرین در ذکر
 بعض مشایخ صوفیه و علمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه را صادریت این
 فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزا هم الله تعالی عفی عنین بحسب الجزله

ذکر شیخ حسن بن علی

وی سپهر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شنای مست آبا و اجدادش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوهاب
 شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی
 و از والد خود و از سید غزنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن کبری روایت کرده و از والد خود خرقة پوشیده آن
 صحبت میدید صبیحه الله را لازم گرفت و از دست وی خرقة پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیه رسید
 و خلیفه وی شد در تربیت سالکین از وی می آید که گفت لو کان الشعر اوی حیالما و سعه کمال التبا
 و وی گفته عهد ناجم حفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بحیث ما در عرف متأخرین اهل
 حرمین اخذ عهد کردند یعنی هر که مشایخ صوفیه بحیث او قبول کردند بر کتبه مشایخ آن طریقچه احیا و پیوست
 شامل حال وی میشود وی گفت لا یدخل النار من سرائی و سرائی من سرائی الی یوم القیمة
 گویند روزی در حجره خود خفته بود که دروغی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد
 و شهود وحدت این داعیه را مضجعی ساخت باز خواست که او را بکشد باز شهود وحدت آن داعیه را مضجعی
 ساخت باینکه میان این دو خطر مترود شد و با آخر مثال شرع را مصمم ساخته سنگی بجان بک انداخت
 آن سنگ خراشید و وزغ بگریخت بسیار غش وقت شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا
 بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا نمی بودم هیچ توقف نمیکردم
 و سر آن وزغ را بسنگ میکشتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت
 بوحی واقع است که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گویا آب ناریه در وجود کی باشد و با چه
 هر کی نواره فیضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب آتش معدوم شود و آتش از آب
 منطفی میگردد حکم شرع در ضابطه احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت
 را از اجمت کند و نه کثرت وحدت را و چه میرنگی اسیر رنگ شد و موسوی با عیسوی در جنگ
 شد و توفی سنه ثمان و عشرين بعد الالف و دفن بالبقیع +

ذکر شیخ قشاشی

دی پیر محمد بن یونس القشاشی الملقب بجمدی بنی ابن شیخ احمد الدجانی است دجانه تخفیف جمیع
 قرية است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوهاب در
 طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی از ان گویند که مردان را بجز گرفتاری تا در مسجد شنید
 و بر بنی صلی الله علیه آله و سلم صلوة فرستاد قشاشی از ان گویند که برای تسو و اخفاد در مدینه قشاشی فرستاد
 کردی و قشاشی سقط متاع را گویند چون دو اتها و پایش کشته و مانند آن و محمد بنی نیز عالم بوده صاحب
 و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقایق سخن گفتی آیات و احادیث از ان بزرگ
 ساختی صحبت بسیار شایع دریافت و خرقة از او خود پوشید و فتح کاروی بردست شیخ احمد شادوی
 شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بیاحت رفته بود تا مشایخ صوفیه را در یاب چون
 بازگشت و بجهت رسید در خواست او را نمودند که شیخ احمد شادوی استاده است و منی از تو کردی سیلان
 میکنند و پائی و جاهائی او متسلط شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فر
 منوی وی پیدا نشده بسوی وی میادرت کرد شادوی چون او را دید گفت مر حاجان جا یقتبس منا
 علومنا و نیز گویند که وی شبی بخوابید که شیخ محی الدین بن عربی او را خرقة پوشانید و خواهر خود در عقد
 وی آورد دانست که ویرا معرفت و صورت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است
 بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یحقق وجدانه ان یختمه الخاصة مرتبة الهیة یزل
 بها کل و احد لها حسب قته و زمانه غیر منقطعة ایدلا باء الی ان لا یبقی علی وجه
 الارض من یقول الله الله لعلم خلوا لمراتب الالهیة عن القامین بها حتی یبصر
 القاتع بها بصیر الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تلتمر للمصالح و تقضه
 الحاجات لوانهم الف الف فی عدید هم عاد و الی و احد فرید بالاحمد و قد تحقیقنا
 بذلک حقاً و نزلنا له من انزاله صدقاً فمن تبعنی فاننا منی و من عصانی فاننا منک غفوا

رحیم و من مرآة من مشا فحق من اهل الختمية المذکورة سندا متصلا منا الیهم من
 غیر انقطاع باذن الله تعالی خمسة انفس سادسهم کلهم لا مرجا بالغیب انقضى و غیر گویند که در
 حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم عليك انت اقرب الی امتی
 ام هذا فبین قریب منی وان بعدت الا ما شفعت فی و فی قضائها حاجتی کلها الدنیویة و
 الاخریة لی من احب ایا من بعد ان شش اید محمد بن علوی بودی نوشت مرایت النبی صلی
 الله علیه و سلم یقول بی سلم لی علی احمد القشاشی و بشره بالشفاعة و فر و آن روز آمد
 مرایت النبی صلی الله علیه و سلم ثانیاً سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی و قل له انت
 جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات در میان آمدی شیخ احمد گفتی من لا مقام لیا
 لان من اهل یثرب قال الله تعالی یا اهل یثرب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشا
 و آنکه وی بر قدم حضرت خاتمه است صلی الله علیه و سلم از عجائب روزگار قشاشی کی است
 که قرآن تمام در نام حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خوانده بود و همچنین قدمه عثاویه در فقه مالکیه از شیخ
 ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احمد که ان یکون
 فی بینه محمد و محمد ان ثلثة هم مدان سامت بخاطر من افتاد که مرا سه سپهر خدا تعالی خواهد داد و آن
 هر یکی محمد باشد بعد از ان در اهل افتادم که یکی را از دیگری بجه چیز قرآن شناخت شیخ قشاشی برین خاطر
 شرف شد و گفت گننی ابراهیم ابوسعید و الثانی ابی الحسن و الثالث ابی طاهر بعد از این صورت
 متحقق شد بهم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور
 کرد که کاش این مسأله پیش ازین دقت بودی شیخ بن التفات نکرد و فرمود او شاء الله ما قلوا^{ته}
 علیه و لا ادر که چه باشد مثل این اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند
 باجملة سیرت قشاشی آن بود که نه بر مذهب فقها زمانه بودی و نه بر وضع زمانه متشقیه بلکه بر مذهب
 و بی تکلفی که هیچ منتهی نداشت و هرگز بجا آمد از رفتی و اگر ایشان بر یارت دی آمد زری بنوشی شرفی
 و بشاشت تلقی کردی و بقدر منزلت هر یکی مسأله فرمودی و در یک قوم را بمنبره که اتم خصوص من کردی و امر

معروف بناییلین ادا کردی و از آن خود از نصیحت خالی نگذاشتی شیخ عیسی سفری گفت ما خرجت
 من عند القشاشی قط الا والدینا فی عینی احقر من کل حقیر و نفی اذل من کل
 ذلیل و لو تکرر دخولی علیه مرات کونی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة اربع
 و سبعین بعد الالف

ذکر سید عبد الرحمن الادرسی الشہیر بالمحبوب رحمہ اللہ تعالیٰ

و بنین شہیکه ولادة دی در مکناسا زیلا و مغرب بوده است در مغرب قصر و روم و شام سیاحت
 کرد بعد از آن بحجرین سالها مجاورت نموده بعد از آن بن رفت برای زیارت اولیا را آنجا زیارت
 می نمود و در آنجا عینیت یافته اولیا علیا عینیت فی الارض البقل و او را با ایشان و قانع عجیب و
 صحبتها و نگین پیش آمد بعد از آن بکه باز آمد و حل اقامت انداخت اهل مکه از وی مستفید شدند و
 خرقه پوشیدند و از وی کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدیم که از پدر
 خود نقل کرده وی خادم سید محمد مقتدوی بود که شریف الشرفا که را ضرورتی پیش آمد سید عبد الرحمن
 محبوب را جمع کرد و دعا خواست سید ساعتی سحر عجیب تفکر انداخت بعد از آن فرمود که در قلمان محله
 از محلات که خانه هست کذا و کذا صاحب بیت المال باید که از آنجا قدری که شریف را لابد است بگیرد
 و باقی بها را با احتیاط بگذارد و فی الحال رفتند و خانه بهمان صفت یافتند و از آنجا بستان هزار او کما
 قال برداشتند و بر چند ورق مهر نهادند و بسی آوردند شریف را داد و مادران ضرورت خرج کنند
 وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آوردند خانه را یافت و آن مال را حیران
 شدند و از سید سر آن پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش ببرد و او را آنچنین
 وارث نبود تصرفی کردم که خانه او بکس پیدا شد و از آنجا گرفتند آنچه گرفتند و بعد رفح حاجت بجائی
 خویش رفت گویند وی بزیارت قبر سیدی احمد بن ملوان رفت سیدی احمد خادم خود را در میانم تقدیم
 سید خبر داد و گفت فردا استقبال تنظیم می بجا آر خادم با استقبال بیرون شهر رفت هر چند شخص
 که در یافت و نومیید شده باز آمد دید که سید در قبة قبر نشسته و دروازه بند بود و کلید آن بدست خادم

شیخ ابوطاهر ذکر میکرد که یکبار شیخ ابراهیم راقضی پیداشد شش ماه پیوسته میگرفت و یکسبب
آن نمیدانست چون موسم حج رسید بعضی ملائکه وی از شام در قافله حج آمدند برای وی از شیخ
قشاشی اذن خواستند تا حج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبد الرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست
که کتابها را از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیرا آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی
یا ابراهیم قدامه غرقنا نصفك فان لم ترجع اغرقناك كلاك آنگاه دانستند که سبب بکار
چلیست چون شیخ ابراهیم بکمر رسید و بر سید عبد الرحمن محبوب داخل شد سید بر سیم گلاب آب بر شیخ
ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیفیل آن آب انداختن فیض شیخ
ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت محلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم
آورد و همچنین سید کلمات باطنه متصف بود و کلمات ظاهره نیز بوجه کمال داشت و کرم و جود و تنظیم
بود و بر ماده وی صبح و شام جماعت کثیر حاضر میشدند و وی با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و
از اطراف دیار اسلام ندور برای وی می آوردند و چون آن را بر فقر اصراف میکرد و قریب حد تن را آزاد
کرده بود و هر که بادی نشستی مفارقت دوست نمداشتی بجهت عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی
الفاظانه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسم حج باشد او را بازی شناخت و هر که بر یاریت وی آید
بقدر استعدادش بر وجه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار و او را در هر که استعدادی بر
کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر بن العربی قدس سره تخریص فرمودی و به تلقیب
بمحبوب هر چند از اهل مکّه محسوس کردی محقق نشد اما از اشغال قریب آنست که نزدیک سماع روی خود
را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وی در مجلسیان در گیرت
باینچنین شیخ احمد علی اشاره کرده و الله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن السلام الباطنی

حافظه حدیث بود در زمانه خود استاد مفسر حدیث و با خلاق مرضیه شل تواضع وجوده فهم و تود و در غیر
آن متصف بود گویند در مباهال شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیب آن شب مشاهده نمود

در الوقت دعا کرد که باز ایا را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعا روی استجاب شد
از وی می آید که گفت لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة لما ان یؤلف فی شیء
لو سبق الیه تجربه او شیء ناقص یتممه او شیء مغلو - بشرحه او طولیل
مختصره دون ان یخیل من معانیه بشیء او شیء مختلط یرتبه او شیء اخطأ
فی مصنف بینه او شیء متفرق یجمعه قال کان باضاعة
الوقت صحیح بخاری و موطا و سایر کتب از سالم سنهوی و غیر وی روایت کرد و مسلمات
صحیح دارد و موطا و بخاری بعض کتب دیگر تسلسل سماع جمیع حاصل کرده بود شیخ عیسی مغربی
اسانید وی در رساله فسطا کرده و گویا اصل شتهما تاخرین جهان ست مصداق قول حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فصر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلاله و عظیمه و بزرگی و احترام
امری عجیب داده شده بود شریف الشرفا و یا شوات و زر ایام پوی تبرک می جستند و از قبل
وی با خراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنه سبع و سبعین الف بابل ^{در سنه}

ذکر شیخ عیسی الجعفری المصربی رح

مولد و متشایب مغرب ست قرآن و چند تن از علوم متعارفه بها بخایا گرفت بعد از ان بخارا رفت
و بهیچلای سی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیکی می جستند و از علما و سلفیه و مشهورین
نیز روایت کرد و بکلیه طعن گرفت مجبی و ارمسی بقایید الاسانید باطله کی از علما و متقیین بود و وی گفت
جمهور بابل خرمین ست و یکی از ادعیه حدیث و قراة سید عمر با حسن در حق وی گفتی من ارا ان شیخ
الی شخص لا یشک فی ولایته فلینظر الی ذلک و سید محمد بن علوی گفتی هر دو حق زمانه از عمل جرحه و طبعه
حضره جرحه و کثرت طواف و صیام و قیام چیز بی عجب بر او روزی شده بود و متوسط بود و در جمیع ام
نه مهالقه در زندگ داشت نه تساهل و از تباطل و تشاخی بسیار پدید کرده بود و اما احزاب ذلیمه را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریق بر وی غلبه داشت سنه سی برای امام ابی حنیفه تالیف کرده در اینجا منتهی
ذکر کرده در حدیث و از انجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امر و متصل نمانده واضح شود

۶۰ الف برفت از دنیا

و کمر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی را حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین و دنیا
سر و جمع کرده بود و خرقة کمندیه داشت از جهت شیخ ابومرین مغربی تحقیقت طریق بصیر کتب حدیث
و نسخه نویی و اتقان در معرفت آن بحرین دی آورده است استاد چهار اهل حرین بود و یکی از
ثقافت مجربین گویند با سلام بول رفته بود آنجا شخصی نسخه نویی می فروخت قدر شناسی هر
علم و دیر بران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرده اند از بدست آورد و بران نسخه شقیه
تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آنجا استولی شد محمد بن سلیمان زود
نسخه نویی بر سر نهاد و بطواف مشغول شد تا اگر ویزا بناگاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت
این نسخه کرده است و چیزی دران خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان
علم روایت کمال داشت صناعات عجیبه علوم غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی
و نراة بسطة فی العلم و الجسم افتاده بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت باخر حل عقد که منظم
بوی افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله علم این فقیر از محمد و الله این شیخ مذکور اجازت
جمیع روایات و الدش حاصل کرده بحق اخذة عن والده قراءة و سماعا و لجانة و نیز موطائی
بن یحیی بتامه برایشان خواندم بحق سماعا لجمیعه من الشیخ حسن العجمی و غیره من المثلث
و الحمد لله و کمر شیخ ابراهیم کرم دی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی
و حدیث و عربیة و اصولین و فقه و در هر یکی تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن
بقصد حج بیرون آمد و دو سال کما بیش در بندارساکن شد و بر قبر سیدی عبدالقادر قدس سره منوجه
میشد و ذوق این راه از آنجا پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر گذشت بخرین آمد و بقتاشی ملاقات
کرد و دیر باقتاشی و قناتاشی را بادی خصومتی عجیب پیدا شد و از وی حدیث روایت کرد و خرقة
پوشید و در صحبت وی کمالات علمیة ترقی کرد و زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتو قدس سره
و تبحر علم در هر دو واضح و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی

منوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پا پوش او دور می کند
 دانست که با قاست میفرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری به مدینه شریف شیخ
 ابراهیم با اصحاب اجابیش خواست که ملاقات جماعه از اهل مصر رود گذر ایشان بر قیام
 افتاد که بنیاد و لعب مشغول بودند سید محمد برزنجی که یکی از اجله تلامذه شیخ بود عصاره داشت به
 نیمی متکه مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه متصور است سید محمد برزنجی
 فی الجمله بیس مزاج داشت ازین منع بنایت نگذاشت چون مجلس مقصود رسیدند یکی از قیام
 در غنا خود این بیت آغاز کرد شعر ان شعر قاسا و فی دین غلو دلی به دان عاشق و اغیر ناد و لا
 علی دلی به دان بیت بر قاعه محو و عروض نیست بر وفق عرف متاخر ایشان است چون سماع
 شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد و وی خود را پوشیده گیرستن آغاز کرد در آن مجلس هر که صورت
 شیخ شنید یا صورت او دید همه می گیرستن رقیب القلب قاسی القلب هر کیان و سید محمد
 برزنجی نیز گیرستن آمد و آن انکار همه از دل دی شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد
 بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگوبند برباریت مدینه منوره آمد و صحبت شیخ ابراهیم با جماعه
 کثیر از علما و با احتیاط عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام پی عتی آشکارا دیدم و
 در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بهرعت چه بود گفت ذکر جبر در مساجد میکردند شیخ این
 آیت بر خواند و من اظلم من منع مساجد الله ان یدل کفریها اسماء و سعی فی خواجهها
 قیام خوجه متغیر شد و بروی بنایت دشوار آمد بعض نقول فقه که از فتاوی قاضیان و غیر آن
 نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگوبند من مقلد کسی ام و
 شما مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوبید اینک گوئی و میدان بس غفر
 درین باب سالم حافظه تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و یاران شیخ از تغیر مزاج
 خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان مهاله در در مناسبت
 نیست شیخ گفت از حق نترسان گذشت هر چه شود گو شود بالجمله آخر خوجه و اصحاب می سخن می توان

گفت و بهوت مانند و کلمه الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ
یکمی شادی بحرین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بیروم رفت و زیر روم که معتقد
شیخ ابراهیم بود ویر گفت کیف و جدات شینخا مثلاً ابراهیم گفت و جدت مجسمه از پیر خشم آمد
و اورا از آن مجلس بایانت اخراج کرد و بعد ازین واقعه یکی شادی را با شیخ ابراهیم حقه قوی افتاد
و خواست که بقصد اندادی بحرین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمودند بیست و چهار سال قبل
وی چون بطور رسید بسیار شد و همان جا ازین عالم انتقال کردنی بحکم سیرت شیخ ابراهیم آن بود
که از وی متفق بر روزگار و متصفونه آن از کبر عیال و تطویل اکام و لباس حوج و کاوک بیزار بود ثیاب
متوسطه و عمامه متقارب و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیبه چنانکه عمامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید
و هرگز اظهار خود از حیثیت قصد در مجلس تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را
بر سببیت مناظره و مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و کذا و چون
در مسله با وی کسی ادنی ملابحت کردی متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال
کنند بعد از عیاشی گفت که کان مجلسه سروده من یاض الحجة چون تقریر مسائل حکمت
کردی البته حقائق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق آنها بیان فرمودی و
گفتی هؤلاء الفلاسفة قاسموا شعور اعلى الحق ولم یهتدوا والیه تلحق وفات یکی از خطباء
زمانه اش ازین لفظ بر آورد و الله انا علی فراقک یا ابراهیم الحزن و لون -

و ذکر شیخ حسن عجمی رحمه الله یکی شیخ حدیث و جامع فنون علم ذائق در فصاحت و حفظ و جوده
فهم بود اکثر صحبت و استفاده وی با شیخ عیسی مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی
و شیخ محمد بن الحارثی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت
داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر میکند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از فقهاء
ملاقات کرده بودند و عورت اسمائیه است و نیز میگفتند که شیخ حسن چندی بود آمار سفر جمع میکرد
در میان ظاهر و غصرو میان مغرب و مشرق و در حالت اقتداسوره فاتحه میخواند و ماراد صیت میکرد که

که نسا و خود را تنگ گیر یعنی از خص حنفیه ایشانرا فرایم تا نماز توانند کرد یعنی در مسکنه نجاست قدس
در رسم و مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست که با وجود این همه عالم التزام مذہب یسین و جمیع
امور لازم نمیدانست و تلمیض جابری میداشت بی ملاحظه آنکه حقیقتی متشنه نزدیک فترتین متحقق
شود یا نه و انشاء علم نیز میگفتند که هر یک سید من حسن العجمی بمجمل و کانت فی عنیه
هذه و کان مع ذلك اذا قرأ الحدیث را می علی و بعد از آن نوار و صا را کاجمل من را می فی
الدنیا و ذلك سر قوله صلى الله عليه وسلم نضر الله عید الحدیث اسانید خود در
مسائل ضبط کرده از انجا قوت تجریدی معلوم توان کرد میگفت بقول الناس ولد العالم نصف
العالم و صدقوا فان العالم له نصفان عالم و لیس لولحد منها معنی فکان نصف
قالوا ولد العالم لا معنی له تبر سال در ماه رجب بنیارت مدینه مشرفه می آمد و در مسجد نبوی
علی صاحبہ الصلوٰۃ و التسلیات یک کتاب از کتب سه بطریق سر و ختم میکرد و اهل مدینه از او
روایت میکردند و قاری وی شیخ ابو طاهر بود و اگر دیگری قرات کردی خوش نمیشد نباید است
که در کتب حدیث را نزد یک علمای حرمین سه طریق است یکی طریق سر و که شیخ مسیح یا قاری وی ملاذ
کتاب کند بی تعرض مباحث لغویه و فقهیه و اسرار رجال و غیر آن دیگر طریق بحث و حل که بعد تا اوست
یکه بیست بر لفظ غریبی ترکیب عیسی و اسم قلیل الوقوع از اسما و اسناد سوال ظاهر الورد و در مسکنه
منصوص علیها توقف کند و آنرا به کلام متوسط حل نماید و آنگاه پیش رود و علی بن القیاس نسیم
طریق اصمان و توفیق که بر هر کلمه مالها و علیها و اما یتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و
ترکیب عیسی شود بر آن از کلام شعر او اخوات کلمه در اشتقاق و محال استعمال وی ذکر کند و در اسما
الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را بران مسکنه منصوص علیها
تخریج نماید و باونی مناسب قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین مانند از علما و حرمین محترمین
این هر سه وضع دیده شده و بنابر شیخ حسن عجمی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیره ایشان طریق مذکور بود
نسبت خواص متبحرین تا نزد سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شیخ

حواله ميگردند زير که ضبط حديث امروزه از آن بترتيع شرف است و بنسبت مبتدئين و اهل توسرط
 طريقه بحث تا بآنچه در علم حديث ضروري است احاطه کنند و نائده گيرند و اين صورت غالباً شرجي از
 شرف در نظر ميديارند و بدان در آنها بحث رجوع ميکنند اما طريقه ثالثه طريقه قصاص است که قصد
 از آن اظهار فضيلت و علم است با غير آن و الله اعلم نه روايت تحصيل علم و در ذيل اين کلمات بايد دانست
 که اشتغال محدث باحوال رجال سند بعد تصحيح اسامی آنها و معرفه وثوق نشان خصوصاً در صحيحين
 مثل آن و بتاويل لفظ ليس من امن فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و
 بفروع فقهيه بيان اختلاف مذاهب فقهاء و توفيق در اختلاف روايات و ترجيح بعض احاديث بر
 بعض از ايمان و تقوى است و او اهل امر محرمه بين امور مشغول نبودند آري فقيهان و متكلمان در
 امر غرض ميکنند امروزه بدان حاجت نموده است و الله اعلم شيخ حسن بنسبت مشايخ خود بعايت خافض
 الجناح لين الجانب بودی و در مراعات خواطر ايشان غايت سعی بجا آوردی وی گفت که از شيخ
 عيسی پرسيم اذاکان لا انسان شيخ فھل لھ ان يدخل علی شيخ اخر گفت لا و لا احد و الاکام
 شتي کاتب حروف گويمی اين کلام آنست که قدر شيخ اول که بسبب وی از بيضه بشريت خروج
 کرده ياد علم ظاهر جرح شده بنسبت مشايخ ديگر که از ايشان فوائد ديگر خارج از اصل خروج از بيضه
 بشرية ياد تخرج در علم يافته بايد دانست و با وی ببری که مناسبات است بايد کرد و با ديگران معامله
 اعمام شيخ حسن در آخر عمر سکنی که موقوف داشته در طائف گوشه نشینی اختيار کرد و گفت ليس بکلمه
 من يقرب اليه و هم در طائف متوفی شد و قريب تربت ابن عباس مدفون گشت سه شنبه عشره ربيع الاول
 و ذکر شيخ احمد بن حنبل جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسياری از مشايخ طريقت و علماء
 شريعت در يافته بود و خرقه از سيد عبد الرحمن محبوب رسيد محمد رومی سيد عبد الله سقا و سيد کلان
 بن مير محمود بلخي و غير ايشان دارد و حديث از محمد بن الحارث البجلي و شيخ عيسی مغربي و طبقه ايشان
 روايت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطن رجاء نمود و احراز مشايخ طريقه بسيار داشت از اول
 نشو و نما و اصلاح و محبة علم و علماء التزام صحبت ايشان و اعتقاد مشايخ صوفيه و ثبت بر اعمال

واشتغال ایشان تصدق بود و اکثر مشایخ حرمین دوازدهمین صحت مستوفاد داشته باجمعی کی از
 ایمان کلمه معتزله و مشهور برکت و استقامت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی و ولد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر
 شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برای وی
 از اهل الشریعه استدعای کرد و از ایشان استدعا و طلب همت می نمود و میرا هر چه بخیر است شیخ تاج
 سنبطی می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج نال کرد و بدست غلامی که همراه وی بود گفته فرستاد
 هذا الطفل ليس منك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا
 الثماني القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی! او را باز گردانید و
 گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل
 وانی استشفع بك فی هذا الامر چون این پیام شنید متوجه شد و بعد ساعتی خبر داد که آن
 مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا در آن مدت استعجال سفر آخرت کند پدر شیخ
 احمد بهمان سیاحت از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن و ولد شیخ
 احمد نخلی ذکر کرد که ویل والد خود در محالمت و استغرض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد وضعف نما
 آمد روزی در خدمت وی از بزمه مطالبه اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا
 شود و همه آن دیون در عهده من شوند و اقارب من این وکالت مرا معتبر ندارند شیخ فرمود از این
 بر خاطر خود خدشه را راه مده امید دارم که نسیم تا آنکه بهیچ دیون من ادا نشود و گمان من آنست که
 شیی که هیچ دین بر دوش من نباشد آن شرب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک فاطمه از آنجا که متوقع
 نبود ادای دین وی حاصل شد و شیی که دوشه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شهباز دنیا شیخ
 احمد نخلی گفت که شیخ من در طریق خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلونی چون مرا با بارت طرفیه خلوتیه
 داد مرا ظیفه نمود ساخت بیکه معظمه تالوتیان همیشه من جمع شوند و بر من می که مقرر این طائفه
 است بعد نماز تہجد او را مشغول شوند ازین منی بر خاطر من بنیایت نزد من آمد زیرا که میل دل
 من بکلی بطریق کافیه شنیده بود و مخالفت شیخ بنیر منی تو استم کرد و بجانب حضرت حاتمه علی صاحبها

الصلوات والتسلیمات توجیه کردم دوران سال بنزیرات روضه مقدسه مشرف شدم روز جمعه قبل
از نماز جمعه بخواب آنحضرت راضی الله علیه وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیه با خلفاء اربعه حاضر اند
بان جانب مبارکت کردم و بتقییل بید شریفه و ابیدی خلفاء کرام بترتیب مشرف شدم بعد از آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدید که نزدیک اس قبر شریفین محاذی
اول مفروش است آوردند و فرمودند هذه سجادة الشیخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت
بطریق نقشبندیه است و اجازت است در آن طریق -

ذکر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم المکی - احیاء بسیاری از کتب بیت کردار و تخیل
سند امام احمد که نزدیک بود که بر وجه اصل نسخه کامله از آن یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خوا
قدیم اطراف و اجزای آن جمع کرد و از آن نسخه نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب
نیز اصول مصحح ساخت و از نسخه نبویه بخط خود فرعی نوشت بهتر از اصل و بر بخاری شمری دارد
بنضای الساری که بسبب ضعف پیری اتمام آن ننوشت کرد و همه عمر بروایت کتب حدیث
مرداد بخانگه زاینده با تبحر بحقیقت حافظ درین زمانه متاخر وی بود تفصیل این اجمال شرح این
مقال آنست که ضبطی که در صحت حدیث ناخود دست آنرا دانست مرجمه حال گذشته است
حال اول آن بود که در زبان صحابه و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آن وقت در جودت
حفظ بود و حال دوم آنکه در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقه سابعه و ثامنیه آن را نمی نوشتند
و ضبط آن وقت در بین خط و احتیاط در نقط و حرکات و سکونات و تصویر جودت و مقابله بر
اصول صحیح و حفظ کتاب از غرض طاریه و مثل آن و حال سیم آنست که حفاظ حدیث را سوار
رجال و غیره ضبط الفاظ مشککه آن تصانیف ساختند و شروح مفصله نوشتند و در اینجا با آنچه
تعرض میکردند پس الحال ضبط آنست که کسی را آن تصانیف و شروح را در نظر داشته حسب
آن روایت کند و اهل حدیث الحال تساهل کردند و آنچه قمار در آن تشدد میکردند چنانکه
متوسلین تساهل کردند و حفظ و گفته کردند بر خط و لحن اشاع شد در ایشان و جودت اجازت

هجرت و مثل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه این قسم ضبط نزد یک شیخ عبد الله بروجه کمال بود
و بسبب بقای این سلسله دوی شد از ابتدا و بسیار غنیت علم و علماء و صلاح و ورع پیشینه مرغی بود هر روز
ده میبار از قرآن خواندی چون پیشدا آنچه می توانست بخواند و بیج وقت خالی نبود از درس یا نماز
یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبد الله در سرکار شریف الشرفاء داخل گشت
الکبریم شیخ عبد الله آن بود که در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و در صلح و قوا بل دو بار صبح بخاری را در جوب
که میفرمود ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکرد و دیگر بار چون دروازه اش درست میساختند و سندانام
احمد بنبل را بعد تصحیم و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مسجد شریف
در پنجاه و شش روز خواند عمری طول یافت و آنهمه در مضیات آبی گذشت و تا آخر عمر بود عقل
و حفظ و صحت حواس متصف بود الا ساسمه که فی الجمله فوت یافته بود در آخر عمر شیخ عبد الله مغربی
کتب شده را بروی خواند و اهل مکة اکثر ایشان بروی سماع کردند و البه رجب سنه اربع و ثمانین
بعد الالف و المائه برفت از دنیا +

شیخ ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکردی المدنی رحمه الله تعالی
از ابتدا در حال راغب علم و علماء می بود خرقه از پد خود پوشید و والد بزرگوارش برای وی خرقه و
اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب بیه از سید احمد ادریس
مغربی که سید ویزان فیه خود بود خواند شیخ ابو طاهر از سید احمد ادریس ذکر کردند که امامی از تلامذه وی
در محرابی یف مبره تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد گفت لا اله الا الله
تقرأین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم سوخته ذکر فی سماعه بما ذکر فان
الله یخاطب سوله بما شاء و لیس ذلک احدنا کاتب حروف گوید امثال این چیز را اگر چه
ناشی از محبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میشوند اما از باب تعمق فی الدین اند میزان درین چیزها
عادات صحابه و تابعین است چرا گویند که درین مبره منقبت عظیمه و فضل کبیر است حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه و سلم زیرا که در پنجاه تا اسی لغت کرده است آنرا لا عادی آنجناب السبب سرور است

در آنجناب فقه شافعی از شیخ علی طبریزی مصری گرفت و مقبول از منجم باشی که از مشایخ شیخ حران روم بود و
علم حدیث از والد خود اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بروی سمت اکثر استفاده وی و بعد از آن
از احمد نخعی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شمس المصطفی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وی مسند
امام احمد در قتل از شهر بن اسحاق کرد و از دارین بحرین بسیار اخذ کرد و از انجلیه شیخ عبداللہ لاهوری
و کتب ملا عبداللہ حکیم سیالکوٹی از وی روایت کند عن شیخ عبداللہ اللیب عن مولانا عبداللہ الحکیم
و کتب شیخ عبداللہ الحق دهلوی بهین واسطه از مولانا عبداللہ الحکیم روایت کند وی از شیخ عبداللہ الحق اجازه
و روایه و از انجلیه شیخ سعید کونی بعض کتب عربیه و قد درین فتح الباری بروی خواند باجملة مصنف
بود بصفت سلف صالح از ورع و اجتهاد و در طاعت و اشتغال بعلم و انصاف در مذاکره در ادنی
مراجعت تا نامل وافی نکردی و متبع کتب نمودی جوانبشادی و دقیق القلب بود چون احادیث قاق
خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و یا خدم فلانمده خود و غیر ایشان بجز
تواضع پیش نیامدی در شنائی قرآه صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد شیخ
البوطا هر گفتمند اینهمه از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نهایت جمعیت است و از
فرط جمعیت اصداد خارج میتوان کرد و اما قال این نکته عمقی دارد فتمت بر روی سخن در احوال صوفیه
افتاد و آنکه بعض ایشان بالبعض نقاری داشتند و این نقار در تابحال نفوذ میکنند شیخ البوطا هر گفتمند
من از آنکه صوفیه بنایت می ترسم و هر چند بعض اسلاف من بالبعض نقاری داشته باشند من
همچگونه بآن بعض گران خاطر نمیشم آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیی شادوی با والدین نقاری داشت
و گویا بنا بر نفس من بگذشت از دنیا که امر تفصیل مع بچاچین او را بعد از آن از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا
امر در خفته است از اینجا معلوم شد که کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعض عارفان بود دست آنگاه
گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب جمیع تعبیری فرموده است آنگاه باب الوصیت از
منوچارت که خط مصنف بود بر آوردند و آن بحث خوانده حاصلش آنست که شیخ فرموده که با شخصی
عداوت داشتم بمجنه آنکه طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی و گفت علی بصیرت من روزی حضرت پیغمبر را

صلى الله عليه وسلم خواب دیدم گویا میفرمایند لعن البغضت فلانا گفتیم لانه یبغض ابامدین وانا علی
بصیرة منه قال ایس یجب الله ورسوله قلت نعم قال فلعن البغضته لبغضه ابامدین
ولم یخبر به بحبه رسول الله صلى الله علیه و سلم قال فقلت الى الله من تلك البغضه و دخلت
علیه فی دایره و اعتذرت الیه و قصصت القصه و اهدیت الیه ثوبا عالیا و استرضیت
و سألته ما کان سبب قوعک فی البی ممدین فذل کرسببک الیصلی للوقیفة ففهمته حقیقه
الحال فتاب الی الله اسرح عما کان یقول و نشر بركة رسول الله صلى الله علیه و سلم فی الجمع
و الحمل لله و زی که این فقیر برای دواع نزدیک شیخ البوطا سر رفت این بیت برخواند نصبت کل
طریق کنت اعرفه الا طریقا قد و بنی لریحک و بخر و شنیدن آن بجا بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر
شد تو فی شیخنا البوطا سر فی رمضان سنه خمسین البین بعد المائة و الالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی مکرم دینی کسرقاضی عبدالحسن ست بحسبت بسیاری از مشایخ حدیث رسیده و از ایشان اخذ علم
نموده و از هر یکی اجازت یافته است وی خود رسال بود که پیش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت
گرفت وی گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم شدن نسائی حاضر شدم و وی بخدمت آن
جلیل حضار مجلس خدا اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شده ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بحسب
شیخ عبد الله بن سالم بصری ست میگفت همه این کتب را بنویس بخت و تنقیح در پیش وی گذرانیده ام و سخن
را بر شیخ عیسی خوانده و اجازه جمیع الصحاح که روایت از وی حاصل کرده است دیگر بلازمست شیخ صالح بن خال
مدنی گذرانیده و استفادای عظیم نموده خطی کامل در علم فقه از وی یافته است و نیز از شیخ احمد بن علی اجازت
در روایت دارد و شیخ احمد قطان نیز از مشایخ اوست سالها با وی صحبت داشته و طریق درس از وی آموخته
است میگفت که بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشایخ من که شیخ عبد الله بصری و شیخ محمد
نخلی و غیره را باشند باعث شدند که بروی هم شیخ احمد زبیر سایه کعبه موصالی مالکی بنشینم و قراره ختم چنانکه
عادت شیخ بود لیکن مرا اقامه باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر و حضرات ایشان دشوارتر نمود و لهذا

قبول نیکو و مهم بود از جانب ایشان دین باب سبانه از هرگز شش شیخ حسن نجفی که در آن هنگام بطرف
طائف بود برائی از عینی نوشتم و اشاره کردم وی نیز تاکید اجابت در جواب مکتوب نوشت لابد بستم
از هر باب استجاده از هر طریق امتثال امر را کردن نهادم و با اشاره عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخار
کردم و از آنجا که قرائه شیخ مفتی شده بود آغاز نمودم و در مجلس ختم همه علماء و مشایخ حاضر بودند و از شیخ ابراهیم
کردی اجازه ت به این علوم نیز حاصل کرده و در بیست سلسل بالا ولایت از وی اخذ نمود و کاتب حروف حکایتی
غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید
ضعف ناشی از طاقته حرکت دستم پا گنگ داشت در آن حالت شبی در خواب بینم که گویا کسی آمد و میگویی که
برائی شفا برای این مرض میباید که آبیانی بخت شود و بروی تمام قرآن خوانده شود تا این بیماری از آنجا نبرد و
شفا یابد چون بیدار شدم عرضم صمیم شد که بوجب امر رؤیای عمل بنیاد آورده شب بیدار چون بخواب رفتم دیدم که
گویا امام محمد بخاری بخانه آمد و بدست خود دگر راست کرد و زیر آن آتشی افروخت و آبیانی از صبح تا شام
در آن دیگ بخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطلب سخن تمام قرآن خواند پس بخور من داد و آنرا بخور
و بافاق آمدم در حالت افاقه آمدم که شیخ اثری از آن مرض در من نبوده و صحیح و تندرست بر خاستم و در خود
بناشته و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطیف و عنایت فرموده اند زیاده تر از آن یاک
که از بهجت از آن مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور
بخاری میکرد و در سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سه و طریقی از موطا را امام مالک مسند را منی کتاب
الانصار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازه ت سائر آن کتب بجمع اهل مجلس داد و این جماعه فقیر
نیز داخل آن جماعه بود و حدیثی بالمحدث السلسل بالا ولایت عن شیخ ابراهیم و جواهر حدیث سمعته منه بعد

عبدی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدعنا لکنعم قبل استحقاقها و خص من شاء
بمعرفته الاسماء و اذواقها و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد المصطفی بنی جان الکرام
و اطرافها الماکرم بصنوف العظیات و اطباقها و علی الله و اصحابه الذین هم قیام الملة

در ولاح اسواتها اما بعد میگویی فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له ووالدیه حسن الیهما والین
 کلمه پنجم است سنی عجز اللطیف فی ترجمه العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر در چهارشنبه چای
 شوال مقارن طلوع شمس سابع عشر از قرن دوازدهم واقع شد تقبض اختر شمس ان بصنام ووارات حکم
 کردند که طالع ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در ششم آن و عطارد در بیست و یکم
 آن زحل در دهم درجه حمل مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران طالعین بوده است آن در اواخر
 بود پنج در دوم درجه آن و اسن سرطان و الله اعلم بالصواب بعض یاران عظیم الدین تلخ یافته و حضرت
 والدین قدس الله تعالی سر و جماعه از صالحان بهشرات بسیار در حق این فقیر قبل ولادت بعد از آن
 بود چنانچه بعضی از احوال و اجله خلان تفصیل آن اقعات با وقایع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا بقول
 جلی سنی کرده اند جزاه الله خیر الجزاء و احسن اللیة والی اسلافه و اعقابیه و ادخله الی ما یهتداه
 صر دینه و دنیا که چون سال پنجم درآمد کتب شست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند
 و بر روزه داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قران
 ختم کردم در کتب و میه مختصرات خواندن شمع کردم و در سال هفتم شرح تلامی خواندم و در مطالعه فی الحکما کتاشد
 و سال چهاردهم تدرج صورت گرفت و در آن سنی حضرت والد بزرگوار رعایت استعجال کردند و چون اصحاب و
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه دوستی که در تحصیل مسری رست سران من بعد و
 شد که بعد تدرج عنقریب هم زوجه فقیر و فات یافت و بعد از آن عنقریب زوجه از جانب لاله اش و بعد از آن
 عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذاشتند و بعد از آن
 والد و برادر طحان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب بنای ایشان ضعیف شدند و در عرض
 شتی بر ایشان غالب شدند و بعد از آن واقعه وفات ایشان پیش آمد با کمالین جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص
 شد که اگر دهان نزدیکی تدرج و طبع غیش بعد از آن سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که
 با والد بزرگوار رحلت کردم و با هم خال حدود بیست و پنج نفر مشغول شدم و از حیثیت توجه و تعلیم و تعلیم
 آداب نیست لیس خرقه صوفیه را بهادر است نمودم و دهان سال طری از میثاوی خواندم و حضرت لاله بزرگوار

طعم وافر میاساختند و خاص تمام را دعوت فرمودند و فائزانه اجازت درس خوانند باجملا از فنون متعارفه
 بحسب سبب سم این دیار پانزدهم فرارغ حاصل شد از علم حدیث مشکوٰۃ تمام آن خوانده شد الا فقی سیر از کتاب
 تا کتاب الی و ابان با جازت متدارک گشت طری از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة کما بیش تمام شامل انبی
 بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعض اصحاب علم تفسیر طری از تفسیر بیضاوی و طری از تفسیر دارک
 خواندم و از جمله علم غنی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسته قرآن عظیم باند بر خانی و شان نزول و رجوع
 بتفاسیر نحمدت ایشان حاضر شدم و بمعنی سبب فتح عظیم افتاد و الحمد لله و از علم فقه شرح و قایدهای تمامها
 اللطیف سیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسانی آن و طری صالح از توضیح و تلخیص و از منطق شرح شمسیه
 طری از شرح مطالعه و از کلام شرح عقاید شمسیه با طری از خیالی و شرح مواضع طری از انان و از سلوک طری از احوال
 و پاره از رسائل لغتیندیه غیر آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لولوح و مقدمه شرح لمعات مقدمه
 المنصوص و از خواص اسما و آیات مجموده حاصه حضرت ایشان چسند نسبت اجازت داد و از طلب
 موجب القبول و از حکمت شرح و الیکت غیر آن و از نحو کافی و شرح ملا بران و از معانی عظیم از مطلق و از
 مختصر حسانی القدر که حاشیه ملازاده بر آنست از هند و حساب بعض رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند
 در هر فن بخطر میرسیدند و از کوشش زیاده ترکشاد کار بنظری آمد و سال هفتم از عمر فقیر حضرت ایشان لحن
 شدند و در همان مرض بر جنت حق پیوستند و در مرض موت اجازت صحبت ارشاد دادند و کلمه بیه کیدی مکرر فرمود
 نعمتی که از همه عالی بایشم و آنست که حضرت ایشان در نهایت ندامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت
 رضامندی بگذشتند و توبه ایشان باین فقیر هیچ برتره ایابابانمی مانست باینهمه هیچ پدیری را هیچ استاد
 را هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت کرد و نمیزنود اینقدر دقایق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان نسبت این
 فقیر الله اعظمی و اولاد بی و از رحمتها که آریانی صغیرا و جازنها بکل شفقت و رحمت و نعمة
 مهیا علی مائة الف اضعافها انک قریب عجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال پیش
 بر یک کتب بنویس عقیده موافقت نمود در هر علم خوض واقع شد و توبه بر قبر مبارک ایشان گرفت در آن ایام فتح توحید
 و کشاد راه بندگی عظیم از سلوک میر آمد و علوم و ادبانه فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب اسیر بود

اصول فقه ایشان احادیثی که متکس ایشان است قرار داد خاطر بعد از نور غیبی روش فقها و محدثین افتاد تجدید ازان
 دو هزاره سال شوق زیارت حرمین محترمین در سفر افتاد و در آخر سنه ثلث العین حج مشرف شد و سال اربع و
 العین بمجاورت که منظمه زیارت درین منوره و روایت حدیث از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیره از مشایخ حرمین
 محترمین یزنی گشت در انبیاان بروقه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوة و اتم التمجیات چه شد و فیضها
 یافت با منظر طمان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبت های زین اتفاق افتاد و خرقه جامه شیخ ابوطاهر که حاوی
 جمیع خرقه صوفیه توان گفت پوشیده و آخرین سال حج گذارده و او ازل سال خمس العین متوجه طین الموضع
 و در مکه چهارم رجب کشف محبت سلامت بطن رسید و کلامی که در کتاب فکری است تحت عنوان ضعیف
 است که او را خدمت فاضلیته دادند و فتح دوره باز پسین برداشت می کردند و ارشاد فرمودند
 که مرضی در فقه پیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرد و اسرار حدیث مصلح احکام و ترغیبات سائر آنچه
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازده استعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و لکن فی سبب که پیش ازین فقیر مضبوط
 تر از سخن این فقیر کسی آرا نکرده است با وجود جلال آن فن اگر کسی را درین حرف شبه باشد که کتاب کبری
 پسین که شیخ عزالدین آنجا چه جدا کرده به نشر شیر این فن فائز نشده و طریق سلوک که این بان مرضی حق است
 درین دوره فائز میشود الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده بمباحث الطاف القدس عملی نمود و عقاید
 قدماهی اهل سنت بدلائل حج اثبات کرد و آنرا از خصل خاشاک بحالت معقولیان پاک ساخت و جوی مقرر نمود
 که محل بحث نماید و علم کمالات ارباب معنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول علم استعداد نفوس انسانیه
 بجهت و اکمال و اتم هر کسی افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگردان نگشته حکمت
 علی که صلاح این دوره در آنست بوسی تمام افاده نمودند و توفیق تشبیه آن بکتاب سنت آثار صحابه دادند
 و بر تفسیر آنچه علم دین است بمنقول از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آنچه دخول است و مخرف و آنچه سنت
 و آنچه بفرقه بدعت کرده است افاده ساختند و روانی فی کل منبت شعر قلنا لا اله الا الله استوفیت
 واجب حول و الحمد لله العظیم
 کتبت بالخیبر